

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان و نام پدیدآور: بیانات مقام معظم رهبری درباره بصیرت و استقامت با ضمیمه فتنه / گردآوری و تنظیم مرکز صهبا، مشخصات نشر: تهران: مؤسسه ایمان جهادی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۱۵۳ص. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۷۵-۱۹-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا موضوع: خائنه‌ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸-نظریه درباره بصیرت موضوع: خائنه‌ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸-نظریه درباره فتنه و فتنه‌انگیزی شناسه افزوده: مؤسسه جهادی رده‌بندی کنگره: ۶۱۳۹۰ع/ع۱۶۹۲/DSR رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴ شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۲۸۸۲۲۹

بصیرت و استقامت

بیانات مقام معظم رهبری درباره بصیرت و استقامت

باضمیمه فتنه

ویرایش دوم



نهاد ملی اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

با حمایت نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور
ویژه مسابقات فرهنگی سال ۱۳۹۱
صرفاً جهت استفاده در کتابخانه‌های عمومی
غیر قابل فروش



بصیرت و استقامت

بیانات مقام معظم رهبری درباره بصیرت و استقامت - با ضمیمه فتنه

..... ویرایش دوم

گردآوری و تنظیم: مرکز صهبا

چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۸۹

چاپ اول تا نهم: ۴۷۰۰۰ نسخه

چاپ دهم: خرداد ۱۳۹۱ - ۴۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: منصوری

قیمت: ۳۸۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۲۲۵۸۵۳۸۲ همراه: ۰۹۱۰-۲۱۱۵۷۷۶

دورنگار: ۰۲۱-۲۲۵۴۵۱۳۲ کد پستی: ۱۹۴۵۸۴۳۳۱۱

www.jahadi.ir info@jahadi.ir

کد این محصول را (۱۰۲۱۰) برای آگاهی از محصولات دیگر
پیامک کنید به شماره: ۳۰۰۷۶۵۰۰۱۲۰۴

فهرست

مقدمه

حدیث اهل بصر و صبر

فصل اول بصیرت

فصل دوم استقامت

ضمیمه فتنه

۱	مقدمه
۵	حدیث اهل بصر و صبر
	بصیرت
۹	بصیرت
۱۶	نکاتی از تاریخ اسلام
۳۲	راه حصول بصیرت
۳۵	نکات
۵۷	چند توصیه
	استقامت
۶۰	استقامت
۶۳	حفظ صراط مستقیم
۶۸	الگوی استقامت
۷۳	استقامت حسینی، استقامت خمینی
۸۷	آفات استقامت
۹۴	یک مثال تاریخی و چند نکته
۱۰۳	استنتاج
	فتنه
۱۰۹	فتنه
۱۱۹	فتنهٔ جمل، فتنهٔ خوارج
۱۳۸	فتنهٔ عظاما

اشاره

می‌گویند معلمی شغل انبیاست. ما که توفیق درک انبیا را نداشتیم اما خدا را شکر می‌گوییم معلمی داریم هم‌شغل انبیا که کلامی جز تعلیم و تربیت از او نشنیده‌ایم. معلمی که هم راه رفتن و هم راه پیدا کردن را می‌آموزد. او لازمهٔ راه پیدا کردن را داشتن قطب‌نما و نورافکن می‌داند و تلاش می‌کند این موضوع را تبیین کند. موضوع بصیرت.

او تنها به این مسئله قناعت نمی‌کند. ماندن در راه هم به اندازهٔ پیدا کردن راه اهمیت دارد. این معلم بزرگوار، استقامت را هم تبیین می‌کند.

اما این معلم دلسوز باز هم نگران است. چرا که می‌داند در این راه چه خطرها و بلاها و فتنه‌هایی در پیش است. او فتنه‌ها را هم به ما هشدار می‌دهد.

این کتاب حاصل همهٔ این تعالیم در بیش از سی‌وپنج سال گذشتهٔ این معلم است و سعی شده به گونه‌ای در کنار هم قرار گیرند تا به شکل یک کتاب پیوسته و یک‌دست جلوه یابد و تاریخ و مخاطب سخنرانی، ذهن خواننده را تحت تأثیر قرار ندهد. هم‌چنین سعی شده است برخلاف روش‌های مرسوم، از حداقل تیترو در میان متون استفاده شود تا خوانندهٔ محترم کمال بهره را از مطالعهٔ این متون داشته باشد.

علاوه‌بر فهرست اجمالی ابتدای کتاب، یک فهرست تفصیلی نیز در انتهای کتاب قرار دارد که به خواننده کمک می‌کند پس از مطالعهٔ کتاب بتواند مروری سریع بر محتوای کل کتاب داشته باشد.

در این کتاب برای هر پاراگراف یک کد شناسایی در ابتدای آن در نظر گرفته شده و برای هر پاراگراف حداقل یک نمایه در فهرست تفصیلی وجود دارد تا در صورتی که مخاطب به دنبال مطلب خاصی باشد، به راحتی بتواند آن را بیابد.

پس از انتشار بیست‌هزار نسخه از این کتاب، ویرایش دوم را که شامل بیانات مقام معظم رهبری تا آبان ۸۹ است را خدمت مخاطبان تقدیم می‌کنیم.

مرکز صهبا

آبان ماه ۸۹

مقدمه

۱ خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد اما آن گیاهی که اگر چه باریک و نازک و لطیف است اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیر زمین است؛ او هم‌چنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آن‌چه که از بنیان است زائل‌شدنی نیست با این حرف‌ها. به هر صورت این یک حقیقت و یک نکتهٔ مسلم است در اسلام؛ ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی است که از روی بصیرت با چشم باز بدون ترس از اشکال به وجود آمده باشد. آن ایمانی که مرد مسلمان برای نگه داشتنش روزنامه نخواند، فلان کتاب را نخواند، توی کوچه بازار راه نرود، با فلان کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند تا بماند، این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن‌چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت‌ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^{۱۰۶}، نحل، ۱۰۶

۲ دربارهٔ عمار یاسر آیهٔ قرآن می‌گوید اگر در زیر شکنجه برای خاطر آن که دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی یک جمله گفتی بگو، آن ایمان تو، ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که آهن را داغ می‌کنند به گردش می‌چسباند شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می‌کردند و به پوست بدنش می‌چسباندند. این به خاطر آن ایمان آگاهانهٔ عمیقش دست بر نمی‌داشت؛ ایمان این است. ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه‌های صحیح وقتی که انجام گرفت آن وقت لازم نیست ما این ایمان را توی پارچه و توی کهنه و توی صندوقچه و توی صندوقخانه بگذاریم که مبادا گرما و سرما و گرد و خاک و غبار به او آسیب برساند، آسیبی به او نمی‌رسد.

۳ «اولی الالباب» یعنی آن‌ها که نیروی فکر، اندیشه و خرد را به کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند. کی‌اند «اولی الالباب»؟ ببینید این‌جا یکی از نکات لطیف قرآن است وقتی که «اولی الالباب» را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند می‌گویند خردمند آن کسی است که در همهٔ امور

زندگیش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی‌رود. در کاسی‌ها، در سیاست‌بازی‌ها، در معارضه‌ها و مقابله‌های با حریف‌ها، همه جا دست او روی دست حریف‌هاست، خردمند است! قرآن چون هیچ یک از این بازی‌گری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می‌داند، خردمند را به این صورت معرفی می‌کند. خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد، «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آل عمران، ۱۹۱ آن کسانی‌اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، «قیاماً؛ در حال ایستاده، و قُعُوداً؛ در حال نشسته، و عَلَى جُنُوبِهِمْ؛ در حال به یک پهلو افتاده، یعنی در همه حال به یاد خدایند، اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه‌آمیز درویش‌مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خُب، ما هم همیشه به یاد خداییم، همیشه هُو می‌زنیم؛ نه، به یاد خدا بودن فعال، به یاد خدا بودنی که عمل محسوب می‌شود. «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین؛ در حال تفکرند. ببینید «اولی الالباب» خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند. «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند به زبان دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: «رَبَّنَا؛ پروردگار ما! مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ»؛ این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو از این که به بیهوده بیافرینی، یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطه یک ایدئولوژی.

۴ هر ایدئولوژی زندگی‌ساز، نقطه اساسی این است که من این‌جا برای کاری هستم، اگر معتقد به خداست می‌گوید مرا برای کاری آوردند، اگر معتقد به خدا نیست می‌گوید من به هر حال کاری دارم این‌جا. ببینید اساسی‌ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود همین است «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا؛ الهی است دیگر، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگار ما که این آسمان و زمین را، این همه غوغا را به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای «سُبْحَانَكَ»؛ تو از این منزّه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی، پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بیمایم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای و برای کاری هستم. در این نظم عجیب یک جایی هم

من دارم که اگر آن‌جا را به صورت درست و صحیح، آن عمل را به صورت آن چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم این نظم را خراب کردم. «سُبْحَانَكَ قَبْنَا عَذَابَ النَّارِ» آل‌عمران، ۱۹۱ پس ما را از شکنجه آتش محفوظ و مصون بدار. آتش قیامت با وجود این که واقعی است، سَمْبِلِ آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

۵ باید دقت کنید؛ این‌ها همه مقدمه است. مقدمه است برای این که ایمان آگاهانه را در این آیات درست لمس کنید، باید تا حالا توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متضاد می‌شود، برمی‌خیزد، اما حالا دقت کنید. «رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ»؛ پروردگار ما! آن کسی را که تو به آتش وارد کنی رسوا و خوار و زبون کردی، «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» آل‌عمران، ۱۹۲ و ستمگران را - که تو داخل آتشان کردی - هیچ باور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب به هیچ صورت؛ یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه کفر و نفاق، در راه باطل، حرکت می‌کنند محکوم به زوال و نیستی‌اند؛ هیچ چیزی در این عالم آن‌ها را حمایت نمی‌کند. خُب، این خردمندانِ باهوش، این «اولی‌الالباب»، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به بیهوده نیامده‌اند و این جهان به بیهوده آفریده نشده است این‌ها سخن را ادامه می‌دهند «رَبَّنَا»؛ ای پروردگار ما! «إِنَّا سَمِعْنَا»؛ ما شنیدیم و فهمیدیم با گوش تن و با گوش دل، «مُنَادِيًا»؛ منادی و غریب‌دهی را که «يُنَادِي لِلْإِيمَانِ»؛ برای ایمان ندا می‌کرد، صلاهی ایمان می‌داد، «أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ»؛ می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، «فَأَمَّا» آل‌عمران، ۱۹۳ آن وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند این‌ها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید ایمان آوردند؟ نه، این‌ها همان «اولی‌الالباب»‌اند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن پیامبرِ عقل و تفکر و بینش آن‌هاست که آن‌ها را به سوی ایمان خدا فرا می‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آن‌ها گفته ایمان بیاورید، آن‌ها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند، این جور ایمانی در اسلام مطلوب است؛ ایمان آگاهانه.

حدیث اهل بصر و صبر

۶ اگر کسی بصیرت نداشته باشد، ولو ایمان جوشانی هم داشته باشد، فریب می‌خورد؛ و وقتی فریب خورد، این ایمان در خدمت آن هدف به کار نخواهد افتاد. لذا امیرالمؤمنین^(ع)، در جنگ صفین فرمودند «وَقَدْ فَتَحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ»^(۱) بیخ‌البلاغه، ترجمه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۳

چه زیبا! کلمه «بصر» و کلمه «صبر»، از حروف مشترکی ترکیب شده‌اند، اما دو معنای جدا از هم دارند. آن وقت، دو رکن فلاح، در حمل پرچم هدایتند که امیرالمؤمنین^(ع)، آن روز فرمودند «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ» این پرچم را بر نمی‌دارد و به دوش نمی‌کشد، مگر کسی که این دو خصوصیت را داشته باشد: اولاً بصیرت داشته باشد. ثانیاً استقامت داشته باشد. بصیرت دینی و استقامت ایمانی، ۷۵/۱۲/۲۵۰

فصل اول: بصیرت

۷ «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ» از سوی خدا بصیرت به انسان داده می‌شود. بصیرت‌ها، یعنی هشدارها، آگاهی‌ها، راهنمایی‌ها، خط دادن‌ها، جهت دادن‌ها؛ «فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا» (انعام، ۱۰۴) می‌توانی آن بصیرت‌ها را ببینی، از آن‌ها پیروی کنی، به سود توست. می‌توانی چشم‌ت را روی هم بگذاری و نبینی، یا ببینی و لج کنی که به زیان تو تمام خواهد شد. ۵۹/۳/۲۹

دوران دشوار هر انقلابی، آن دورانی است که حق و باطل در آن ممزوج بشود. ببینید امیرالمؤمنین (ع) از این می‌نالد: «وَ لَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضَعْفٌ^۱ وَ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُمَزَّجَانِ فَهَذَا لَكَ يَسْتَوِي الشَّيْطَانُ عَلَى أُولِيائِهِ» تهج البلاغه، خطبه ۵۰ البته بحمدالله ما هنوز در چنان دورانی نیستیم. هنوز صفوف روشن است؛ هنوز خیلی از اصول و حقایق، واضح و نمایان است، اما مطمئن نباشید که همیشه این‌گونه خواهد بود. شما باید آگاه باشید. شما باید چشم بصیرت داشته باشید. شما باید بدانید بازویتان در اختیار خداست یا نه. این، بصیرت می‌خواهد؛ این را دست کم نگیرید. ۷۰/۶/۲۷

بصیرت

۸ در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرت‌ها فریب می‌خورند. بی‌بصیرت‌ها در جبههٔ باطل قرار می‌گیرند؛ بدون این که خود بدانند. هم‌چنان که در جبههٔ این‌زباد، کسانی بودند که از فساق و فجار نبودند، ولی از بی‌بصیرت‌ها بودند. ۷۱/۴/۲۲

۹ بصیرت یعنی آن روشنیِ دل. بصیرت معنایش آگاهی‌ها و هوشیاری‌های کتابی و روزنامه‌ای و رادیویی و علمی نیست. اشتباه نکنید. بعضی می‌گویند فلانی دید ندارد؛ دید سیاسی. درک نمی‌کند، قدرت تحلیل ندارد. این بصیرت، آن دید نیست. این‌جا میدانی نیست که علم و فضل و قدرت تحلیل سیاسی و سابقهٔ کار سیاسی و این چیزها را بطلبد. این‌جا قدرت معنوی می‌طلبد. بصیرت یعنی بصیرت دل، یعنی چشم دل باز شدن. یعنی این بازیچه‌های مادی، بازیچه‌های دنیوی، این ملاحظات سیاسی پست را بی‌اعتنایی کردن، مثل یک کاغذمچالهٔ بی‌ارزشی پرت کردن توی سطل زباله؛ بصیرت این است. بصیرت یعنی دل را با خدا مرتبط و متصل کردن. بصیرت، خدا را دیدن. با چشم دل، چی را می‌شود دید؟ با چشم دل خدا را می‌شود دید. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (اعراف، ۱۰۳) «وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» (بهارالانوار، ج ۶، ص ۲۷۹) خدا را دل‌ها می‌بینند، دل‌ها درک می‌کنند با ایمان. اگر بسته باشد، بصیرت نداشته باشد، خدا را نمی‌بیند. بصیرت یعنی آنی که خدا را ببیند و مقاومت کند. همین دو شرط هم کافی است. اول: بصیرت، معنویت، توجه، دوم: ایستادگی. ۶۶/۳/۲۰

۱۰ بصیرت، نورا فکن است؛ بصیرت، قبله‌نما و قطب‌نماست. توی یک بیابان انسان اگر بدون قطب‌نما حرکت کند، ممکن است تصادفاً به یک جایی هم برسد، لیکن احتمالش ضعیف است؛ احتمال بیشتری وجود دارد که از سرگردانی و حیرت، دچار مشکلات و تعب‌های زیادی شود. قطب‌نما لازم است؛ بخصوص وقتی دشمن جلوی انسان هست. اگر قطب‌نما نبود، یک وقت شما می‌بینید بی‌سازوبرگ در محاصرهٔ دشمن قرار گرفته‌اید؛ آن وقت دیگر کاری از دست شما برنمی‌آید. پس بصیرت، قطب‌نما و نورا فکن است. در یک فضای تاریک، بصیرت روشنگر است. بصیرت راه را به ما نشان می‌دهد. البته برای موفقیت کامل، بصیرت شرط لازم است، اما شرط کافی نیست. به تعبیر طلبگی ماها، علت تامهٔ موفقیت نیست. برای موفقیت، شرایط

دیگری هم لازم است؛ اما بصیرت شرط لازم است. اگر همه آن چیزهای دیگر باشد، بصیرت نباشد، رسیدن به هدف و موفقیت، بسیار دشوار خواهد بود.

۱۱ بصیرت را در دو سطح می‌توانیم تعریف کنیم. یک سطح، سطح اصولی و لایه زیرین بصیرت است. انسان در انتخاب جهان‌بینی و فهم اساسی مفاهیم توحیدی، با نگاه توحیدی به جهان طبیعت، یک بصیرتی پیدا می‌کند. فرق بین نگاه توحیدی و نگاه مادی در این است: با نگاه توحیدی، این جهان یک مجموعه نظام‌مند است، یک مجموعه قانون‌مدار است، طبیعت هدف‌دار است؛ ما هم که جزئی از این طبیعت هستیم، وجودمان، پیدایشمان و زندگی‌مان هدف‌دار است؛ بی‌هدف به دنیا نیامدیم. این، لازمه نگاه توحیدی است. معنای اعتقاد به وجود خداوند عالم و قادر این است. وقتی فهمیدیم هدف‌دار هستیم، آنگاه در جستجوی آن هدف برمی‌آییم. خود این جستجو، یک تلاش امیدوارانه است. تلاش می‌کنیم آن هدف را پیدا کنیم. بعد که هدف را یافتیم، فهمیدیم هدف چیست، تلاشی شروع می‌شود برای رسیدن به آن هدف. در این صورت همه زندگی می‌شود تلاش؛ آن هم تلاش جهت‌دار و هدف‌دار. از آن طرف این را هم می‌دانیم که با نگاه توحیدی، هر گونه تلاش و مجاهدتی در راه هدف، انسان را قطعاً به نتیجه می‌رساند. این نتایج مراتبی دارد؛ یقیناً به یک نتیجه مطلوب می‌رساند. با این نگاه، در زندگی انسان دیگر یأس، ناامیدی، سرخوردگی و افسردگی معنی ندارد. وقتی شما می‌دانید وجود شما، پیدایش شما، حیات شما، تنفس شما با یک هدفی تحقق پیدا کرده است، دنبال آن هدف می‌گردید و برای رسیدن به آن هدف، تکاپو و تلاش می‌کنید. از نظر خدای متعال که آفریننده هستی است، خود این تکاپو هم اجر و پاداش دارد. به هر نقطه‌ای که رسیدید، در واقع به هدف رسیدید. این است که در دیدگاه توحیدی، خسارت و ضرر برای مؤمن اصلاً متصور نیست. فرمود: «ما لنا الا احدى الحسنین»؛ یکی از دو بهترین در انتظار ماست؛ یا در این راه کشته می‌شویم، که این بهترین است؛ یا دشمن را از سر راه برمی‌داریم و به مقصود می‌رسیم، که این هم بهترین است. پس در اینجا ضرری وجود ندارد.

۱۲ درست نقطه مقابل، نگاه مادی است. نگاه مادی اولاً پیدایش انسان را، وجود انسان را در عالم بدون هدف می‌داند؛ اصلاً نمی‌داند برای چه به دنیا آمده است. البته در دنیا برای

خودش هدف‌هایی تعریف می‌کند - به پول برسد، به عشق برسد، به مقام برسد، به لذت‌های جسمی برسد، به لذت‌های علمی برسد؛ از این هدف‌ها می‌تواند برای خودش تعریف کند - اما این‌ها هیچ کدام هدف‌های طبیعی نیست، ملازم با وجود او نیست. وقتی اعتقاد به خدا نبود، اخلاقیات هم بی‌معنی می‌شود، عدالت هم بی‌معنی می‌شود؛ جز لذت و سود شخصی، هیچ چیز دیگری معنا پیدا نمی‌کند. اگر انسان در راه رسیدن به سود شخصی پایش به سنگ خورد و آسیب دید، ضرر کرده، خسارت کرده. اگر به سود نرسید، اگر نتوانست تلاش کند، نوبت به یأس و ناامیدی و خودکشی و به کارهای غیر معقول دست زدن می‌رسد. پس ببینید فرق بین نگاه توحیدی و نگاه مادی، معرفت الهی و معرفت مادی این است. این، اساسی‌ترین پایه‌های بصیرت است. با این نگاه، وقتی انسان مبارزه می‌کند، این مبارزه یک تلاش مقدس است؛ اگر جنگ مسلحانه هم بکند، همین جور است. اصلاً مبارزه بر اساس بدبینی و بدخواهی نیست. مبارزه برای این است که انسانیت - نه فقط شخص خود او - به خیر و کمال و رفاه و تکامل مقامات رفیع نائل شود. با این نگاه، زندگی چهره‌زیبایی دارد و حرکت در این میدان وسیع، یک کار شیرین است. خستگی انسان با یاد خدای متعال و با یاد هدف برطرف می‌شود. این، پایه‌اساسی معرفت است؛ پایه‌اساسی بصیرت است. این بصیرت خیلی چیز لازمی است؛ این را باید ما در خودمان تأمین کنیم. بصیرت در حقیقت زمینه همه تلاش‌ها و مبارزات انسانی در جامعه است. این یک سطح بصیرت.

۱۳ به جز این سطح وسیع بصیرت و لایه عمیق بصیرت، در حوادث گوناگون هم ممکن است بصیرت و بی‌بصیرتی عارض انسان شود. انسان باید بصیرت پیدا کند. این بصیرت به چه معناست؟ یعنی چه بصیرت پیدا کند؟ چه جوری می‌شود این بصیرت را پیدا کرد؟ این بصیرتی که در حوادث لازم است و در روایات و در کلمات امیرالمؤمنین هم روی آن تکیه و تأکید شده، به معنای این است که انسان در حوادثی که پیرامون او می‌گذرد و در حوادثی که پیش روی اوست و به او ارتباط پیدا می‌کند، تدبیر کند؛ سعی کند از حوادث به شکل عامیانه و سطحی عبور نکند؛ به تعبیر امیرالمؤمنین، اعتبار کند «رَحِمَ اللهُ أَمْرًا تَفَكَّرَ فَاعْتَبَرَ وَ اعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ»^{۱۰۳} نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳. فکر کند و بر اساس این فکر، اعتبار کند. یعنی با تدبیر مسائل را بسنجد،

«و اعتبار فابصر» با این سنجش، بصیرت پیدا کند. حوادث را درست نگاه کردن، درست سنجیدن، در آن‌ها تدبیر کردن، در انسان بصیرت ایجاد می‌کند؛ یعنی بینایی ایجاد می‌کند و انسان چشمش به حقیقت باز می‌شود.

۱۴ امیرالمؤمنین (ع) در جای دیگر می‌فرماید: «فَانَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَ نَظَرَ فَأَبْصَرَ» نهج البلاغه، خطبه ۱۵۳ بصیر آن کسی است که بشنود، گوش خود را بر صداها نبندد؛ وقتی شنید، ببیند. هر شنیده‌ای را نمی‌شود به صرف شنیدن رد کرد یا قبول کرد؛ باید اندیشید. «الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَ نَظَرَ فَأَبْصَرَ». نَظَرَ یعنی نگاه کند، چشم خود را نبندد. ایراد کار بسیاری از کسانی که در لغزشگاه‌های بی‌بصیرتی لغزیدند و سرنگون شدند، این است که نگاه نکردند و چشم خودشان را بر یک حقایق واضح بستند. انسان باید نگاه کند؛ وقتی که نگاه کرد، آن‌گاه خواهد دید. ما خیلی اوقات اصلاً حاضر نیستیم یک چیزهایی را نگاه کنیم. انسان می‌بیند منحرفینی را که اصلاً حاضر نیستند نگاه کنند. آن دشمن عنود را کار نداریم - حالا این را بعداً عرض خواهم کرد؛ «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا» ۱۴. بعضی‌ها هستند که انگیزه دارند و با عناد وارد می‌شوند؛ خوب، دشمن است دیگر؛ بحث بر سر او نیست؛ بحث بر سر من و شماست که توی عرصه هستیم. ما اگر بخواهیم بصیرت پیدا کنیم، باید چشم را باز کنیم؛ باید ببینیم. یک چیزهایی هست که قابل دیدن است. اگر ما از آن‌ها سطحی عبور کنیم، آن‌ها را نبینیم، طبعاً اشتباه می‌کنیم.

۱۵ خوب، یک نکته‌ای در اینجا وجود دارد؛ گاهی بصیرت هم وجود دارد، اما در عین حال خطا و اشتباه ادامه پیدا می‌کند؛ که گفتیم بصیرت شرط کافی برای موفقیت نیست، شرط لازم است. در اینجا عواملی وجود دارد؛ یکی مسئله نبود عزم و اراده است. بعضی‌ها حقایقی را می‌دانند، اما برای اقدام تصمیم نمی‌گیرند؛ برای اظهار تصمیم نمی‌گیرند؛ برای ایستادن در موضع حق و دفاع از حق تصمیم نمی‌گیرند. البته این تصمیم نگرفتن هم علی دارد. گاهی عافیت‌طلبی است، گاهی تنزه‌طلبی است، گاهی هوای نفس است، گاهی شهوات است، گاهی ملاحظه منافع شخصی خود است، گاهی لجاجت است. یک حرفی را زده است، می‌خواهد پای این حرف بایستد، به خاطر اینکه ننگش می‌کند از حرف خودش برگردد؛ که فرمود: «لعن الله

اللجاج؛ لعنت خدا بر لجاجت. افرادی هستند اطلاع هم دارند، واقعیت را هم می‌دانند؛ در عین حال کمک می‌کنند به جهت‌گیری‌های مخالف، جهت‌گیری‌های دشمن. خیلی از این کسانی که پشیمان شدند و راه را برگشتند، یک روزی به شکل افراطی انقلابی بودند؛ اما یک روز شما می‌بینید درست در نقطهٔ مقابل آن روز ایستاده‌اند و در خدمت ضد انقلاب قرار گرفته‌اند! این به خاطر همین عوامل است؛ هواهای نفسانی، شهوات نفسانی، غرق شدن در مطالبات مادی. عامل اصلی این‌ها هم غفلت از ذکر پروردگار، غفلت از وظیفه، غفلت از مرگ، غفلت از قیامت است؛ این‌ها موجب می‌شود که بکلی صد و هشتاد درجه جهت‌گیری‌شان عوض شود.^{۸۹/۸۴}

۱۶ تمام مشکلاتی که برای افراد یا اجتماعات بشر پیش می‌آید، بر اثر یکی از این دو است: یا عدم بصیرت، یا عدم صبر. یا دچار غفلت می‌شوند، واقعیت‌ها را تشخیص نمی‌دهند، حقایق را نمی‌فهمند، یا با وجود فهمیدن واقعیات، از ایستادگی خسته می‌شوند. لذاست که به خاطر یکی از این دو، یا هر دو، تاریخ بشر پُر از محنت‌های بزرگ ملت‌هاست؛ پُر از غلبهٔ زورگویان عالم بر ملت‌های ضعیف‌النفس و غافل است. ده‌ها سال گاهی صدها سال یک ملت مقهور سیاست یک جهان‌خوار و یک قدرت بزرگ بوده است، چرا؟ مگر این‌ها انسان نبوده‌اند؟ بله، انسان بوده‌اند؛ لیکن یا بصیرت نداشته‌اند، یا اگر بصیرت داشته‌اند، در راه آن آگاهی خود، فاقد صبر لازم بوده‌اند؛ یعنی یا بیداری نداشته‌اند، یا پایداری نداشته‌اند.

۱۷ در طول سال‌های قبل از انقلاب، هر چه شما عقب بروید، محنت، ذلت، بدبختی، فشارهای گوناگون از طبقات حاکم، سلطه، و زورگو و تحقیر از طرف قدرت‌های بیگانه را در کشور ما می‌بینید. در این کشور، سال‌های متمدنی انگلیسی‌ها، سال‌های متمدنی روس‌ها، سال‌های متمدنی هر دو، و در نهایت سال‌های متمدنی امریکایی‌ها، هر چه تصمیم گرفتند، نسبت به این ملت انجام دادند. ملت ما همین ملت بود و همین استعدادها را داشت اما به خاطر حکومت‌های ناباب و به‌خاطر تربیت‌های غلط، بصیرت و صبرش کم بود. وقتی در برهه‌ای از زمان، آگاهان جامعه، بزرگان جامعه، دانایان جامعه و کسی مثل امام بزرگوار پیدا شدند، در مردم بصیرت دمیدند، مردم را به صبر وادار کردند، «و تَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ»^{عصر، ۳} را در جامعه رایج کردند، این دریای خروشان به وجود آمد و توانست آن تاریخ سر تا پا ذلت و محنت را

قطع کند و تسلط بیگانگان را بر این کشور از میان بردارد. شما امروز وقتی در افق سیاسی جهان نگاه می‌کنید، اگر یک ملت وجود داشته باشد که هیچ سلطهٔ خارجی بر آن نیست، آن ملت، ملت ایران است. اگر تعدادی ملت‌ها و کشورها با این خصوصیت وجود داشته باشند، باز در رأس آن کشورها، ایران و ملت ایران است، چرا؟ چون به وسیلهٔ این مردم، به وسیلهٔ جوانان این ملت، به وسیلهٔ مسئولان این ملت، به وسیلهٔ رهبران و هدایتگران این ملت، بصیرت و صبر از امیرالمؤمنین^(ع) آموخته شد. این دو خصوصیت این قدر مهم است!

۱۸ امروز هم در دنیا کسانی که در رأس قدرتهای سیاسی زورگو و مداخله‌گر، یا در رأس کمپانی‌های اقتصادی، یا در رأس دستگاه‌های سرطان‌گونهٔ تبلیغاتی و شبکه‌های عظیم سودجوی تبلیغات قرار گرفته‌اند، از طریق یکی از این دو خصوصیت بر ملت‌ها حکم می‌رانند و زورگویی می‌کنند. سعی می‌کنند ملت‌ها را در غفلت نگه‌دارند و بصیرت را از آن‌ها بگیرند. اگر هم نتوانند به طور کلی از آن‌ها بصیرت را سلب کنند، در یک مورد که یک مسئلهٔ خاص برایشان مهم است، سعی می‌کنند بیداری ملت‌ها و بصیرت انسان‌ها را در آن جامعه سلب نمایند یا آن‌ها را دچار بی‌صبری کنند. گاهی یک ملت و یک مجموعهٔ انسان، در یک راه درست دچار بی‌صبری می‌شوند. این بی‌صبری هم یک امر تلقینی است؛ می‌شود به ملت‌ها تلقین کرد. امروز شما بدانید که در شبکه‌های تبلیغاتی، میلیاردها دلار خرج می‌شود، برای تلقین همین چیزها در ملت‌ها، که آن‌ها را یا از تشخیص درست، یا از صبر صحیح و کامل دور بیندازند و دور کنند. علت این که استکبار و در رأس قدرتهای استکباری، رژیم ایالات متحدهٔ آمریکا با انقلاب اسلامی و با جمهوری اسلامی مخالف است، این است که جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی، یک بیداری جهانی را طراحی و زمینه‌سازی کرد. شاید شما شنیده باشید که تحلیلگران بخش‌های سیاسی امروز کشور آمریکا، در سمینارهای تخصصی و در جلسات ویژه، این کلمه را بر زبان آورده‌اند که امروز بزرگ‌ترین مشکل برای ما، انقلاب اسلامی است. چرا بزرگ‌ترین مشکل است؟ حداکثر این است که ملتی راه خودش را از راه این دولت زورگو جدا کرده است، اما مشکل بودنش به خاطر چیست؟ مشکل بودن به خاطر این است که استکبار از غفلت ملت‌ها استفاده می‌کند. وقتی نقطه‌ای در دنیا به وجود آمد که بیداری را در جهان

بصیرت ■ ۱۵

پراکنده کرد، ملت‌ها بیدار شدند، به راهی رهنمایی شدند، یک تجربهٔ عملی به دست آوردند، آن مرکز می‌شود دشمنِ آن سیاست‌هایی که می‌خواهند ملت‌ها در خواب و در غفلت بمانند. بله؛ حقیقت همین است. ملت ایران و انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی موجب شدند که ملت‌های دیگر بیدار شوند. ۷۷/۸/۱۲

نکاتی از تاریخ اسلام

۱۹ در زمان پیامبر^(ص) صفوف مشخص وجود داشت، صف ایمان و کفر. منافقین می ماندند؛ که دائماً آیات قرآن، افراد را از منافقین که در داخل جامعه بودند بر حذر می داشت؛ انگشت اشاره را به سوی آن ها دراز می کرد؛ مؤمنین را در مقابل آن ها تقویت می کرد؛ روحیه آن ها را تضعیف می کرد؛ یعنی در نظام اسلامی در زمان پیامبر^(ص)، همه چیز آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند، یک نفر طرفدار کفر و طاغوت و جاهلیت بود؛ یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت. البته آن جا هم همه گونه مردمی بودند، آن زمان هم همه گونه آدمی بود، لیکن صفوف مشخص بود. ۷۷/۸۰-۸۸

۲۰ در دوران پیامبر^(ص) صفوف، صفوف صریح و روشنی بود. آن طرف، کفار و مشرکان و اهل مکه بودند؛ کسانی بودند که یکی یکی مهاجرین از این ها خاطره داشتند؛ او من را در فلان تاریخ زد، او من را زندانی کرد، او اموال من را غارت کرد؛ بنابراین شبهه ای نبود. یهود بودند؛ توطئه گرانی که همه اهل مدینه از مهاجر و انصار با توطئه های آن ها آشنا بودند. جنگ بنی قریظه اتفاق افتاد، پیامبر^(ص) دستور داد عده کثیری آدم را سر بریدند؛ خم به ابروی کسی نیامد و هیچ کس نگفت چرا؛ چون صحنه، صحنه روشنی بود؛ غباری در صحنه نبود. این طور جایی، جنگ آسان است؛ حفظ ایمان هم آسان است، اما در دوران امیرالمؤمنین^(ع)، چه کسانی در مقابل علی^(ع) قرار گرفتند؟ خیال می کنید شوخی است؟ خیال می کنید آسان بود که عبدالله بن مسعود، صحابی به این بزرگی - بنا به نقل عده ای - جزو پابندهای به ولایت امیرالمؤمنین^(ع) نماند و جزو منحرفان به حساب آمد؟ همین ربیع بن خثیم و آن هایی که در جنگ صفین آمدند گفتند ما از این قتال ناراحتیم، اجازه بده به مرزها برویم و در جنگ وارد نشویم، در روایت دارد که «نَفَرٌ مِنْ اصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ...!» این جاست که قضیه سخت است.

۲۱ وقتی غبار غلیظتر می گردد، می شود دوران امام حسن^(ع)؛ و شما می بینید که چه اتفاقی افتاد. باز در دوران امیرالمؤمنین^(ع) قدری غبار رقیق تر بود؛ کسانی مثل عمار یاسر، آن افشاگر بزرگ دستگاه امیرالمؤمنین^(ع) بودند. هر جا حادثه ای اتفاق می افتاد، عمار یاسر و بزرگانی از صحابه پیامبر^(ص) بودند که می رفتند حرف می زدند، توجیه می کردند و لاقل برای عده ای

غبارها زدوده می‌شد، اما در دوران امام حسن^(ع)، همان هم نبود. در دوران شبهه و در دوران جنگ با کافر غیرصریح، جنگ با کسانی که می‌توانند شعارها را بر هدف‌های خودشان منطبق کنند، بسیار، بسیار دشوار است؛ باید هوشیار بود. ۷۰/۶/۲۷

۲۲ در زمان امیرالمؤمنین^(ع) اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ به خاطر این که ناکثین چهره‌های موجهی بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، یا جناب طلحه، دچار تردید می‌شد. این زبیر کسی بود که در زمان پیامبر^(ص) جزو شخصیت‌ها و برجسته‌ها و پسر عمه^(ص) پیامبر^(ص) و نزدیک به آن حضرت بود. حتی بعد از دوران پیامبر^(ص) هم جزو کسانی بود که برای دفاع از امیرالمؤمنین^(ع)، به سقیفه اعتراض کرد. بله؛ «حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است!» خدا عاقبت همه‌مان را به خیر کند. گاهی اوقات دنیاطلبی، اوضاع گوناگون و جلوه‌های دنیا، آن‌چنان اثرهایی می‌گذارد، آن‌چنان تغییرهایی در برخی از شخصیت‌ها به وجود می‌آورد که انسان نسبت به خواص هم گاهی اوقات دچار اشکال می‌شود؛ چه برسد برای مردم عامی. بنابراین، آن روز واقعاً سخت بود.

۲۳ آن‌هایی که دور و بر امیرالمؤمنین^(ع) بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. معلوم است که با وجود چنین درگیری‌هایی، مشکلات امیرالمؤمنین^(ع) چگونه بود. یا آن کج رفتارهایی که با تکیه بر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین^(ع) می‌جنگیدند و حرف‌های غلط می‌زدند. در صدر اسلام، افکار غلط خیلی مطرح می‌شد، اما آیه^(ع) قرآن نازل می‌شد و صریحاً آن افکار را رد می‌کرد؛ چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه. قرآن با این گونه افکار صریحاً مبارزه می‌کرد، اما در زمان امیرالمؤمنین^(ع)، همان مخالفان هم از قرآن استفاده می‌کردند؛ همان‌ها هم از آیات قرآن بهره می‌بردند. لذا کار امیرالمؤمنین^(ع) به مراتب از این جهت دشوارتر بود. امیرالمؤمنین^(ع) دوران حکومت کوتاه خود را با این سختی‌ها گذراند. ۷۷/۱۰/۱۸

۲۴ امیرالمؤمنین^(ع) با سه گروه روبه‌رو شد: قاسطین، ناکثین و مارقین؛ آن کسانی که ظلم کردند، آن کسانی که بیعت را شکستند، آن کسانی که از دین خارج شدند. یک دسته، آن دسته اهل شام بودند؛ یعنی اصحاب معاویه و عمروعاص، که بعضی از این‌ها سابقه^(ع) اسلام نسبتاً طولانی هم داشتند، و بعضی هم جدیدالاسلام بودند؛ یعنی دو، سه سال از زمان پیامبر^(ص) را

به مسلمانی گذرانده بودند و چیزی را از آن زمان درک نکرده بودند؛ عمده دوران اسلامشان، متعلق به بعد از زمان پیامبر^(ص) بود. بعضی‌ها هم بودند که در همان جناح شام، جزو اصحاب پیامبر^(ص) محسوب می‌شدند. این‌ها قدرتی بودند که از لحاظ سیاسی قوی، از لحاظ مالی قوی، از لحاظ مانورهای حکومتی قوی، با امکانات فراوان، در مقابل امیرالمؤمنین^(ع) قرار داشتند. امیرالمؤمنین^(ع) هیچ ملاحظه‌ای در برابر آن‌ها نکرد.

۲۵ البته این نبود که آن حضرت، حاکم شام را فقط فاسق بداند و با او مبارزه کند؛ چون در میان حکام امیرالمؤمنین^(ع)، همه که عادل نبودند. وقتی که علی بن ابی‌طالب^(ع) به حکومت رسید، این‌ها حاکم بودند، همه هم بودند؛ این‌ها که عادل نبودند. عدالت، شرط فرمانداری و استانت‌داری امیرالمؤمنین^(ع) نبود؛ آدم‌های ضعیف‌الایمانی هم در میانشان وجود داشتند. زیادبن ابیه، ظاهراً از قبل از زمان امیرالمؤمنین^(ع)، در همین فارس و کرمان و این مناطق حاکم بود؛ زمان امیرالمؤمنین^(ع) هم حاکم بود؛ امام حسن^(ع) هم که به خلافت رسیدند، باز حاکم بود؛ البته بعد هم به معاویه ملحق شد. بنابراین، مسئله، مسئله ظلم بود؛ مسئله تغییر روش خط اسلامی و تغییر جهت‌دادن به زندگی مسلمین بود. این بود که امیرالمؤمنین^(ع) ایستادگی کرد و تحت تأثیر هیچ ملاحظه‌ای قرار نگرفت.

۲۶ از آن مشکل‌تر، اصحاب جمل بودند که عایشه ام‌المؤمنین، با آن احترامی که بین مسلمین دارد، جزو این‌هاست. طلحه و زبیر نیز، دو نفر از اقدمین مسلمانان، از صحابی‌های بزرگ پیامبر^(ص)، از دوستان خود امیرالمؤمنین^(ع) و بعضاً خویشاوند - زبیر، پسر عمه امیرالمؤمنین^(ع) و پیامبر^(ص) بود - این‌ها همه یک طرف مجتمع بودند، و علی^(ع) یک طرف دیگر. او تکلیفش را تشخیص داد و قاطع حرکت کرد.

۲۷ در زمان امیرالمؤمنین^(ع)، بزرگ‌ترین مشکل، وجود یک جناح علی‌الظاهر مسلمان، با همه شعارهای اسلامی، اما منحرف در اساسی‌ترین مسئله دین بود؛ یعنی همان کسانی که مقابل امیرالمؤمنین^(ع) قرار گرفتند. اساسی‌ترین مسئله دین، مسئله ولایت است؛ چون ولایت، نشانه و سایه توحید است. ولایت، یعنی حکومت؛ چیزی است که در جامعه اسلامی متعلق به خداست و از خدای متعال به پیامبر^(ص) و از او به ولی مؤمنین می‌رسد. آن‌ها در این نکته شک داشتند، دچار

انحراف بودند و حقیقت را نمی‌فهمیدند؛ هر چند ممکن بود سجده‌های طولانی هم بکنند! همان کسانی که در جنگ صفین از امیرالمؤمنین^(ع) رو برگرداندند و رفتند به عنوان مرزبانی در خراسان و مناطق دیگر ساکن شدند، سجده‌های طولانی یک شب یا ساعت‌های متمادی می‌کردند، اما فایده‌اش چه بود که انسان امیرالمؤمنین^(ع) را شناسد، خط صحیح را که خط توحید و خط ولایت است نفهمد و برود مشغول سجده بشود! این سجده چه ارزشی دارد؟ بعضی از روایات باب ولایت نشان می‌دهد که این‌طور افرادی اگر همه عمرشان را عبادت بکنند، اما ولی خدا را نشناسند، تا به دلالت او حرکت بکنند و مسیر را با انگشت اشاره او معلوم نمایند، این چه فایده‌ای دارد؟ «وَلَمْ يَعْرِفْ وَلَا يَتَّوَلَّهِ وَلَا يَتَّبِعْهُ وَلَا يَتَّقِ اللَّهَ فَيُؤْتِيَهُ وَيَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ»^۱ یحیاء الانوار، ج ۶۵، ص ۳۳۳، این، چه‌طور عبادتی است؟! امیرالمؤمنین^(ع) با این‌ها درگیر بود. ۷۰/۱۷۲۶

۲۸ هر موضعی که می‌گیرید در زندگی از یکی از این دو راه، از یکی از این دو رنگ خالی نیست. به هر سویی که می‌روید یا به سوی این راه است یا به سوی آن راه؛ راه میانه ندارد؛ راه سوم ندارد. این دو راه چه هستند؟ «حق و باطل» راه حق و راه باطل «حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِكُلِّ أَهْلٍ»^۲ نهج البلاغه، خطبه ۱۶ هر یک از این دو راه رهروانی و طرفدارانی دارد. خیال نکنید راه میانه‌ای هم در این‌جا هست! ابدأ. خیال نکنید میان منطقه و صف و اردوگاه علی بن ابی‌طالب با منطقه و صف و اردوگاه طلحه و زبیر یا معاویه بن ابی‌سفیان یک منطقه بی‌طرف نظامی یا غیر نظامی هست! ابدأ نیست. اگر در محدوده صف علی نبودی، از صف علی خارجی. ولایت مهم‌ترین اصل اسلامی است. ولایت، پیوستگی به صف اسلام به طور بارز و نمایان و جدایی از صف باطل؛ باز به طور بارز و نمایان. میان این دو صف منطقه‌ای وجود ندارد که حالت غیر تعرض داشته باشد که بگویی من نه این‌جایم، نه آن‌جا «لَا لِي وَلَا عَلَيَّ» نه بر من، نه با من؛ نه ثواب می‌خواهم، نه گناه می‌کنم؛ یک کناری بنشین؛ چنین چیزی متصور نیست. ۵۳/۹/۲۲.

۲۹ این جمله‌ای که امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند چیز عجیبی است «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتَعْتَبْ»^۳ نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳ اگر کسی در مقابل این مسیر صحیحی که من در پیش گرفته‌ام، فتنه‌گری و آشوبگری بکند،

۱- و از ولایت ولی خدا آگاه نباشد تا از او پیروی کند و همه اعمالش به راهنمایی او باشد.

نصیحتش می‌کنیم که برگردد، اما اگر ابا کرد، رویش شمشیر می‌کشیم؛ «فَإِنْ ابَى قَتْلًا». اگر کسی از این طریق تخطی بکند، با شمشیر علوی مواجه می‌شود. ۷۰/۱/۲۶

زندگی امیرالمؤمنین^(ع)

۳۰ حوادث زندگی دو امام معصوم امیرالمؤمنین^(ع) و امام حسن^(ع) در ماجراهای مهم سیاسی و نظامی دو صفت را به عنوان سرمشق برای ما تداعی می‌کند، یکی صبر و یکی یقین. یعنی همین دو عنوانی که در این آیه شریفه به آن اشاره شده است. «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» سجد، ۲۴ و بزرگی مهم امامان به حق و هادیان امت در راه خدا آگاهی و یقین و سپس صبر و استقامت در این راه است. اگر ما زندگی سیاسی امیرالمؤمنین^(ع) را جمع‌بندی کنیم به همین یقین آگاهانه و صبر می‌رسیم. زندگی امام حسن^(ع) را هم که جمع‌بندی کنیم باز به همین یقین آگاهانه و صبر می‌رسیم. حالا به اجمال و تیتروار به این دو زندگی مبارک و سراسر افتخار اشاره‌ای می‌کنم، تا ما که امروز به یاد آن‌ها زندگی پر از حادثه و پر از دشواری خودمان را می‌گذرانیم سرمشق خودمان را از امام معصوم بگیریم؛ یقین آگاهانه و صبر و مقاومت. ۶۴/۳/۱۷

۳۱ عصمت امیرالمؤمنین^(ع) قابل تقلید نیست. شخصیت امیرالمؤمنین^(ع) قابل مقایسه با هیچ‌کس نیست. هر کدام از انسان‌های بزرگی که ما در محیط و یا در تاریخ خودمان هم مشاهده کرده‌ایم، اگر بخواهند با امیرالمؤمنین^(ع) مقایسه شوند، مثل مقایسه ذره با آفتاب است؛ قابل مقایسه نیستند، اما این دو خصوصیت در امیرالمؤمنین^(ع) قابل تقلید و قابل پیروی است. کسی نمی‌تواند بگوید که اگر امیرالمؤمنین^(ع) صبر و بصیرت یعنی بیداری و پایداری داشت به‌خاطر این بود که امیرالمؤمنین^(ع) بود. همه در این خصوصیت باید سعی کنند که خودشان را به امیرالمؤمنین^(ع) نزدیک کنند؛ هر چه همت و استعدادشان باشد. ۷۷/۸/۱۲

۳۲ زندگی امیرالمؤمنین^(ع) را در دوران بیست‌وسه ساله پیغمبر^(ص) نگاه کنید. این همه حادثه چه در مکه و چه در مدینه، آن همه مصیبت، آن همه تکلیف سنگین و دشوار، آن همه خطر و مهلکه، ببینید امیرالمؤمنین^(ع) در این بیست‌وسه سال، این راه دشوار و پرفراز و نشیب را،

این راه سنگلاخ را با چه ابزاری طی کرد: ابزار یقین، ابزار مقاومت. فقط یک جمله از خود امیرالمؤمنین^(ع) نقل می‌کنم، که خود او از هر راوی و شاهدهی صادق‌تر است. می‌فرماید «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ^(ص) نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا» در کنار پیغمبر^(ص) در میدان‌های کارزار با پدران و برادران و فرزندان و عموهای خود روبه‌رو می‌شدیم، بدون هیچ‌گونه تردیدی با آن‌ها پیکار می‌کردیم. «مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضِّ الصِّلَابِ» این صحنه دشوار که انسان با خویشاوند خود در راه خدا سینه به سینه بشود، این صحنه صبرطلب و مقاومت‌طلب نه فقط دل ما را نمی‌لرزاند، نه فقط ما را در ادامه این راه مردد نمی‌کند، بلکه ایمان ما را و تصدیق ما را و تسلیم ما در مقابل خدا را افزایش می‌داد. «وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَّصِلَانِ تَصَافٍ فَالْفَحْلَيْنِ يَخَالَسَانِ أَنْفُسُهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقَى صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا»^{هج البلاغه، خطبه ۵۶} در میدان‌های جنگ وقتی با حریفان خود، با دشمنان خود روبه‌رو می‌شدیم، هیچ فکری جز این نداشتیم که وظیفه خودمان را انجام بدهیم و دشمن خدا را به وادی نیستی و هلاکت بکشانیم. این خلاصه زندگی امیرالمؤمنین^(ع) در آن دوران بیست‌وسه ساله است. فرزندان علی، همسر علی، در همه دوران زندگی پدر و مرد خانواده هیچ ماهی نگذشت که او را در لباس جنگ نبینند، او را در معرض خطر مشاهده نکنند، اما امیرالمؤمنین^(ع) بر این همه صبر کرد، مقاومت کرد، راه خودش را پیمود تا این که درخت اسلام سرسبز شد و ساقه این درخت محکم شد و مصونیت پیدا کرد. بعد از دوران پیغمبر^(ص) در آن دوره بیست‌وپنج ساله‌ای که بر امیرالمؤمنین^(ع) گذشت باز هم امیرالمؤمنین^(ع) مظهر همان یقین آگاهانه و صبر و مقاومت است. در هر موقعیتی، هر چیزی را که وظیفه خود تشخیص داد و به آن یقین کرد، هیچ عاملی نتوانست او را از آن راه برگرداند. در آغاز دوران بیست‌وپنج ساله بعضی‌ها آمدند نزد امیرالمؤمنین^(ع)، او را تشویق می‌کردند که قیام کند. امیرالمؤمنین^(ع) وظیفه خودش را خوب تشخیص داده بود، «أَيُّهَا النَّاسُ شُقُوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ التَّجَاعِ وَ عَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَ ضَعُوا تَبِيحَانَ الْمُنَافَرَةِ» کنار بگذارید این خودپرستی‌ها را، جدا بشوید از این قدرت طلبی‌ها. «مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا أَكْلُهَا وَ مُجْتَبَى الثَّمَرَةِ لِعَبْرِ وَقْتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرْعِ بَعْبُرِ أَرْضِهِ»^{هج البلاغه، خطبه ۵} کنار بروید، این دامی نیست که علی

در آن بیفتد، علی می‌داند با اوضاع جهان اسلام چه باید بکند. می‌فهمد انقلاب و اسلام از او چه می‌خواهد، و آن را با کمال قدرت و استقامت انجام می‌دهد. دست رد به سینه آن‌ها زد. اول بیعت هم نکرد، اما بعد از آنی که دید اسلام از او این را می‌خواهد. «فَأَمْسَكْتُ بِيَدِي يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحْقٍ دَيْنِ مُحَمَّدٍ» (نهج البلاغه، نامه ۶۲ دید فرصت طلب‌ها می‌خواهند سوءاستفاده کنند، علی را در مقابل خلفا علم کنند تا اسلام علمش بخوابد. این بود که بیست و پنج سال در کنار خلفا ایستاد، مبارزه با کفر کرد، مبارزه با مرتدین کرد، مبارزه با جهل کرد، مانند یک مسلمان آگاه و مقاوم این دوران را که برای او دوران دشواری هم بود گذرانید. آن جایی که مردم به سراغ او آمدند و احساس کرد که تکلیف او است که حالا دیگر پا به میدان بگذارد، وارد شد. بیعت مردم را قبول کرد، زمامداری را به عهده گرفت، حالا علی بن ابی‌طالب^(ع) که یک عمر برای حکومت اسلامی شمشیر زده و سینه سپر کرده است، خود در رأس این حکومت قرار گرفته است، احساس وظیفه جدیدی می‌کند. باز هم آدم‌های مختلف آمدند؛ امروز فلانی را عزل نکن. امروز در مقابل فلانی‌ها نه نگو. ۶۴/۳/۱۷ یک عده از سابقه‌دارها و محترمین و اصحاب و یاران نزدیک پیغمبر^(ص) و کسانی که سابقه اسلام داشتند و خدمات بزرگی در صدر اسلام کرده بودند، نمی‌خواستند با امیرالمؤمنین^(ع) بیعت کنند و به او رأی بدهند. چه قدر این کار سخت است! علی با این عده چه کار کند؟ با مردم چه کار کند؟ امیرالمؤمنین^(ع) راجع به این‌ها گفت بروند؛ نمی‌خواهم بیعت کنند. سعد بن ابی‌وقاص می‌گوید بیعت نمی‌کنم؛ نکند. عبدالله بن عمر می‌گوید بیعت نمی‌کنم؛ نکند. بگویند بروند. حضرت از همه این‌ها صرف نظر کرد، اما با مردم چه کار کند؟ مردم نخواهند پرسید این عده، همان‌هایی نبودند که خدمت پیغمبر^(ص) بودند؟! همان‌هایی نبودند که در رکاب پیغمبر^(ص) بودند؟! چرا بیعت نمی‌کنند؟! این خلاً را بالاخره یکی می‌بایست پر می‌کرد. در این مقطع، عمار یاسر دارای نقش عجیبی است! من توصیه می‌کنم این انسان جا افتاده، این عمار را زنده کنند. واقعاً این نقش را نقش برجسته‌ای می‌بینم. عمار می‌آمد و مطلب را بیان می‌کرد. مثل یک روانشناس و خطیب، خوب صحبت می‌کرد. .. اهل بصر یعنی همین؛ یعنی کسی که برخوردار از قدرت تحلیل، بینش و روشن‌بینی در زمینه‌های سیاسی است. عمار این قدرت تحلیل و بینش

سیاسی را پیدا کرده بود. البته مالک‌اشتر هم به گونه‌ای دیگر ایفای نقش می‌کرد. او هم صرفاً متکی به شمشیر نبود، مالک‌اشتر غیر از این که اهل شمشیر بود، اهل زبان هم بود و حرف را با شمشیر توأم می‌کرد. در همان قضیه بیعت که عده‌ای بیعت نکردند، به امیرالمؤمنین^(ع) گفت یا امیرالمؤمنین! بگذار من همین یکی -عبدالله بن عمر، پسر خلیفه دوم- را بکشم. این حرف را مقابل خود عبدالله بن عمر به زبان آورد تا دیگران حساب کارشان را بکنند. خود این، یک منطق است. می‌خواست به امیرالمؤمنین^(ع) بگوید این‌ها شمشیر و تازیانه تو را ندیده‌اند و حاضر نیستند تسلیم شوند. بگذار من این یکی را بکشم، تا دیگران وقتی دیدند پسر خلیفه کشته شد، حساب کار خودشان را بکنند. حضرت خندید و فرمود این فرد، همیشه این طور بد اخلاق بوده، حالا که دیگر پیر هم شده است! لذا به مالک‌اشتر اجازه چنان کاری را نداد. منظورم این است که در این سخن مالک‌اشتر، گرچه یک نوع بی‌نیش و تحلیل سیاسی و یا اظهار عقیده و موضع‌گیری سیاسی وجود ندارد، اما در عهد امیرالمؤمنین^(ع) چنین کسانی و ده‌ها تن که حتی از قدرت تحلیل و بی‌نیش سیاسی نیز برخوردار بودند، حضور داشتند، اما در زمان امام حسن^(ع) این‌ها نبودند. این‌ها شهید شده بودند و کسی نبود. فقط چند نفر معدود بودند. ۷۷/۲۵

۳۵ دوران حکومت یک خصوصیته دارد. در دوران حکومت و در هنگامی که انسان قدرت و حکومت را به دست می‌آورد معمولاً نظام‌ها دچار مجامله کاری و محافظه‌کاری و سازش می‌شوند. این جاست که نقش سازش‌ناپذیری امیرالمؤمنین^(ع) معلوم می‌شود و پاگذاردن بر روی مصلحت‌اندیشی‌های دروغین یا آن‌چه به نظر امیرالمؤمنین^(ع)، آن مصلحت‌اندیشی نادرست و غیرمنطبق با اصول اسلامی می‌آید آشکار می‌شود؛ این، آن درسی است که ما باید امروز یاد بگیریم. .. از اولی که امیرالمؤمنین^(ع) بر سر کار آمد توقعات شروع شد. بسیاری از کسانی که جزو چهره‌های معروف اسلام بودند، به خاطر توقعاتی که برآورده نمی‌شد از امیرالمؤمنین^(ع) فاصله گرفتند. طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص و بعضی دیگر از بزرگان زمان پیغمبر^(ص) بودند که این‌ها چهره‌های معروفی هم بودند، از صحابه هم بودند، محترم هم بودند، اما انسان موجود ضعیفی است. هوای نفس انسان، خواسته‌های انسان، در تعیین‌کننده‌ترین حالات انسان گاهی اوقات میان دل با بصیرت و عملی که بر طبق این بصیرت بایستی انجام بشود فاصله

می‌اندازند و حائل می‌شوند و نمی‌گذارند که تصمیم درست و به‌جا گرفته بشود، لذا بود که یک عده‌ای از اطراف امیرالمؤمنین^(ع) پراکنده شدند. من گمان نمی‌کنم امروز در دنیای اسلام حتی یک نفر وجود داشته باشد که صحابه پیغمبری را که از امیرالمؤمنین^(ع) فاصله گرفتند به خاطر این فاصله گرفتن ملامت نکند. البته آن کسانی که این فاصله گرفتن را عیب نمی‌دانند می‌گویند آن‌ها توبه کردند یا می‌گویند اشتباه کردند، اما یقیناً کسی نیست که این را کار خوبی بداند. این کار غیر خوب را خیلی‌ها کردند، چرا؟ برای خاطر این که امیرالمؤمنین^(ع) تسلیم توقعات نمی‌شد. ۶۳/۴۸.

۳۶ اما امیرالمؤمنین^(ع) آگاهانه می‌دانست که چه می‌کند. در دوران چهار سال و نه ماه یا ده ماهه حکومت کوتاه خود باز با همان یقین آگاهانه، با همان صبر و مقاومت حرکت کرد. در جنگ صفین می‌فرمود این پرچم را کسی بلند نمی‌کند مگر آن که دارای بصیرت باشد و دارای صبر و مقاومت باشد. یعنی یقین و صبر؛ با همین دو ابزار، با همین دو بال در این دوران هم در آسمان وظیفه و در اوج این آسمان پرواز کرد. هیچ‌کدام از امواجی که بر علی^(ع) فشار می‌آورد نتوانست او را از راه خود که آن را تشخیص داده بود جدا بکند. یک طرف قدرت طلب‌ها به او فشار می‌آوردند، یک طرف مسلمانان افراطی نادان و متحجر به او فشار می‌آوردند. به قول فرهنگ رایج امروز موج راست و موج چپ؛ در مقابل هیچ‌کدام از این‌ها باز امیرالمؤمنین^(ع) تسلیم نشد. آن روزی که خوارج، این تازه مسلمان‌های نو به دوران رسیده، می‌خواستند به امیرالمؤمنینی که عمر پربرکت خودش را در راه حکومت الله گذرانده بود، درس «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بدهند، در مقابل این شعار هم تسلیم نشد. مبارزه کرد، مقاومت کرد، آن راهی را که به خیر مسلمانان و موجب بقای اسلامی بود؛ قدرتمندانه، قاطعانه، شجاعانه، بدون تأثیرپذیری از جوسازی‌ها حرکت کرد، تا به بزرگ‌ترین پادشاه الهی یعنی شهادت رسید و این بار سنگین را سربلند بر زمین گذاشت. ۶۴/۳/۱۷.

جنگ صفین

۳۷ جنگ صفین سخت‌ترین جنگ امیرالمؤمنین^(ع) بود، درعین حال یک جنگ تحمیلی بود. بر امیرالمؤمنین^(ع) تا آخر این جنگ را تحمیل کردند. بعد از آنی که حضرت به معاویه نوشتند که

تو باید حاکم نباشی، معاویه باید قبول می‌کرد. هیچ دلیل عقلی، نقلی، منطقی، شرعی، عرفی وجود نداشت برای این که یک استان دار که خلیفهٔ مسلمین و امیرالمؤمنین^(ع) به او می‌گوید تو برکنار باشی، عصیان کند بگوید نه من کنار نمی‌روم و بنا کند جنگیدن و لشکر کشیدن. اما معاویه این کار را کرد. امیرالمؤمنین^(ع) یک لشکر نیرومندی بلند کرد، راه انداخت آورد به طرف شام، معاویه هم حرکت کرد در محلی به نام صفین به هم رسیدند. آن جا امیرالمؤمنین^(ع) تصمیم داشت با این‌ها نجنگد. تصمیم داشت که نصیحت کند، فرمود که من نصیحتشان می‌کنم اگر قبول کردند، اگر حرف در گوششان و دلشان فرو رفت شمشیر روی آن‌ها نمی‌کشم و با آن‌ها نمی‌جنگم. همین کار را هم امیرالمؤمنین^(ع) کرد، اما آن طرف مقابل شیطنت کرد. آن قدر جنگ را امیرالمؤمنین^(ع) در صفین تأخیر انداخت که اصحاب امیرالمؤمنین^(ع) برگشتند گفتند که یا امیرالمؤمنین^(ع) مگر تو می‌ترسی از لشکر معاویه که با او نمی‌جنگی؟ فرمود من می‌ترسم؟ منی که در جوانی سینهٔ مردان را به خاک مالیده‌ام، منی که سال‌های سال است هیچ تهدیدی مرا از میدان بیرون نکرده‌است، من می‌ترسم؟ «فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أطمعُ أَنْ تُلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ قَتَيْتِدِي بِي» من هر روزی که جنگ را عقب می‌اندازم به امید این است که شاید یک عده‌ای دیگر از این‌ها بصیرت پیدا کنند، به هوش بیایند، به من ملحق بشوند و هدایت پیدا کنند. «و ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتَلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا»^۱ هیچ البلاغه، خطبه ۵۵ ببینید این دل مهربان امام^(ع) است. در کنار آن قاطعیت نسبت به گنه‌کارها، نسبت به اشتباه کرده‌ها، به فریب‌خورده‌ها با دل پرمحبت روبه‌رو می‌شود. می‌گوید من ترجیح می‌دهم آن کسی که گمراه شده از گمراهی به دست من برگردد و هدایت بشود، تا این که او در گمراهی بماند و من او را بکشم. امیرالمؤمنین^(ع) قصد داشت در صفین اگر می‌تواند مردم را هدایت کند. ۶۳/۴۸

۳۸ در جنگ صفین یک روز، جمعی از لشکریان امیرالمؤمنین^(ع) دچار تردید شدند. جنگ این جور است دیگر، وقتی که یک مدتی طول می‌کشد وقتی که پیروزی یک‌خورده دیر می‌شود؛ آدم‌هایی که یک ذره سست‌ترند دچار تزلزل می‌شوند. اگر نه، زدن و رفتن و پیشرفت و موفقیت باشد غالباً دل‌ها قرص است، وقتی که یک‌خورده اوضاع و احوال تکان می‌خورد آن‌هایی که یک‌ذره سست‌تر هستند برایشان سؤال پیش می‌آید؛ یکی بلند شد گفت که این

چه وضعیتی است؟ من صبح مثلاً پا شدم دیدم ما داریم این‌جا نماز جماعت می‌خوانیم آن‌ها هم آن طرف دارند نماز جماعت می‌خوانند و ما باید با همدیگر بجنگیم! یک زمزمه‌ای افتاد؛ آمدند به عمار یاسر گفتند که یک چنین حادثه‌ای پیش آمده.

۳۹ عمار یاسر که پیرمردی بود، آن وقت در حدود هشتاد سال سنش بود، بلند شد رفت در بین این جمعیت ایستاد گفت: مردم یک خبری را من به شما بدهم و تصدیق کنید من را و او این است؛ این پرچمی که الان شما زیرش ایستادید که پرچم امیرالمؤمنین^(ع) است؛ من همین پرچم را دیدم در روز جنگ بدر که پیغمبر^(ص) زیرش ایستاده بود پرچم اسلام بود دیگر، پرچم لاله‌الاله و پرچم بنی‌هاشم بود و دیدم که پیغمبر^(ص) و یارانش از زیر همین پرچم مردم را امر می‌کردند به جهاد و رفتن به بهشت. و آن پرچمی که روبه‌روی شما هست که پرچم بنی‌امیه است، همان پرچم را من در روز جنگ بدر دیدم که در زیرش ابوسفیان و این‌ها ایستاده بودند و همین کسانی که امروز زیر آن پرچم هستند آن روز هم بودند. پرچم‌ها و آدم‌هایی که زیر این پرچم‌ها بودند همان آدم‌هایی‌اند که من در بدر و احد دیدم. در زیر این پرچم هم پیغمبر^(ص) بود و همین علی بن ابی‌طالب^(ع) بود، در زیر آن پرچم هم ابوسفیان بود و بنی‌امیه بودند و دشمنان پیغمبر^(ص) بودند و همین معاویه بود، اشتباه نکنید به ظواهر امر. فراموش نکنید حقایق امر را و معرفت‌های خودتان را با این ظواهر از دست ندهید. یک سخنرانی گرم و گیرایی کرد؛ دل مردم را به نشاط آورد و تردیدهای آن‌ها را برطرف کرد. یک چنین تردیدهایی پیش می‌آمد و لیکن امیرالمؤمنین^(ع) قاطع می‌ایستاد. ۶۷/۲/۱۷

۴۰ در جنگ صفین لشکر معاویه نزدیک به شکست خوردن شد؛ چیزی نمانده بود که بکلی منهدم و منهزم شود. حيله‌ای که برای نجات خودشان اندیشیدند، این بود که قرآن‌ها را بر روی نیزه‌ها کنند و بیاورند وسط میدان. ورقه‌های قرآن را سر نیزه کردند، آوردند وسط میدان، با این معنا که قرآن بین ما و شما حکم باشد. گفتند بیایید هرچه قرآن می‌گوید، بر طبق آن عمل کنیم. خوب، کار عوام‌پسند قشنگی بود. یک عده‌ای که بعدها خوار شدند و روی امیرالمؤمنین شمشیر کشیدند، از میان لشکر امیرالمؤمنین نگاه کردند، گفتند این که حرف خوبی است؛ این‌ها که حرف بدی نمی‌زنند؛ می‌گویند بیاییم قرآن را حکم کنیم. ببینید، اینجا

فریب خوردن است؛ این جا لغزیدن به خاطر این است که انسان زیر پایش را نگاه نمی‌کند. هیچ کس انسان را نمی‌بخشد اگر بلغزد، به خاطر اینکه زیر پایش را نگاه نکرده، پوست خریزه را زیر پای خودش ندیده. آن‌ها نگاه نکردند. آن‌ها اگر می‌خواستند حقیقت را بفهمند، حقیقت جلوی چشمشان بود. این کسی که دارد دعوت میکند و میگوید بیا بید به حکمیت قرآن تن بدهیم و رضایت بدهیم، کسی است که دارد با امام منتخبِ مفترض الطاعه می‌جنگد! او چطور به قرآن معتقد است؟ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب غیر از این که از نظر ما از طرف پیغمبر منصوص و منصوب بود، اما آن کسانی هم که این را قبول نداشتند، این مسئله را قبول داشتند که آن روز بعد از خلیفه سوم، همه مردم با او بیعت کردند، خلافت او را قبول کردند؛ شد امام، شد حاکم مفترض الطاعه جامعه اسلامی. هر کس با او می‌جنگید، روی او شمشیر می‌کشید، و وظیفه همه مسلمان‌ها بود که با او مقابله کنند. خوب، اگر این کسی که قرآن را سر نیزه کرده، حقیقتاً به قرآن معتقد است، قرآن می‌گوید که تو چرا با علی می‌جنگی. اگر واقعاً به قرآن معتقد است، باید دست‌هایش را بالا ببرد، بگوید آقا من نمی‌جنگم؛ شمشیرش را ببندازد. این را باید می‌دیدند، باید می‌فهمیدند. این مطلب مشکلی بود؟ این معضلی بود که نشود فهمید؟ کوتاهی کردند. این می‌شود بی‌بصیرتی. اگر اندکی تدبر و تأمل می‌کردند، این حقیقت را می‌فهمیدند؛ چون این‌ها خودشان در مدینه اصحاب امیرالمؤمنین بودند؛ دیده بودند که در قتل عثمان، عوامل و دستیاران خود معاویه مؤثر بودند؛ آن‌ها کمک کردند به کشته شدن عثمان؛ در عین حال پیراهن عثمان را به عنوان خون‌خواهی بلند کردند. آن‌ها خودشان این کار را کردند، مقصر خودشان بودند، اما دنبال مقصر می‌گشتند. ببینید، این بی‌بصیرتی ناشی از بی‌دقتی است؛ ناشی

از نگاه نکردن است؛ ناشی از چشم بستن بر روی یک حقیقت واضح است. ۸۹/۸/۴

۴۱ جنگ صفین ماه‌ها طول کشید؛ جنگ عجیبی هم بود. مردم افراد مقابل خود را می‌دیدند که نماز می‌خوانند، عبادت می‌کنند، نماز جماعت و قرآن می‌خوانند؛ حتی قرآن سرنیزه می‌برند! خیلی دل و جرأت می‌خواست که کسی روی این افرادی که نماز می‌خوانند، شمشیر بکشد. در روایتی از امام صادق^(ع) نقل شده است که اگر امیرالمؤمنین^(ع) با اهل قبله نمی‌جنگید، تکلیف اهل قبله بد و طغیانگر تا آخر معلوم نمی‌شد. این علی بن ابی طالب^(ع) بود که این راه را

باز نمود و به همه نشان داد که چه کار باید کرد.

۴۲. اگر روح اعمال و عبادات - که عبارت از همان توجه به خدا و عبودیت اوست - برای انسان حل و روشن نشود و انسان سعی نکند که در هر یک از این واجبات، خودش را به عبودیت خدا نزدیک کند، کارش سطحی است. کار و ایمان سطحی، همیشه مورد خطر است و این چیزی است که ما در تاریخ اسلام دیده‌ایم. ۶۹/۲/۶

دوران امام حسن مجتبی^(ع)

۴۳. این خلاصه زندگی امیرالمؤمنین^(ع) است. درس صبر و مقاومت همراه با آگاهی و بصیرت؛ نوبت به امام حسن^(ع) رسید. عیناً همین جریان در زندگی امام حسن^(ع) تکرار شد. اول که به حکومت رسید لشکر کشی امیرالمؤمنین^(ع) را تعقیب کرد. عده‌ای در تاریخ و در زمان خود امام حسن^(ع) او را ملامت کردند که لشکر کشی چرا؟ اما لشکر کشی را امام حسن^(ع) شروع نکرده بود. آن سپاه عظیمی که در نخیله کوفه منتظر بود که برود با شامیان بجنگد، آن سپاه را امیرالمؤمنین^(ع) در آن جا جمع کرده بود، سردار این سپاه فقط عوض می‌شد. نه هدف و نه راه و نه عناصر، عوض نشدند.

۴۴. امام حسن^(ع) لشکر کشی را شروع کرد، قدرتمندانه، با وجود دست‌های خائن و اوضاعی که بسیار هم دشوار و تاریک و تلخ بود و امام حسن^(ع) این اوضاع را به وجود نیاورده بود، بلکه به او به ارث رسیده بود. این اوضاع موجب شد که رقیب امام حسن^(ع) یا دشمن امام حسن^(ع) آن کسی که حسن بن علی^(ع) با او می‌خواست بجنگد، یعنی معاویه بن ابی سفیان توفیق پیدا کرد عناصر فرصت طلب، عناصر دو دل، عناصر ضعیف، عناصری که تاب تحمل حکومت علوی را نمی‌آوردند، عناصری که زبانشان فقط با اسلام آشنا بود و دل آن‌ها از اسلام خبر نداشت، این عناصر را یا به طرف خود جذب کند و جلب کند، یا اقلأً از دور و بر امام حسن^(ع) کنار بزند. کار بعدی معاویه چه بود؟ کار بعدی این بود که با همان لشکر جرّاری که در اختیار داشت بر امام حسن^(ع) تنها، بر امام حسنی که کسی در اطراف او از چهره‌های معروف نمانده بود مگر معدودی، بتازد، حسن بن علی^(ع) را به شهادت برساند، سربازان و سرداران ممتاز را که صحابۀ

پیغمبر^(ص) بودند از میان بردارد، بعد به قول شاعر «خَالُكَ الْجَوْ فَضِيضِي وَ اَثْرَبِي» در یک فضای آزاد در یک محیط مساعد، تبلیغات خود را شروع کند، ده سالی، پانزده سالی بگذرد، دیگر نه نامی از علی بن ابی طالب^(ع) و اهل بیت پیغمبر^(ص) و معارف اسلامی باقی بماند، و نه خاطره‌ای از ماجراهای تلخی که امیرالمؤمنین^(ع) با معاویه بن ابی سفیان گذرانیده است بماند.

۴۵ چون امام حسن^(ع) در صورتی شهید می‌شد که قبل از او حسین بن علی^(ع) شهید شده باشد، ابوالفضل^(ع) شهید شده باشد، محمد بن حنیفه شهید شده باشد، برادران و پسران شهید شده باشند، هجرین عدی شهید شده باشد، رشید هجری شهید شده باشد؛ یعنی آن روزی امام حسن^(ع) به شهادت می‌رسید که همه این یاران وفادار از اطراف او رفته باشند، در حالی که کار افشاگرانه لازم برای مشخص کردن و معرفی کردن آن جبهه‌ای که با علی بن ابی طالب^(ع) و با امام حسن^(ع) جنگیده بود انجام نشده بود.

۴۶ امام حسن^(ع) این جا هم با یقین آگاهانه تکلیف خودش را تشخیص داد، تکلیف او چه بود؟ ماندن؛ زنده ماندن برای افشای چهره‌ای که با اسلام سینه به سینه شده بود، با علی^(ع) جنگیده بود و حسن^(ع) را از میدان خارج کرده بود؛ و زمینه‌سازی برای یک مبارزه تمام نشدنی درازمدت با تمام طواغیتی که معلوم بود بعد از آن خواهند آمد. امام حسن^(ع) زنده ماند تا حسین بن علی^(ع) بماند، تا حجرین عدی بماند، تا رشید هجری بماند. چهره‌های بزرگ را امام حسن^(ع) نگاه داشت برای شهادت‌های بزرگ، و بعد از ماجرای صلح با معاویه در طول آن ده سالی که امام حسن مجتبی^(ع) زنده بود، به کمک برادر و به کمک همه این اصحاب آن چنان وضعیتی را در جهان اسلام شروع کردند و به وجود آوردند که آن وضعیت نوید می‌داد که اگر یک روز حسین بن علی^(ع) قیام بکند، آن چنان وضعیتی پیش خواهد آمد که شما در تاریخ شاهد آن بودید و شهادت حسین بن علی^(ع) خواهد توانست بعد از آن تبلیغات، بعد از آن همه کار فکری، بعد از آن همه افشاگری و روشنگری که در طول این سالیان انجام شده است، حادثه فراموش نشدنی جهان اسلام باشد. لذا امام حسن^(ع) علی‌الظاهر صلح کرد که این در ظاهر، ترک مخاصمه بود. یعنی جنگ نظامی را امام حسن^(ع) با آن دشمنی که قبلاً باید افشا بشود و سپس با آن مبارزه بشود متوقف کرد تا جنگ سیاسی، جنگ فرهنگی، جنگ تبلیغاتی و جنگ اسلامی خود را

با او شروع بکند. نتیجه این شد که بعد از آنی که امام حسن^(ع) از دنیا رفت و امام حسین^(ع) هم ده سال دیگر همان راه امام حسن^(ع) را ادامه داد، وضعیت دنیای اسلام به آن جایی رسید که دیگر می‌توانست فرزند پیغمبر^(ص) یعنی فرزندی از فرزندان پیغمبر^(ص)، آن چنان شهادتی را بپذیرد که تا آخر تاریخ دنیا آن شهادت بماند، هم‌چنانی که ماند؛ و منشأ آثار مقاومت‌آمیز و بزرگ بشود، هم‌چنان که شد؛ و اسلام را زنده نگه بدارد، هم‌چنان که زنده نگه داشت؛ این کار امام حسن^(ع).

۴۷ در مورد کار امام حسن^(ع) ما هیچ درصدد نمی‌آییم از موضع دفاع حرف بزنیم که چرا صلح کرد و چه موجباتی داشت. امام حسن^(ع) اگر صلح نمی‌کرد، یقیناً اسلام ضربه می‌دید؛ برای خاطر این که آن چهره افشا نشده بود. مردم هنوز حقایق را نمی‌دانستند، آن قدر نمی‌دانستند که هزاران نفر یا صدها هزار نفر از سربازان امام حسن^(ع) حاضر شدند با آن طرفی که با امیرالمؤمنین^(ع) جنگیده بود، دیگر نجنگند. تبلیغات و پول و کارهای گوناگون سیاسی آن چنان جوّ بدی به وجود آورده بود که امام حسن^(ع) اگر آن روز خود را و جان خود را و جان اصحاب نزدیک و معدود خود را از دست می‌داد، چیزی از اسلام باقی نمی‌ماند. بعد از چند سالی نام علی^(ع) و نام حسن^(ع) و نام حسین^(ع) و نام افتخارات صدر اسلام و نام آن همه حوادث آموزنده اگر در لابه‌لای کتاب‌ها می‌ماند هم، برای مدت زیادی نمی‌ماند و به درستی و تحریف نشده نمی‌ماند؛ این کار امام حسن^(ع) بود.

۴۸ وقتی شما جمع‌بندی می‌کنید، می‌بینید کار امام حسن^(ع) با کار امیرالمؤمنین^(ع)، با کار امام حسین^(ع)، با کار همه ائمه دارای یک مضمون و یک معنا است؛ آگاهانه مقاومت کردن، تکلیف را فهمیدن و ایستادن. من به شما بگویم برادران و خواهران من، امام حسن^(ع) یکی از شجاعانه‌ترین اقدام‌ها را برای انجام این تکلیف انجام داد، چرا؟ برای خاطر این که به دیگران، به پیغمبران، به پیغمبر اسلام^(ص)، به امیرالمؤمنین^(ع)، به همه ائمه، فقط دشمنان بودند که طعن می‌زدند، اما پیچیدگی کار امام حسن^(ع) و ظرافت آن موضع آن چنان بود که حتی دوستان او هم به او طعن می‌زدند. حجرین عدی‌ها هم نمی‌دانستند و به او «یا مُدِلُّ الْمُؤْمِنِينَ» می‌گفتند،

۴۹ من در بررسی حوادث زمان امام مجتبی^(ع) به این نتیجه رسیده‌ام که در آن روزگار، مردم قدرت تحلیل سیاسی نداشتند. یعنی آدم‌هایی مثل عمّاریاسر و مالک‌اشتر که در زمان امیرالمؤمنین^(ع) آن خلأ را پر می‌کردند، نبودند. در زمان امیرالمؤمنین^(ع) خود ایشان که همه کارها را انجام نمی‌داد، آن بزرگوار در یک طرف قضیه قرار داشت و نمی‌توانست مرتب از خودش حرف بزند. کسی چون عمّاریاسر حضور داشت که نقشش در زمان امیرالمؤمنین^(ع) فوق‌العاده بوده است. هر جا یک گره سیاسی در ذهن مردم به وجود می‌آمد، عمّار آن‌جا حاضر بود.

۵۰ در زمان امام حسن^(ع) و در سپاه او، کسی چون عبیدالله‌بن عباس حضور دارد که نقطه مقابل امثال عمّاریاسر و مالک‌اشتر در عهد امیرالمؤمنین^(ع) است. همین عبیدالله‌بن عباس، یک لشکر سیصد هزار نفری را گذاشت و شبانه به اردوگاه معاویه پناهنده شد. شما ببینید وقتی امیر یک لشکر چنین کاری بکند، در لشکر چه پیش می‌آید! نمونه‌اش، در جنگ تحمیلی هم دیده شد. شخصیت مشهوری داشتیم که بامداد یک روز دیدیم صدایش از جبهه دشمن به گوش می‌رسد! در رادیو عراق حرف می‌زد و می‌گفت ما رفتیم! ببینید چه حالی برای لشکر پیش می‌آید!

۵۱ باری، قیس‌بن سعدبن عباده از شخصیت‌های برجسته لشکر امام حسن^(ع) بود که در قضیه عبیدالله‌بن عباس نقش مهمی ایفا کرد. در برابر لشکریان امام^(ع) ایستاد و به تحلیل قضیه فرار عبیدالله‌بن عباس پرداخت. چنان خوب و سنجیده تحلیل کرد که لشکریان امام^(ع) گفتند الحمدلله که رفت! کأنه این کار دیر انجام شده بود و بایستی زودتر می‌رفت! این، نقش تحلیل سیاسی است! تا وقتی امثال قیس در جبهه امام حسن^(ع) بودند، وضع خوب بود. بعد که این چند نفر هم نبودند، امام حسن^(ع)، تنها ماند و این تنهایی، تاریخ اسلام را تحت تأثیر قرارداد. حادثه صلح امام حسن^(ع)، جزو حوادث تلخ تاریخ اسلام است و به نظر من، امام حسن^(ع)، از

راه حصول بصیرت

۵۲ این بصیرت چگونه حاصل می‌شود؟ بر اثر گذشتن از خود. همین یک کلمه آسان، اما در عمل آن قدر مشکل که اکثر انسان‌ها در همین دو قدم این یک کلمه، درجا زده و مانده‌اند! بیچاره ما گرفتارانِ «خود» و «من». وقتی به پشت سرت نگاه نکردی، وقتی به حرف این و آن توجه نکردی، وقتی نورِ هدایت الهی را دنبال کردی و با همه خطرانش به راه افتادی، دریچه دل باز می‌شود. ۸۰/۸/۹۰

۵۳ انسان یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌هایش این است که اسیر سرپنجه خواهش‌های خود است. شاید هیچ ضعفی در آدمی از این بالاتر نیست، همه ضعف‌های انسان از ضعف در مقابل خواهش‌ها و جاذبه‌های نفسانی و هوس‌ها، کوچک‌تر و کم‌تر است، ضررهایش هم قابل جبران‌تر است تا مضرات این ضعف انسانی. این که انسان‌هایی را ما می‌بینیم در زندگی روزمره، در طول تاریخ، در مواجهه با قضایای گوناگون که راه درست را، راه عاقلانه را، راه انصاف را، راه عدل را رها کردند؛ این که چهره‌هایی را می‌شناسیم در طول تاریخ که معروف به بدکاری، به فساد، به شهوت، به ظلم و به سایر آلودگی‌های بشری شدند، منشأ همه این‌ها همین ضعف و نقیصه انسانی است. این ضعف بزرگ هست که لغزش‌ها را به وجود می‌آورد، این ضعف بزرگ هست که انحرافات در مقابل انسان راهش را باز می‌کند و الا انسان‌ها اگر این ضعف را نداشتند در مقابل خواهش‌های نفسانی خودشان تسلیم و ضعیف و زبون نبودند.

۵۴ ما متأسفانه می‌بینیم در طول زمان، در گذشته، در حال، انسان‌هایی را که این‌ها نه از راهنمایی‌های عقلشان و نه از راهنمایی‌های انبیا و مصلحان و عقلا هیچ بهره‌ای نبردند، علت چیست؟ خیلی واضح است. علت این است که یک جاذبه‌هایی در انسان هست، یک خواهش‌هایی در درون انسان وجود دارد که این خواهش‌ها بر عقل او، بر تشخیص او، بر درک صحیح او فائق می‌آید. انسان می‌فهمد این راه خطاست، اما باز هم می‌رود. حتی گاهی این خواهش‌ها و این هوس‌های درونی انسان، راه را بر عقل او و بصیرت او هم می‌بندند و نمی‌گذارند درست تشخیص بدهد. ببینید، چه قدر ضعف بزرگی است در انسان؛ این ضعف اسیر سرپنجه هوس‌ها بودن، زبون خواهش‌ها بودن.

۵۵ بسیاری از آدم‌های قوی و حتی آدم‌های مؤمن و با اراده، یک جاهایی جاذبهٔ خواهش، آن‌ها را لغزنده و بُرده. بسیاری از این چهره‌های دژخیم طول تاریخ که شما می‌بینید، این‌ها ذاتاً دژخیم نبودند، این‌ها از اول مردمان بدی نبودند. عبدالملک مروان که یکی از سخت‌ترین و دل‌سنگ‌ترین خلفای بنی‌امیه است و وسیلهٔ سرکوب قیام‌های به حق در زمان خودش بود و با ائمه علیهم‌السلام با کمال شدت رفتار کرد، این معروف است قبل از آنی که به خلافت برسد «حَلِيفُ الْقُرْآن» یعنی هم پیمان قرآن بود. کنایه از این که از قرآن جدا نمی‌شد، دائماً قرآن بغل دستش بود یا توی جیبش بود یا دم دستش بود. تلاوت قرآن می‌کرد، یک آدمی بود که با عبادت انس داشت. بعد از آنی که به او خیر دادند پدرت از دنیا رفته و تو را جانشین خودش کرده و پاشو برویم سریر زمامداری و مسند خلافت در انتظار توست، این جا همه چیز یادش رفت، همهٔ آن سوابق فراموشش شد، قرآن را گذاشت روی هم، به قرآن گفت «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ»^{۷۸} این جدایی من و توست؛ خداحافظ. با قرآن خداحافظی کرد، واقعاً هم خداحافظی کرد و رفت. نمی‌شود بگوییم آن وقتی که قرآن می‌خوانده، با قرآن مأنوس بوده، تقلب می‌کرده. سر چه کسی را می‌خواست کلاه بگذارد؟ با قرآن آشنا بود، مأنوس بود، اهل عبادت بود، اهل ذکر بود، از این قبیل ما زیاد می‌بینیم کسانی را که در لحظات حساس، هوس‌ها، جاذبه‌ها، سرپنجهٔ نیرومند خواهش‌های نفسانی گریبان آن‌ها را گرفته و آن چنان آن‌ها را از آرمان‌هایشان، از تقوایشان، از تقدسشان جدا کرده که قدرت مقاومت برای آن‌ها باقی نمانده. پس مقابله و مبارزهٔ با هوس کار آسانی نیست، تمرین لازم دارد.

۵۶ در قرآن یک نمونه‌ای را بنده پیدا کردم که این تمرین در روح و جان افرادی که آن را انجام داده بودند و نداده بودند تأثیر تعیین‌کننده‌ای گذاشته بود و آن داستان داوود و طالوت است. مسئله این بوده که یک جمعی در راه دفاع از آرمان‌های نبوت و برای دفاع از حق و مبارزهٔ با ظلم و تجاوز به یک لشکرکشی و پیکار نظامی مجبور می‌شوند. در رأس آن‌ها طالوت فرماندهٔ منصوب خداست و کسی است که پیغمبر آن را معین کرده؛ پیغمبر آن زمان. وقتی که این‌ها راه می‌افتند، در بین راه می‌رسند به نهر آبی. قبل از آن که به این نهر آب برسند طالوت به همراهان خودش می‌گوید که وقتی به این نهر آب رسیدیم، با وجود تشنگی و کثشی که به سمت این آب دارید، بایستی آب نخورید و تأکید می‌کند که اگر کسی از این آب بخورد او از من نیست و کسانی که از آب ننوشند،

از باران من و در کنار من هستند. می‌رسند به آن آب، عدهٔ زیادی برخلاف توصیهٔ طالوت از آن آب می‌نوشند که فهمیده می‌شود این‌ها شدیداً تشنه بودند و الا چه دلیلی داشت با این که خود آن‌ها می‌خواستند که حرکت نکنند و داوطلب بودند که به میدان جنگ بیایند، چرا بایستی حرف فرماندهٔ خودشان را ندیده بگیرند، نشان می‌دهد که تشنگی شدید بوده و طاقت نمی‌آوردند و می‌افتند به این نهر آب، بنا می‌کنند از این آب نوشیدن. عدهٔ کمی هم به دستور طالوت ترتیب اثر می‌دهند و از این آب نمی‌نوشند. بعد از آن که از این جوی آب می‌خواهند عبور بکنند یا شاید بعد از آن که عبور می‌کنند و نیروهای دشمن در مقابل این‌ها قرار می‌گیرد، عدهٔ زیادی یعنی همان کسانی که آب را نوشیده بودند طاقت نمی‌آورند و اظهار عجز می‌کنند و از میدان جنگ رو برمی‌گردانند، اما آن عده‌ای که به دستور طالوت ترتیب اثر داده بودند و تسلیم شده بودند، آن‌ها در مقابل دشمن می‌ایستند و مقاومت می‌کنند و بالاخره هم بر دشمن پیروز می‌شوند. این یک داستان بسیار جالب است و به نظر من این یک داستان نمادین و درس دهنده و آموزنده است.

۵۷ مسئله این نیست که آن نهر آب خاصیتش این بوده که آبش ترس آور بوده مثلاً نه؛ آب، آب است، مسئله این است که آن کسی که در تمرین مبارزهٔ با تشنگی می‌تواند بر نفس خودش فائق بیاید، این ورزش سنگین را می‌تواند انجام بدهد، همان اندازه نیرومند می‌شود و این نیرومندی در مواجههٔ با دشمن به دردش می‌خورد. آن ملت‌هایی، آن رزمندگانی، آن انسان‌هایی که در پیکارهای با نفس خودشان می‌توانند بر خواهش‌های نفسانی فائق بیایند، در پیکار با دشمن در میدان جنگ هم می‌توانند فائق بیایند. آن کسانی که تسلیم هوس‌های خودشان هستند، این‌ها در مقابل خطر مرگ و خطر افتادن به دست دشمن و خطر مواجههٔ با سختی‌های میدان جنگ، دلیلی ندارد که ضعیف نشوند و دچار تردید نشود و منهزم نشوند. آن کسی که مواجههٔ با دشمن روبه‌رو و سختی‌های میدان جنگ تسلیم نمی‌شود که قبلاً این تمرین را کرده باشد. لذا ما می‌بینیم در میدان‌های جنگ، آن‌هایی که مؤمن‌ترند، آن‌هایی که عاشقانه به سمت میدان جنگ می‌آیند، آن‌هایی که علاقه‌مند به هدف‌های الهی هستند، این‌ها پایدارتر و مقاوم‌تر هستند و اگر بقیهٔ شرایط هم جمع بشود، یقیناً این‌ها پیروز می‌شوند. این نقش صبر و مقاومتی است که قبلاً به وسیلهٔ امتناع از خواهش‌ها تمرین شده باشد. ۶۵/۲/۱۱

نکات

۵۸ • این کسانی که می‌بینید پایشان می‌لغزد، اغلب، علت آن، ناآگاهی و فقدان بصیرت است. بعضی ایمان هم دارند، اما باز هم بر اثر ناآگاهی و فقدان بصیرت می‌لغزند. امروز بصیرت بسیار مهم است. هر جا فتنه و فریب بود و هر جا که تبلیغات گمراه‌کننده بود، آن‌جا بصیرت اهمیت بیشتری می‌یابد. شما می‌دانید که امروز مهارت در تبلیغات یکی از عوامل تعیین‌کننده در زمینه‌های سیاست و اقتصاد و... است. بسیاری از مردم دنیا، انتخاب‌هایشان در همهٔ زمینه‌ها مانند جنس، سیاست، آدم و... بر اساس تبلیغات است. تبلیغات یعنی چه؟ تبلیغات، یعنی تبیین یک واقعیت؟! ابداً! ابداً! تبلیغات یعنی ایجاد یک تصویر دروغین یا آمیخته‌ای از دروغ و راست، برای فروش یک جنس، رایج شدن یک سیاست و محبوب شدن یک شخصیت! امروز در دنیا تبلیغات این است و غربی‌ها، به‌خصوص آمریکایی‌ها راه‌کار را فهمیده‌اند. منظورم رژیم آمریکا نیست. در آمریکا صاحبان سرمایه و صنایع و گردانندگان سیاست و دیگران، راه‌کار را فهمیده‌اند. فهمیده‌اند که باید در تبلیغات استاد شوند و کارشان را در دنیا این‌طور پیش می‌برند. یک حق را به آسانی، ناحق جلوه می‌دهند. یک دروغ را به آسانی، راست جلوه می‌دهند و یک حقیقت را به آسانی کتمان می‌کنند. افکار عمومی را طبق میل و ارادهٔ یک گروه خاص که همان صاحبان سرمایه‌ها و صنایع و تیلوداران مالی صهیونیست‌ها هستند، به این سمت و آن سمت می‌کشانند. ۸۰/۱۲/۸

۵۹ امروز کار عمدهٔ دشمن در جنگ نرم، غبارپراکنی در فضای سیاسی کشور است؛ این را توجه داشته باشید. امروز مهم‌ترین کار دشمن این است. افرادی که در کار سیاسی و مسئلهٔ سیاسی واردند و مطلعند، می‌دانند امروز قدرت ابرقدرت‌ها بیش از آن‌چه که در بمب هسته‌ای‌شان باشد، در ثروت‌های انباشتهٔ در بانک‌هاشان باشد، در قدرت تبلیغاتی آن‌هاست، در صدای بلند آن‌هاست که به همه جا می‌رسد. شیوه‌های تبلیغاتی را هم خوب بلدند. در کار تبلیغات انصافاً پیشرفت هم کرده‌اند. امروز غربی‌ها - چه در اروپا، چه در آمریکا - در کار تبلیغات، شیوه‌های مدرن و بسیار پیشرفته‌ای را یاد گرفته‌اند و بلد شده‌اند؛ ما در این جهت عقبیم. یکی از اساسی‌ترین کارهای آن‌ها این است که تبلیغ کردن را بلدند. با این شیوه‌های

تبلیغی، با جنجال، با فرستادن انبوه حرف‌های خلاف واقع، سعی می‌کنند فضای جوامع را دگرگون کنند و تأثیر بگذارند؛ باید به این نکته توجه داشت، باید این را مراقب بود. امروز وظیفهٔ جوان‌های ما از این جهت سنگین است. نه فقط خودتان باید حقیقت را تشخیص دهید، بلکه باید فضا و محیط پیرامونی خودتان را هم با بصیرت کنید و برای آن‌ها هم قضایا را روشن

کنید. ۸۹/۸/۴

۶۰ آن‌چه که بصیرت و بینش انسان را در قضایای مختلف و در حوادث گوناگون و زیر غبار تبلیغات جنجال‌آمیز دشمنان تضمین و حفظ می‌کند، دل مؤمن و پاک و نورانی است. حجم تبلیغاتی که دشمنان در طول سال‌ها علیه انقلاب با ترندهای گوناگون تبلیغاتی به کار برده‌اند، حقیقتاً حیرت‌انگیز است. جوان مؤمن ما که جان بر کف دست گرفته و آمادهٔ مجاهدت است، در معرض تندباد این تبلیغات قرار دارد، اما این تبلیغات گمراه‌کننده و لغزنده نمی‌تواند او را بلغزاند، زیرا حقیقت را می‌بیند و در ورای تبلیغات رنگارنگ دشمنان، باطن ظلمانی و خبیث محورها و مراکز که این تبلیغات را به راه می‌اندازند، برای او روشن است. این، نقطه‌ای است که دشمن نمی‌تواند به هیچ کیفیتی آن را نسبت به جوان مسلمان و مؤمن انقلابی علاج و با آن مقابله کند. دلی که از ایمان برخوردار است و منشأ تقوا در اندیشه و عمل است، با تبلیغات دشمنان گمراه نمی‌شود.

۶۱ تبلیغات دشمن غالباً بر روی این متمرکز شده است که بتواند روح ایستادگی و مقاومت را در ملت بزرگ ایران تضعیف کند. آن‌ها خیلی خوب فهمیده‌اند که وقتی یک ملت تصمیم می‌گیرد در مقابل زیاده‌خواهی استکبار بایستد، هیچ نیرویی در مقابل او کارایی ندارد؛ این را فهمیده‌اند و درست هم فهمیده‌اند. سعی‌شان این است که روح ایستادگی و مقاومت را در ملت ایران از بین ببرند. خداوند متعال با اشاره به یکی از ملت‌های مؤمن گذشته می‌فرماید: «وَمَا تَقَمُّوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^{۸۰} دشمنان، چون آن‌ها را مؤمن یافته بودند - انسان مؤمن تسلیم زور و استکبار نمی‌شود - به‌خاطر ایمانشان از آن‌ها انتقام می‌گرفتند. ایمان، ایستادگی، مقاومت و خودباوری ملت ایران برای دشمن ناگوار است. آن‌ها حکومت‌های مطیع و فرمان‌بر و ملت‌های بی‌حال و تسلیم در مقابل زورگویی‌هایشان را می‌پسندند. امروز فریاد

اسلام‌خواهی ملت ایران که اول بار از زبان امام امت برخاست، ملت‌ها را بیدار کرده و دل‌ها را تکان داده و در منطقه، روح بیداری و خودباوری به وجود آورده است. دشمنان از این مسائل نگران و سراسیمه‌اند، اما ملت ایران بر این توطئه‌ها پیروز خواهد شد. ۸۲/۶/۲۹

۶۲ امروز مؤثرترین سلاح بین‌المللی علیه دشمنان و مخالفین، سلاح تبلیغات است، سلاح ارتباطات رسانه‌ای است. امروز این قوی‌ترین سلاح است و از بمب اتم هم بدتر و خطرناک‌تر است. این سلاح دشمن را شما در بلوهای بعد از انتخابات (انتخابات سال ۸۸) ندیدید؟ دشمن با همین سلاح، لحظه به لحظه، قضایای ما را دنبال می‌کرد و به کسانی که اهل شیطنت بودند، رهنمود می‌داد. «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ وَإِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ»^۱، دائم به اولیای خودشان ایحاء می‌کردند. خب، این حضور دشمن است دیگر؛ حضور دشمن را از این واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود فرض کرد؟

۶۳ باید بصیرت داشت. آن‌چه که انسان از نخبگان جامعه و جریان‌های سیاسی و گروه‌های سیاسی انتظار دارد، این است که با این حوادث، با این خطوط دشمن، با بصیرت مواجه بشوند؛ با بصیرت. اگر بصیرت وجود داشت و عزم مقابله وجود داشت، خیلی از رفتارهای ما ممکن است تغییر پیدا نکند، آن وقت وضعیت بهتر خواهد بود. بعضی از کارها از روی بی‌بصیرتی است. ۸۸/۷/۲۰

۶۴ حقیقت است که در نظام اسلامی یک بخش مهم، تبیین و تبصیر مردم است. تبلیغ در منطق اسلام با تبلیغ در منطق جهانی امروز - پروپاگاندهای متداول جهانی - از بنیان دو تاست. تبلیغ در اسلام، بصیرت بخشیدن، بیان کردن حقیقت و باز کردن چشم بصیرت انسان‌ها به حقایق است. چرا این اهمیت دارد؟ چون اگر نظام اسلامی در هر دوره‌ای و در هر نقطه‌ای از تاریخ و جهان تشکیل شود، قوامش به انسان‌هاست و یک‌یک انسان‌ها می‌توانند در تشکیل نظام اسلامی و تدوام و تقویت آن نقش ایفا کنند. استبداد و زور و فریب در حاکمیت اسلام و منطق اسلام ممنوع است. وقتی زور و زورگویی و قلدری، خدعه و فریب، گندم‌نمایی و جو فروشی، چاپلوسی و رشوه برای کشاندن مردم به این سمت و آن سمت در میان نباشد، پس حرکت جامعه باید بر چه اساسی اتفاق بیفتد؟ فقط آگاهی و ایمان مردم می‌ماند. لذا این آگاهی و ایمان اهمیت پیدا می‌کند. ۸۲/۷/۱۴

۶۵ • بصیرت و علم به زمان و استفاده از موقعیت‌ها برای هر عالمی چه اعلم‌العلماء باشد، و چه کسی که در یک محله، احکام دین را به چند نفر تعلیم می‌دهد ضروری است؛ منتها هرچه مقام بالاتر باشد، آگاهی‌های بیشتر و وسیع‌تری مورد لزوم است. ما در طول تاریخ تشیع، به خاطر عدم آگاهی علما از حقایق جریانات دنیا، خیلی ضربه خوردیم؛ به خصوص در دوپست سال اخیر که دنیا شکل جدیدی پیدا کرد و استعمار پدید آمد و سیاست‌ها عوض شد و دولت‌های اروپایی وارد میدان سیاست جهانی شدند و به کشورهای اسلامی تعرض کردند. هرگاه ما عالم دین و متقی و باهوش و زرنگ و دقیقی مثل میرزای شیرازی و شیخ انصاری داشتیم، از شرّ دشمن محفوظ می‌ماندیم و برنده بودیم، ولی آن‌جا که قدری غفلت و ناآگاهی در کار بوده است، ضرر می‌کردیم که آن ضرر، به یک نفر و یک حوزه و یک مجموعه و یک شهر و یک سال و چند سال محدود نمی‌شد؛ بلکه در برخی موارد اثرش تا پنجاه سال تمام، جامعه اسلامی را تحت فشار قرار می‌داد. ۶۸/۴/۲۰

۶۶ سال چهل‌ودو، امام^(ع) یک پیغامی دادند به علمای مشهد که من ببرم به آن‌ها ابلاغ کنم. آن پیغام عام این بود که من بگویم به آقایان که بدانید اسرائیل دارد مسلط می‌شود و امور اقتصادی ما، امور سیاسی ما را، دارد قبضه می‌کند. خب این یک چیزی بود که احتیاج به استدلال، آن روز نداشت، یعنی واقعاً اگر کسی یک مقدار خبر از حوادث و وقایع داشت، این را با خواندن روزنامه‌ها، با اطلاع از رفت و آمدها، مسافرت‌ها، دیدارهای شاه و دیگران و دیگران می‌فهمید. حالا امام^(ع) این را عن بصیرة و ابتلاء بیان می‌کرد. من رفتم پیش یکی از آقایان مشهد، از جمله کسانی که این پیغام را بهشان دادند، یکی از ملاهای معروف آن روز مشهد بود. ایشان گفتند که نه، اسرائیل مشغول سلطه‌گری نیست بر ایران. گفتیم خب چرا هست. گفت به چه دلیل؟ استدلال. حالا استدلال خب این‌جا چیست مثلاً، آدم چه جور استدلال کند؟ مثلاً استدلال خواهد کرد به گزارش فلان روزنامه خارجی که در روزنامه ما منعکس شده، یک چیزی را نقل کرده. شبهه می‌کرد که خب روزنامه که خبر واحد است، موثق نیست. حالا شما بیا درست کن این را، که این یک خبر واحد را این‌جا خدشه نکن.

۶۷ شما ببینید یک آدمی که بصیرت به امور دنیا ندارد، مسائل را نمی‌فهمد، جریانات را

تشخیص نمی‌دهد، دشمنی‌ها را حس نمی‌کند، دشمن را نمی‌شناسد، از خطر اصلاً آگاه نمی‌شود تا وقتی که خطر بیاورد بغلتاند ببردش. این را چه جور می‌شود، با چه بیانی، با چه دم مسیحایی می‌شود این را کشاند توی ماجرای نیاز یک جامعه؟ واقعاً نمی‌شود. آن روز این کسانی که عقب می‌مانند از جریانات و همان طور که گفتیم واقعاً لنگری می‌شدند و نمی‌گذاشتند حتی پرواز کنندگان این راه، فداکاران این خط هم بزنند خودشان را به آب و آتش، بروند جلو، این‌ها مانع آن کارها بودند، کسانی بودند که سوء نیت نداشتند، بی‌خبر بودند از ماجرا.

۶۸ امروز هم همین جور است. مبدا خیال کنیم که آگاهی‌های دوران مبارزه، امروز ما را کفاف خواهد داد، این جور نیست. همان طور که ما آن روز کسانی را که می‌دیدیم آگاهی دارند، بصیرت دارند، می‌توانند شعار جدید مطرح کنند، می‌توانند افراد را پرهیز بدهند، برحذر بدارند از توطئه‌ها، از خطرها، می‌توانند مردم را از پیچ و خم‌ها حرکت بدهند، ببرند پیش، این‌ها بودند که موفق شدند و بالاخره این انقلاب را به پیروزی رساندند. امروز هم آن کسانی می‌توانند این انقلاب را اداره کنند و به پیروزی نهایی برسانند و رسوخ و عمق لازم را به اندیشه‌ای که حاکم بر این انقلاب هست ببخشند که از مسائل مطلع باشند، شعارهای مناسب را مطرح کنند، خطرات این دوره را که با خطرات دوره قبل خیلی فرق دارد و خیلی پیچیده‌تر است تشخیص بدهند، دشمن را بشناسند، دشمنی‌ها را بشناسند، راه مقابله با این‌ها را مطلع باشند. این چگونه امکان خواهد یافت؟ وقتی که انسان دید جهانی صحیح و نافذ و قوی‌ای داشته باشد، ارتباط شما با مسائل جهانی، با فرهنگ‌های جهانی، با مطبوعات جهانی، با کتاب‌ها، با نوشته‌ها، با پیشرفت‌های فرهنگی و علمی، از این نظر فوق‌العاده حائز اهمیت است که شما را تکمیل خواهد کرد، از شما آن شخصیتی را که برای آینده اسلام مفید خواهید بود، ان‌شاءالله خواهد ساخت و شما را آن قطب‌ها و آن استوانه‌هایی خواهد کرد که به شما صدها نفر از روحانیون، از علمای بزرگ، پناه بیاورند، شماها آن‌ها را هدایت کنید، راهنمایی کنید. از شما یک چنین چهره‌هایی، یک چنین دل‌هایی، یک چنین شخصیت‌هایی خواهد ساخت؛ بصیرت شما و آگاهی شما.

۶۹ شما از اول انقلاب نگاه کنید آن روحانیونی که ادنی بصیرتی در این زمینه داشتند، توانستند مفید واقع شوند. آن کسانی که در سطح بالا بودند، مرحوم شهید بهشتی را شما به عنوان یک مثال ببینید. آدمی بود که با مسائل جهانی مرتبط و متصل بود. از خصوصیات این شهید عزیزمان این بود که دو زبان خارجی را خوب می‌دانست. ایشان هم به آلمانی و هم به انگلیسی سخنرانی می‌کرد در محافل، می‌توانست سخنرانی کند. حالا عربی هم که بلد بود، البته به عربی هم ایشان سخنرانی می‌کرد. یک چنین تمکنی خود این آشنایی با زبان بیگانه به این مرد داده بود و آن بصیرت بود. ۶۳/۶/۷۷

۷۰ • بعضی کسان هستند که به خاطر نداشتن فهم سیاسی و تحلیل سیاسی، در جهنم می‌افتند. البته یک عده هم به خاطر اغراض شان به جهنم می‌افتند، اما بعضی افراد، غرض چندانی هم ندارند، ولی به خاطر نفهمیدن و نداشتن بصیرت، در جهنم واقع می‌شوند.

۷۱ .. امروز بصیرت - به تعبیر عرف رایج - همان تحلیل سیاسی و فهم سیاسی است. باید بفهمیم دشمن کجاست، دوست کجاست؛ دشمن کیست، دوست کیست. بسیاری از شما در دوران جنگ تحمیلی به جبهه رفته‌اید. گاهی انسان در واحدی نشسته، صدای توپخانه می‌آید. آدم‌هایی که ناواردند، اصلاً نمی‌دانند صدا از کدام طرف است و دشمن کجاست. اگر این آدم ناوارد را پشت توپ بگذارند و بگویند آتش کن، یک وقت می‌بینید که روی جبهه خودی آتش ریخت! می‌داند که عراق در غرب ایران است، اما آیا دشمن همیشه در غرب بود؟ گاهی در جنوب و گاهی در شمال بود. باید انسان بداند دشمن کجاست. وقتی که دانستید، راحت آتش می‌ریزد و به هدف می‌زنید، اما وقتی که نشناختید، آتش تان روی سر خودی‌ها می‌ریزد. یک عده به خاطر عدم بصیرت و عدم فهم و عدم تشخیص، آتش را روی سر خودی‌ها می‌ریزند! اما از وقتی که این عدم فهم و عدم تشخیص، با برخی از اغراض و ضعف‌های اخلاقی توأم شود؛ که اگر شد، واویلاست! ۸۰/۲/۱۲

۷۲ • جزو عوام قرار نگرفتن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالیه باشید؛ نه! گفتیم که معنای عوام این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالیه هم کرده‌اند، اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند، اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند، اما جزو عوامند. عوام بودن، دست خود من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نیبوندیم. یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا، می‌بینید قرآن درباره پیغمبر (ص) می‌فرماید: «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» یوسف، ۱۰۸. یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم، به دعوت می‌پردازیم و پیش می‌رویم. پس، اول ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید. ۷۵/۳/۲۰

۷۳ • در سال‌های آینده و در همه دوره‌های عمر شما جوانان که ان‌شاءالله طولانی باد و طولانی خواهد بود با بسیاری از مسائل مواجه خواهید شد. هر انسان زنده‌ای طبعاً با مسائل فراوانی مواجه می‌شود. حالا آیا این مسائلی که در سال‌های آینده وجود خواهد داشت، دشوارتر از مسائلی خواهد بود که ما آن را فرضاً در دهه‌های گذشته تجربه کردیم، یا آسان‌تر خواهد بود؛ این هم قابل تشخیص نیست. یعنی نمی‌شود الان گفت که مسائل آینده ما دشوارتر خواهد بود از آنچه که در گذشته داشتیم؛ نخیر، ما این را نمی‌توانیم یقیناً بگوییم. ممکن است باشد، ممکن است نباشد، اما آن که من می‌توانم به شما جوانان سفارش کنم، این است که جوان اولاً باید احساس مسئولیت کند؛ یعنی واقعاً خودش را مسئول بداند و بخواهد که زندگی را با پای خودش پیش ببرد و حرکت کند و مثل پر کاهی در امواج حوادث نباشد. ثانیاً با ایمان حرکت کند. ایمان نقش بسیار مهمی در پیشرفت در همه میدان‌ها و نیز پیروزی بر همه موانع دارد. ثالثاً بصیرت و آگاهی داشته باشد. اگر جوانان این سه خصوصیت را در خودشان تأمین کنند؛ که البته کار چندان آسانی نیست، اما بسیار ممکن هست. من خیال می‌کنم که هر وضعی دنیا پیدا کند؛ ارتباطات پیشرفت کند، تمدن‌های گوناگون به عرصه بازار تمدن‌ها در دنیا پا بگذارند، قدرت بزرگی در دنیا از بین برود، قدرت جدیدی به وجود آید، ایران چالش‌های گوناگونی در مسائل اقتصادی و سیاسی و غیره با دیگران داشته باشد، نداشته باشد؛ در همه زمینه‌ها شما می‌توانید موفقیت خودتان را تضمین کنید. سعی کنید این سه خصوصیتی را که من گفتم، در خودتان به وجود آورید. ببینید، من که می‌گویم سعی کنید به وجود آورید، اعتقاد این است که سعی‌ها یک اندازه نیست، یک اندازه هم موفق نیست، اما اعتقاد دیگرم این است که هر کسی سعی کند، بالاخره توفیقی خواهد داشت.

۷۴ در خودتان بصیرت ایجاد کنید. قدرت تحلیل در خودتان ایجاد کنید. قدرتی که بتوانید از واقعیت‌های جامعه یک جمع‌بندی ذهنی برای خودتان به وجود آورید و چیزی را بشناسید. این قدرت تحلیل خیلی مهم است. هر ضربه‌ای که در طول تاریخ ما

مسلمانان خوردیم، از ضعف قدرت تحلیل بود. در صدر اسلام هم ضرباتی که خوردیم، همین‌طور بوده، که حالا این‌ها بحث‌های تفسیری زیادی دارد. در دوره‌های گوناگون دیگر هم همین‌طور است. نگذارید که دشمن از بی‌بصیرتی و ناآگاهی ما استفاده کند و واقعیتی را واژگونه در چشم‌مان جلوه دهد. ۷/۱۱/۱۳

۷۵ نگذارید بعضی از نیازهای مادی و مسائل کوچک، جلوی بصیرت‌ها را بگیرد. بصیرتتان را حفظ کنید و دشمنان را بشناسید. دشمن، ترفندهای گوناگون دارد؛ و آن ملتی موفق می‌شود که فریب نخورد. دشمن سعی می‌کند آرزوهای انقلابی را در نظر یک ملت مؤمن، کوچک کند. سعی می‌کند نیازهای مادی و کوچک را در نظر او بزرگ کند. نیاز مادی هم نیاز است، اما از جان که بالاتر نیست! ملتی که در راه خدا، جان برایش نثار کردنی است، آن جایی که میدان مبارزه با دشمن است، نیازهای دیگر چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟! ۷/۸/۲۷

۷۶ مجموعه جوانان یک کشور وقتی بصیرت دارند، آگاهانه حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند، همه تیغ‌های دشمن در مقابل آن‌ها کند می‌شود. بصیرت این است. بصیرت وقتی بود، غبار آلودگی فتنه نمی‌تواند آن‌ها را گمراه کند، آن‌ها را به اشتباه بیندازد. اگر بصیرت نبود، انسان ولو با نیت خوب، گاهی در راه بد قدم می‌گذارد. شما در جبهه جنگ اگر راه را بلد نباشید، اگر نقشه‌خوانی بلد نباشید، اگر قطب‌نما در اختیار نداشته باشید، یک وقت نگاه می‌کنید می‌بینید در محاصره دشمن قرار گرفته‌اید، راه را عوضی آمده‌اید، دشمن بر شما مسلط می‌شود. این قطب‌نما همان بصیرت است.

۷۷ در زندگی پیچیده اجتماعی امروز، بدون بصیرت نمی‌شود حرکت کرد. جوان‌ها باید فکر کنند، بیندیشند، بصیرت خودشان را افزایش بدهند. معلمان روحانی، متعهدان موجود در جامعه ما از اهل سواد و فرهنگ، از دانشگاهی و حوزوی، باید به مسئله بصیرت اهمیت بدهند؛ بصیرت در هدف، بصیرت در وسیله، بصیرت در شناخت دشمن، بصیرت در شناخت موانع راه، بصیرت در شناخت راه‌های جلوگیری از این موانع و برداشتن این موانع؛ این بصیرت‌ها لازم است. وقتی بصیرت بود، آن وقت شما می‌دانید با کی طرفید،

بصیرت ■ ۴۵

ابزار لازم را با خودتان برمی دارید. یک روز شما می خواهید تو خیابان قدم بزنید، خب، با لباس معمولی، با یک دمپایی هم می شود رفت تو خیابان قدم زد، اما یک روز می خواهید بروید قلّه دماوند را فتح کنید، او دیگر تجهیزات خودش را می خواهد. بصیرت یعنی این که بدانید چه می خواهید، تا بدانید چه باید با خودتان داشته باشید. ۸۷/۱۵

۷۸ • جوان ما در میدان جنگ - بردارید وصیت‌نامهٔ این بچه‌ها را بخوانید - غالباً این جمله را می‌نویسند که پدر! مادر! برادران! بدانید من از روی بصیرت رفتم و راست می‌گویند. راست می‌گویند، از روی بصیرت می‌روند، می‌فهمند چه کار دارند می‌کنند، این بچه‌های ما که توی این میدان‌ها دارند شهید می‌شوند بدانید این‌ها ارزشی به قدر ارزش شهیدان صدر اسلام دارند؛ ارزشی به قدر ارزش شهیدان صدر اسلام، در این تردید نکنید، بصیرتشان همان بصیرت است. جوان ما ساعت دوازده شب، جوان اهوازی ساعت دوازده عروسی‌اش بود، دوازده شب رفت توی حجله، عروسی‌اش بود، پنج صبح رفت توی جبهه، هفت صبح شهید شد. حنظلۀ غسیل الملائکه‌ای که ما در تاریخ این همه به چشم‌مان بزرگ می‌آمد و بزرگ هم بود چند تا نظیر داشته باشد در این زمان خوب است؟ بچه‌های سپاه اهواز رفتند پیش مادر یکی از این شهدا که به او تسلیت بدهند، مادر ناراحت که نبود هیچ، حرفش این بود که کم‌ترین اثری که شهادت این بچهٔ من دارد این است که شماها را قرص‌تر می‌کند، بروید. خب ما چه قدر راجع به مادر وهب و قهرمانی او حرف زدیم، خواندیم و گریه کردیم؟ که سر فرزندش را در روز عاشورا برداشت و پرتاب کرد به طرف دشمن، گفت این را من در راه خدا دادم و نمی‌خواهمش، مال خداست. این بصیرت است، این آگاهی است، آنی که امروز بصیرت ندارد آه و ناله می‌کند.

۷۹ کشته شدن همان مُردن است، فرقی که ندارد، چه فرقی می‌کند که در تصادف کسی بمیرد، به سکنه کسی بمیرد یا در میان جنگ با ترکش خمپاره کسی بمیرد؟ مردن، مردن است دیگر، فرقی که ندارد، بالاخره هم که باید مرد. جوان ما وقتی می‌داند که این عمل و این حرکت و این مرگ در راه خداست و نتیجه‌اش این خواهد شد که قدرتهای استکباری جهانی با همین خون‌ها سقوط خواهد کرد، وقتی این را می‌داند آن وقت با جرأت می‌گوید من می‌خواهم بروم و کشته بشوم؛ اسم این، همان بصیرت است. بصیرت یعنی این، یعنی با چشم باز انسان برود توی میدان. می‌داند برای چه دارد می‌رود، می‌فهمد. ۵۹/۸/۱۶

۸۰ جوان، خانوادهٔ خود را رها می‌کرد؛ یخچال خنک تابستان و بخاری گرم زمستان را رها می‌کرد و زیر آفتاب پنجاه درجهٔ خوزستان یا در برف‌های بیست درجهٔ زیر صفر کردستان می‌رفت، بدون این که نامی از خودش بگذارد. نام‌آورانی که امروز نامشان فضای زندگی ما

را پُر کرده، خودشان نام نمی‌خواستند. اگر صد عملیات بود و این جوانان مؤمن؛ امثال شهید همت و شهید خرازی و شهید میثمی و شهید ردّانی‌پور و بقیهٔ سرداران بزرگ و شهدای عزیز اصفهان و دیگر مناطق، آن عملیات‌ها را انجام می‌دادند و اثری از آن‌ها نبود، نمی‌گفتند چرا. این جاست که دریچهٔ دل باز می‌شود و نور معنویت به آن می‌تابد. من یک وقت در دوران جنگ، وصیت‌نامهٔ جوانی را بعد از شهادتش دیدم. خیلی عرفانی بود و مرا بسیار منقلب کرد. پدربزرگِ این جوان، یکی از مراجع معروفِ عارف و سالک بود. من به دوستان گفتم، اعتقاد این است که این جوان در سنین هفده، هجده سالگی آن راهی را طی کرد و به آن‌جایی رسید که پدربزرگ او با پنجاه سال سلوک عرفانی و علمی نتوانسته بود به آن‌جا برسد! این‌ها برای یک کشور نعمت و ذخیره است.

۸۱ این شهیدان برای آرمان اسلام به شهادت رسیدند. اسلامی که در همهٔ زندگی پیاده شود، اسلامی که عدالت را به دنبال آورد، اسلامی که طرفدار خود را عزیز کند، اسلامی که ملت ایران را با ملت فلان کشوری که رؤسایش برای خاطر چهار روز بیشتر حکومت کردن، حاضرند بروند پای تخت حکومت فلان مستکبر را ببوسند، متفاوت کند، اسلامی که مسئولانش در کشور، دنبال ادای تکلیف باشند، نه دنیازده و رفاه‌زده. ۸۰/۸/۹

۸۲ آن‌چه که من از شما جوانان انتظار دارم این است که در راه اسلام، اولاً سعی کنید معرفت را با عمق بخشیدن به آن و با بصیرت و آگاهی همراه کنید. ثانیاً، آن‌چه را که در راه این معرفت احساس می‌کنید تکلیف شماست، با قدرت و قاطعیت، بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای از دشمن و بی‌اعتنا به ملامتِ ملامتگران، انجام دهید و بدانید که خدا شما را پیروز خواهد

۸۳ • بلاهایی که بر ملت‌ها وارد می‌شود، در بسیاری از موارد بر اثر بی‌بصیرتی است. خطاهایی که بعضی از افراد می‌کنند - می‌بینید در جامعه خودمان هم گاهی بعضی از عامه مردم و بیشتر از نخبگان، خطاهایی می‌کنند. نخبگان که حالا انتظار هست که کمتر خطا کنند، گاهی خطاهایشان اگر کم‌تر هم بیشتر نباشد، کیفاً بیشتر از خطاهای عامه مردم است - بر اثر بی‌بصیرتی است؛ خیلی هایش، نمی‌گوییم همه‌اش.

۸۴.. بنده بارها این جبهه‌های سیاسی و صحنه‌های سیاسی را مثال می‌زنم به جبهه جنگ. اگر شما تو جبهه جنگ نظامی، هندسه زمین در اختیاران نباشد، احتمال خطاهای بزرگ هست. برای همین هم هست که شناسایی می‌روند. یکی از کارهای مهم در عمل نظامی، شناسایی است. شناسایی از نزدیک، که زمین را بروند ببینند؛ دشمن کجاست، چه جوری است، مواضعش چگونه است، عوارضش چگونه است، تا بفهمند چه کار باید بکنند. اگر کسی این شناسایی را نداشته باشد، میدان را شناسد، دشمن را گم بکند، یک وقت می‌بینید که دارد خمپاره‌اش را، توپخانه‌اش را آتش می‌کند به طرفی، که اتفاقاً این طرف، طرفِ دوست است، نه طرفِ دشمن، نمی‌داند دیگر. عرصه سیاسی عیناً همین جور است. اگر بصیرت نداشته باشید، دوست را شناسید، دشمن را شناسید، یک وقت می‌بینید آتش توپخانه تبلیغات شما و گفت و شنود شما و عمل شما به طرف قسمتی است که آن‌جا دوستان مجتمعتند، نه دشمنان. آدم دشمن را شناسد، در شناخت دشمن خطا نکنیم. لذا بصیرت لازم است، تبیین لازم است.

۸۵ یکی از کارهای مهم نخبگان و خواص، تبیین است. حقایق را بدون تعصب روشن کنند، بدون حاکمیت تعلقات جناحی و گروهی بر دل آن گوینده. این‌ها مضر است. جناح و این‌ها را باید کنار گذاشت، باید حقیقت را فهمید. در جنگ صفین یکی از کارهای مهم جناب عمار یاسر تبیین حقیقت بود. چون آن جناح مقابل که جناح معاویه بود، تبلیغات گوناگونی داشتند. همینی که حالا امروز به آن جنگ روانی می‌گویند، این جزو اختراعات جدید نیست، شیوه‌هایش فرق کرده؛ این از اول بوده. خیلی هم ماهر بودند در این جنگ روانی، خیلی. آدم نگاه می‌کند کارهایشان را، می‌بیند که در جنگ روانی ماهر بودند.

تخریب ذهن هم آسان‌تر از تعمیر ذهن است. وقتی به شما چیزی بگویند، سوءظنی یک جا پیدا کنید، وارد شدن سوءظن به ذهن آسان است، پاک کردنش از ذهن سخت است. لذا آن‌ها شبهه‌افکنی می‌کردند، سوءظن را وارد می‌کردند؛ کار آسانی بود. این کسی که از این طرف، خودش را موظف دانسته بود که در مقابل این جنگ روانی بایستد و مقاومت کند، جناب عمّار یاسر بود، که در قضایای جنگ صفین دارد که با اسب از این طرف جبهه، به آن طرف جبهه و صفوف خودی می‌رفت و همین‌طور این گروه‌هایی را که -به تعبیر امروز، گردان‌ها یا تیپ‌های جدا جدای از هم- بودند، به هر کدام می‌رسید، در مقابل آن‌ها می‌ایستاد و مبالغی برای آن‌ها صحبت می‌کرد؛ حقایقی را برای آن‌ها روشن می‌کرد و تأثیر می‌گذاشت. یک جا می‌دید اختلاف پیدا شده، یک عده‌ای دچار تردید شدند، بگو مگو در آن‌ها هست، خودش را به سرعت آن‌جا می‌رساند و برایشان حرف می‌زد، صحبت می‌کرد، تبیین می‌کرد؛ این گره‌ها را باز می‌کرد.

۸۶ بنابراین، بصیرت مهم است. نقش نخبگان و خواص هم این است که این بصیرت را نه فقط در خودشان، در دیگران به وجود بیاورند. آدم گاهی می‌بیند که متأسفانه بعضی از نخبگان خودشان هم دچار بی‌بصیرتی‌اند، نمی‌فهمند. اصلاً ملتفت نیستند، یک حرفی بگو به نفع دشمن می‌پراندند؛ به نفع جبهه‌ای که هم‌تشی نابودی بنای جمهوری اسلامی است به نحوی. نخبه هم هستند، خواص هم هستند، آدم‌های بدی هم نیستند، نیت بدی هم ندارند، اما این است دیگر، بی‌بصیرتی است دیگر. این بی‌بصیرتی را به‌خصوص شما جوان‌ها با خواندن آثار خوب، با تأمل، با گفتگو با انسان‌های مورد اعتماد و پخته، نه گفتگوی تقلیدی -که هر چه گفت، شما قبول کنید، نه، این را من نمی‌خواهم- از بین ببرید. کسانی هستند که می‌توانند با استدلال، آدم را قانع کنند؛ ذهن انسان را قانع کنند.

۸۷ حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین^(ع) هم از این ابزار در شروع نهضت و در ادامه نهضت استفاده کرد. امام حسین^(ع) را فقط به جنگ روز عاشورا نباید شناخت، آن یک بخش از جهاد امام حسین^(ع) است. به تبیین او، امر به معروف او، نهی از منکر او، توضیح مسائل گوناگون در همان منا و عرفات، خطاب به علما، خطاب به نخبگان -حضرت بیانات

عجیبی دارد که در کتاب‌ها ثبت و ضبط است- بعد هم در راه به سمت کربلا، هم در خود عرصه کربلا و میدان کربلا، باید شناخت. در خود عرصه کربلا حضرت اهل تبیین بودند، می‌رفتند، صحبت می‌کردند. حالا میدان جنگ است، منتظرند خون هم را بریزند، اما از هر فرصتی این بزرگوار استفاده می‌کردند که بروند با آن‌ها صحبت بکنند، بلکه بتوانند آن‌ها را بیدار کنند. البته بعضی خواب بودند، بیدار شدند. بعضی خودشان را به خواب زده بودند و آخر هم بیدار نشدند. آن‌هایی که خودشان را به خواب می‌زنند، بیدار کردن آن‌ها مشکل است، گاهی اوقات غیر ممکن است. ۸۷/۵/۵

۸۸ • مطالبهٔ بصیرت، مطالبهٔ یک امر دشوار و ناممکن نیست. بصیرت پیدا کردن، کار سختی نیست. بصیرت پیدا کردن همین اندازه لازم دارد که انسان اسیر دام‌های گوناگون، از دوستی‌ها، دشمنی‌ها، هوای نفس‌ها و پیشداوری‌های گوناگون نشود. انسان همین قدر نگاه کند و تدبیر کند، می‌تواند واقعیت را پیدا کند. مطالبهٔ بصیرت، مطالبهٔ همین تدبیر است؛ مطالبهٔ همین نگاه کردن است؛ مطالبهٔ چیز بیشتری نیست. و به این ترتیب می‌شود فهمید که بصیرت پیدا کردن، کار همه است؛ همه می‌توانند بصیرت پیدا کنند. البته بعضی نه به خاطر عناد، نه به خاطر بدخواهی، که گاهی غفلت می‌کنند. انسان با این که جان خودش را خیلی دوست دارد، اما گاهی ممکن است در حال رانندگی هم یک لحظه حواسش پرت شود، یک لحظه چرت بزند، یک ضایعه‌ای پیش بیاید. لغزش‌هایی که در این زمینه پیش می‌آید، این‌ها را نمی‌شود گناه دانست؛ اما اگر چنانچه تداوم پیدا کند، این دیگر بی‌بصیرتی است، این دیگر غیر قابل قبول است. ۸۹/۸/۴

۸۹ • مشکل برخی از افراد و مجموعه‌ها این است؛ بی‌ایمان نیستند، بی‌شوق و بی‌محبت هم نیستند، اما لحظه‌شناس نیستند. لحظه را باید شناخت، نیاز را باید دانست. فرض بفرمایید کسانی در کوفه دل‌هاشان پر از ایمان به امام حسین (ع) بود، به اهل بیت محبت هم داشتند، اما چند ماه دیرتر وارد میدان شدند؛ همه‌شان هم به شهادت رسیدند، پیش خدا هم مأجورند، اما کاری که باید بکنند، آن کاری نبود که آن‌ها کردند، لحظه را نشناختند، عاشورا را نشناختند، در زمان، آن کار را انجام ندادند. اگر کاری که توأیین در مدتی بعد از عاشورا انجام دادند، در هنگام ورود جناب مسلم به کوفه انجام می‌دادند، اوضاع عوض می‌شد، ممکن بود حوادث، جور دیگری حرکت بکند. شناسایی لحظه‌ها و انجام کار در لحظه نیاز، خیلی چیز مهمی است. ..شناختن موقعیت، فهمیدن نیاز، حضور در لحظه مناسب و مورد نیاز؛ این اساس کار است که مؤمن باید این را هم با خود همراه داشته باشد تا بتواند وجودش مؤثر بشود؛ آن کاری را که باید انجام بدهد، بتواند انجام بدهد. ۸۸/۱۰/۲۹

۹۰ • این‌طور نیست که همهٔ کسانی که به دشمن کمک می‌کنند، کسانی باشند که دشمن را شناخته‌اند و نقشهٔ کلی و مهندسی کلان او را نسبت به نظام دانسته‌اند و عالماً و عامداً به او کمک می‌کنند؛ نه، عده‌ای هم هستند که اگر به آن‌ها گفته شود شما دارید به دشمن کمک می‌کنید، حاضرند یقۀ خودشان و شما را بگیرند و پاره کنند و بگویند این حرف‌ها چیست! این‌ها واقعاً هم با دشمن مخالف و بدند. اگر شما مهندسی کلی و کلان نظام را در نظر داشته باشید، از این پرهیز خواهد شد. هر کس متوجه و مراقب خود و رفتارش باشد، از این‌که نادانسته و ناخواسته کمک دشمن باشد، پرهیز خواهد کرد. وقتی حروف کلمه یا جمله‌ای در جدول گذاشته می‌شود، باید عبارتی درست شود. بعضی‌ها نمی‌دانند حرفی که دارند در این خانه می‌گذارند، مکمل آن عبارت است. تمهیداتی فراهم می‌شود و این‌ها می‌آیند این حرف را در این خانه می‌گذارند «و هُم یَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا» کیهف، ۱۰۴ دلیل و استدلالی هم برایش درست می‌کنند، اما توجه ندارند که این حرف، آن کلمه یا جملهٔ پانزده حرفی جدول را یک قدم به تحقق نزدیک کرد؛ درست مثل یک پازل که جاها معین است و معلوم است که چه قطعه‌ای کجا باید گذاشته شود. نادانسته از من نوعی می‌خواهند که این قطعه را این‌جا بگذارم؛ من هم فکر می‌کنم اشکالی ندارد؛ غافل از این‌که وقتی این جزء با آن نود جزء دیگر همراه شد، آن شکل، ظاهر می‌شود و من کمک‌کنندهٔ به تشکیل آن بوده‌ام! بعضی این‌طوری عمل می‌کنند.

۹۱ مثلاً اگر دشمن بخواهد برای تحقق آرزوی بزرگ خود که ریشه‌کنی جمهوری اسلامی و پایین آوردن پرچم اسلام از قلهٔ این کشور است طراحی کند، طبیعتاً طراحی، اجزا و مقدماتی دارد. ایجاد اختلاف، ایجاد بی‌ایمانی، ایجاد مشکلات برای مردم، عمیق کردن فاصلهٔ طبقاتی، ترویج فساد، بدبین کردن مردم به مسئولان، و دستگاه‌های ضابط و انضباط‌بخش را از حیثیت انداختن، مثل از حیثیت انداختن قوهٔ قضاییه، از حیثیت انداختن شورای نگهبان، از حیثیت انداختن مجلس، از حیثیت انداختن دستگاه‌های گوناگون؛ همه جزو اجزاء این‌هاست. بعضی‌ها به این‌بخش کمک می‌کنند، بدون این‌که به ارتباط این بخش با دیگران توجه کنند؛ این بر

۹۲ • دشمنان ملت از شفاف بودن فضا ناراحتند؛ فضای شفاف را بر نمی‌تابند؛ فضای غبارآلود را می‌خواهند. در فضای غبارآلود است که می‌توانند به مقاصد خودشان نزدیک شوند و به حرکت ملت ایران ضربه بزنند. فضای غبارآلود، همان فتنه است. فتنه معنایش این است که یک عده‌ای بیایند با ظاهر دوست و باطن دشمن وارد میدان شوند، فضا را غبارآلود کنند؛ در این فضای غبارآلود، دشمن صریح بتواند چهره خودش را پنهان کند، وارد میدان شود و ضربه بزند. این که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعَ الْفِتْنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ»، تا آن جایی که می‌فرماید: «فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِرَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُرْتَادِينَ»: اگر باطل، عریان و خالص بیاید، کسانی که دنبال شناختن حق هستند، امر برایشان مشتبه نمی‌شود؛ می‌فهمند این باطل است. «وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَيْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ»؛ حق هم اگر چنانچه بدون پیرایه بیاید توی میدان، معاند دیگر نمی‌تواند حق را متهم کند به حق نبودن. بعد می‌فرماید: «وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فِيمَ زَجَانِ الْبِلَافَةِ، خطبه ۵۰ فتنه‌گر یک تکه حق، یک تکه باطل را می‌گیرد، این‌ها را با هم مخلوط می‌کند، در کنار هم می‌گذارد؛ آن وقت کسانی که دنبال حقند، آن‌ها هم برایشان امر مشتبه می‌شود. فتنه این است دیگر.

۹۳ حالا در مقابل یک چنین پدیده‌ای، علاج چیست؟ عقل سالم حکم می‌کند و شرع هم همین را قطعاً بیان می‌کند، علاج عبارت است از صراحت در تبیین حق، صراحت در بیان حق. وقتی شما می‌بینید یک حرکتی به بهانه انتخابات شروع می‌شود، بعد یک عامل دشمنی در این فضای غبارآلوده وارد میدان شد، وقتی می‌بینید عامل دشمن - که حرف او، شعار او، حاکی از مافی‌الضمیر اوست - آمد توی میدان، این‌جا باید خط را مشخص کنید، این‌جا باید مرز را روشن کنید. همه وظیفه دارند، بیشتر از همه، خواص؛ و در میان خواص، بیشتر از همه، آن کسانی که مستمعین بیشتری دارند، شنوندگان بیشتری دارند. این وظیفه است دیگر، مرزها روشن بشود و معلوم بشود که کی چی می‌گوید. این جور نباشد که باطل، خودش را در لابه‌لای گرد و غبار برخاسته در میدان مخفی کند، ضربه بزند و جبهه حق نداند از کجا دارد ضربه می‌خورد.

این است که حرف دو پهلو زدن، از خواص، مطلوب نیست. خواص باید حرف را روشن بزنند و مطلب را واضح بیان کنند. این، مخصوص یک گرایش سیاسی خاص هم نیست.

۹۴ در داخل نظام اسلامی، همهٔ گرایش‌هایی که در مجموعهٔ نظام قرار دارند، این‌ها باید صریح مشخص کنند که بالاخره آن حمایتی که مستکبرین عالم می‌کنند، مورد قبول است یا مورد قبول نیست. وقتی که سران استکبار، سران ظلم، اشغال‌گران کشورهای اسلامی، کُشندگان انسان‌های مظلوم در فلسطین و در عراق و افغانستان و خیلی جاهای دیگر، می‌آیند وارد میدان می‌شوند، حرف می‌زنند، موضع می‌گیرند، خوب، باید معلوم بشود این کسی که در نظام جمهوری اسلامی است، در مقابل این چه موضعی دارد؛ حاضر است تبری بجوید، بگوید من دشمن شمایم؟ من مخالف شمایم؟

۹۵ وقتی در داخل محیط فتنه، کسانی با زبانشان صریحاً اسلام و شعارهای نظام جمهوری اسلامی را نفی می‌کنند، با عملشان هم جمهوری و یک انتخابات را زیر سؤال می‌برند، وقتی این پدیده در جامعه ظاهر شد، انتظار از خواص این است که مرزشان را مشخص کنند، موضعشان را مشخص کنند. دو پهلو حرف زدن، کمک کردن به غبارآلودگی فضا است؛ این کمک به رفع فتنه نیست، این کمک به شفاف‌سازی نیست. شفاف‌سازی، دشمن دشمن است، مانع دشمن است. غبارآلودگی، کمک دشمن است. این خودش شد یک شاخص. این یک شاخص است، کی به شفاف‌سازی کمک می‌کند و کی به غبارآلودگی کمک می‌کند. همه این را در نظر بگیرند، این را معیار قرار بدهند.

۹۶ شما بدانید و می‌دانید که انقلاب اسلامی یک حقیقت است، برخاسته از یک سنت الهی است؛ این را نمی‌شود از بین برد، این را نمی‌شود متزلزل کرد. تا وقتی که آحاد مردم ایمان دارند، علاقه دارند، عشق دارند، اقدام می‌کنند، بدانند اگر همهٔ قدرت‌های عالم هم دست به دست بدهند، نخواهند توانست به این انقلاب و به این نظام و به این ملت صدمه‌ای وارد کنند. وظیفه‌هایی است، باید انجام داد. گذرگاه‌هایی است، باید از آن‌ها گذشت و عبور کرد. بعضی از این گذرگاه‌ها سخت است، بعضی آسان‌تر است. الحمدلله ملت ما از خیلی گذرگاه‌های سخت و دشوار عبور کرده که خیلی خیلی دشوارتر از آن چیزهایی است که امروز هست، بعد از این

هم خواهد بود. فتنه‌گر و دشمن همیشه هست، امروز یک دشمن است، فردا یک دشمن دیگر است، پس فردا یک کس دیگر است، یک جور دیگر است. یک ملت وقتی بیدار بود، آگاه بود، عازم بود، ایمان خودش را حفظ کرد، زنده بود، رویش داشت، با همه این معارضه‌ها با آسانی - که روزبه‌روز آسان‌تر هم خواهد شد - ایستادگی می‌کند، دست و پنجه نرم می‌کند، بر همه این معارضه‌ها هم فائق می‌آید. ما بحمدالله امروز نشانه این رویش‌ها را می‌بینیم؛ این جوان‌هایی که در انقلابند. من توصیه می‌کنم به مجموعه دوستان که برای هرچه بهتر پیش بردن کار، از این جوان‌های امروز، از این نوخاسته‌های انقلاب، رویش‌های انقلاب، هرچه بیشتر استفاده کنند. خیلی از این جوان‌ها یا انقلاب را ندیده‌اند یا در پیروزی انقلاب سنین خیلی کمی داشته‌اند، اما امروز از کاری که ما آن روز می‌کردیم، خیلی بهتر دارند عمل می‌کنند، خیلی قوی‌تر دارند عمل می‌کنند، هوشیارانه‌تر دارند کار می‌کنند. انقلاب بحمدالله برگ و بارش روزافزون است. ۸۸/۱۰/۲۹

چند توصیه

۹۷ چند توصیه به ملت عزیزمان، مواظب باشید صبرتان را از دست ندهید. ما با صبر پیروز شدیم؛ باز هم باید با صبر پیشروی بکنیم. مواظب باشید بصیرتتان را از دست ندهید، دشمن را بشناسید و دشمنی‌ها و ترفندهای او را درست تشخیص بدهید. تبلیغاتی که دشمن می‌کند، حرفی که دشمن می‌زند و شایعه‌ای که دشمن می‌اندازد، به چشمتان بیاید. توجه کنید که دشمن با چه انگیزه‌ای این حرف را می‌زند، این شایعه را می‌پراکند، این خبر دروغ را نقل می‌کند و این اظهار منافقانه را بر زبان جاری می‌نماید. به‌هرحال، دشمن، دشمن است. ۷۰/۳/۱۴

۹۸ باور کنیم که همیشه امکان ضربه زدن از سوی دشمنان انقلاب و دشمنان ایران اسلامی هست، حتی در بهترین شرایط. همیشه کمین دشمن را در نظر داشته باشیم. غفلت از این که ممکن است به حرکت عمومی ملت ایران ضربه‌ای وارد شود، چیز خطرناکی است. هشیار باشید. این همان توصیه‌ی امیر مؤمنان^(ع) است که فرمود: «وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنَمَّ عَنْهُ»^(۱) هیچ‌الیاغه، نامه ۶۲ در عرصه‌ی زندگی سیاسی دچار خواب‌آلودگی نشویم؛ در پشت سنگرها خوابمان نبرد. اگر تو خوابت برد، باید بدانی که دشمن ممکن است بیدار باشد. این تحلیل نیست که ما می‌گوییم، اطلاع است. دشمنان نظام جمهوری اسلامی سعی کردند، تلاش کردند، شاید بتوانند در فضای آزادی‌ای که نظام اسلامی به مردم داده است، برای مردم دغدغه و دردسر درست کنند. سعی کردند، پول خرج کردند، رسانه‌های زیادی را به کار انداختند، عوامل بسیاری را بسیج کردند، شاید بتوانند از این وضعیتی که برای ملت ایران یک عید به حساب می‌آمد، یک جشن بزرگ ملی به حساب می‌آمد، وضعیتی علیه ملت ایران درست کنند؛ تلاش شد. این تجربه (تجربه‌ی انتخابات ۸۸ و حوادث بعد از آن) بایستی برای ما -همه‌ی ما، همه‌ی آحاد مردم- تجربه‌ی هشداردهنده‌ای باشد. اگر ما در صحنه‌ی زندگی سیاسی و اجتماعی به همدیگر بدبین باشیم، به چشم دشمن به یکدیگر نگاه کنیم، این فرصت برای دشمنان حقیقی ما پیش خواهد آمد. اگر فکر نکنیم، اگر بصیرت نداشته باشیم، اگر فراموش کنیم که دشمنانی در کمین انقلابند، ضربه خواهیم خورد؛ این برای ما تجربه شد. ۸۸/۵/۱۲

۹۹ صبر و بصیرت و وحدتتان را حفظ کنید. نگذارید به بهانه‌های گوناگون، آدم‌های

کم‌بصیرت، یا کم‌صبر، یا خودخواه، یا بی‌توجه به مصالح عمومی مردم، میان صفوف مستحکم شما فاصله بیندازند و شما را نسبت به یکدیگر، یا نسبت به مسئولان دل‌چرکین و نگران کنند. آگاه باشید و بدانید که این راه به هدف خواهد رسید، چون راه پیامبران و راه اوصیا و آرزوی مؤمنان صالح در طول همهٔ زمان‌های گذشته است. ملت‌های دیگر به شما نگاه می‌کنند و می‌خواهند از شما بیاموزند. ۷۰/۳/۱۴

فصل دوم: استقامت

۱۰۰ ما سایش و فرسایش پیدا می‌کنیم. دل و جان ما در برخورد با حوادث روزمره زندگی، به طور دائم در حال فرسایش است. باید حساب این فرسایش‌ها را کرد و جبران آن را با وسایل درست، پیش‌بینی نمود، و الا انسان از بین خواهد رفت. ممکن است انسان از لحاظ مادی و صوری، تنومند و فربه هم بشود، اما اگر به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد. ۸۱/۷/۱۷

استقامت

۱۰۱ در قرآن در مورد بنای جامعه اسلامی و رسیدن به آرمان‌های بزرگ، یک نکته بسیار اساسی وجود دارد و آن، مسئله استقامت کسانی است که فریاد حقیقت را سر دادند و پرچم حقیقت را بلند کردند و پای آن ایستادند. استقامت لازم است تا انسان بتواند آرمان‌های بزرگ را ببیند. بسیاری از آرمان‌ها جز با ایستادگی یک ملت در طول سالیان مستمر و مداوم، دست‌یافتنی نیست. ۸۰/۸۱

۱۰۲ استقامت، مفهوم خیلی پیش پا افتاده و رایج و غیرمهمی تلقی می‌شود، ولی این طور نیست. استقامت، یک مفهوم بسیار مهم و حساسی دارد که اهمیت آن در عمل، به مراتب بیش از آن چیزی است که انسان در ذهن خود تصور می‌کند. استقامت، یعنی پافشاردن بر طریق مستقیم «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^{۱۶۰} جن ۱۶۰ اگر به همان صراط مستقیم پافشاری کنند؛ یعنی در همین جهت‌گیری باشند و راه خودشان را عوض نکنند و تحت تأثیر شرایط قرار نگیرند، آن وقت آن نتایج دنیوی و ثواب اخروی، مترتب خواهد شد. این که قرآن می‌فرماید «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ - نزول ملائکه، شرف مواجه شدن و مخاطب شدن به خطاب ملائکه و فرشتگان الهی - أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»^{۳۰} ملائکه بیایند و به شما بگویند نترسید، محزون نباشید. چه وقت این شرف دست می‌دهد؟ در صورت استقامت. آدم یک کلمه می‌گوید استقامت کنید، ایستادگی کنید، همه هم به خودشان نگاه می‌کنند و می‌گویند بله، ایستادگی می‌کنیم، لیکن ایستادگی در مقام عمل، مسئله خیلی مهمی است. ۷۶/۱۰۸

۱۰۳ ما سایش و فرسایش پیدا می‌کنیم. دل و جان ما در برخورد با حوادث روزمره زندگی، به طور دائم در حال فرسایش است. باید حساب این فرسایش‌ها را کرد و جبران آن را با وسایل درست، پیش‌بینی نمود، و الا انسان از بین خواهد رفت. ممکن است انسان از لحاظ مادی و صوری، تنومند و فربه هم بشود، اما اگر به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ». «رَبُّنَا اللَّهُ» یعنی اعتراف به عبودیت در مقابل خدا و تسلیم در مقابل او. این چیز خیلی بزرگی است، اما کافی نیست. وقتی می‌گوییم «رَبُّنَا اللَّهُ»، برای همین لحظه‌ای که می‌گوییم، خیلی خوب است، اما اگر «رَبُّنَا اللَّهُ» را فراموش کردیم، «رَبُّنَا اللَّهُ» امروز ما، دیگر برای فردای ما کاری صورت نخواهد داد. لذا می‌فرماید:

«ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، پایداری و استقامت کنند و در این راه باقی بمانند. این است که موجب می‌شود «تَنْتَرِلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»، و الا با یک لحظه و یک برهه خوب بودن، فرشتگان خدا بر انسان نازل نمی‌شوند، نور هدایت و دست کمک الهی به سوی انسان دراز نمی‌شود و انسان به مرتبه عبادت الصالحین نمی‌رسد. باید این را ادامه داد و در این راه باقی ماند، «ثُمَّ اسْتَقَامُوا». اگر بخواهید این استقامت به وجود آید، باید به طور دائم مراقبت کنید که این بار مبنای معنویت از سطح لازم پایین نیفتد. ۸۱/۷/۱۷

۱۰۴ کسانی که پایداری و استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آن‌ها نازل می‌شوند؛ یعنی در همین حال حیات دنیوی‌شان، با ملکوت‌عالی ارتباط پیدا می‌کنند؛ یعنی از لحاظ روحی و فکری و روانی، یک ذخیره تمام نشدنی پیدا می‌کنند و هیچ خوف و بیم و اندوهی بر آن‌ها سایه نخواهد افکند. بیم در مقابل خطرهایی است که ممکن است در این راه انسان را تهدید کند. وقتی انسان ترس نداشت، جری‌تر و با قدرت بیشتر و روحیه بهتر در این راه پیش می‌رود و به هدف نزدیک‌تر می‌شود. انسان وقتی حزن و اندوه ندارد، به خاطر این است که چیزی را از دست نمی‌دهد. اولاً موفقیت‌های این راه زیاد است. ثانیاً اگر انسان چیزی را هم از دست بدهد، چون در راه وظیفه و انجام تکلیف الهی است، وجدانش آسوده است؛ مثل خانواده‌های شهدا که بچه‌های آن‌ها شهید شده‌اند و داغ دیده‌اند، اما درعین حال دل‌هایشان شاد است. این‌ها فرق دارند با کسانی که این حادثه برای آن‌ها بر اثر غیر شهادت پیش آمده است. ۸۰/۹/۲۱

۱۰۵ شروع، چیز مبارکی است، اما کافی نیست. وقتی استقامت ورزیدید، در راهی پای فشردید و آن را استمرار دادید، ارزش آن مضاعف می‌شود. به شروع خوب اکتفا نکنید، بنا را بگذارید بر ادامه راه، همراه با دقت و ملاحظه و مراعات همه شرایطی که برای ادامه این راه لازم است. ۸۲/۹/۱۷

۱۰۶ حفظ نعمت به مراتب مشکل‌تر از کسب نعمت است. استقامت کردن اساس کار است، و الا یک وزنه سنگین را آدم ضعیفی مثل بنده هم ممکن است بردارد و یک لحظه سر دست بلند کند؛ لیکن نمی‌تواند نگه دارد، آن را می‌اندازد. قوی و کهنه کار، کسی است که بتواند این وزنه سنگین را ظرف مدت لازم سر دستش نگه دارد. خیلی از ماها نیت‌هایمان خوب است و با نیت خوب وارد می‌شویم، اما نمی‌توانیم این نیت را نگه داریم. این نیت در اثنای راه به موانعی برخورد می‌کند،

سایش پیدا می‌کند، کمرنگ و ضعیف می‌شود و احياناً یک جاذبه قوی معارضی دل را - که جایگاه نیت، دل است - به سوی خودش جذب می‌کند. یک وقت نگاه می‌کنید، می‌بینید اصلاً نیت رفت؛ نیت یک چیز دیگر شده، آن وقت راه انسان عوض می‌شود. اگر می‌بینید بعضی‌ها «رَبُّنَا اللَّهُ» را گفتند، اما امروز به جای کعبه رو به بُت کده دارند؛ شعار خوب را دادند، اما امروز صدوهشتاد درجه در جهت عکس آن شعار حرکت می‌کنند، عاملش این است، نتوانستند نگاه دارند. چرا نتوانستند؟ چون در اثنای راه، جاذبه‌ها پیدا می‌شود. لابد شنیده‌اید که کسی نیت کرد چهل روز ریاضت بکشد، اما روز دوم، روز پنجم، روز بیستم ناگهان عوامل شیطانی شروع به دخالت کردند؛ زنی با این چهره وارد شد، غذایی با آن شکل جلویش گذاشته شد، پولی به آن صورت به او عرضه شد، لذا نتوانست خودش را نگاه دارد، بنابراین تسلیم شد و زحمات آن بیست روز و سی روزی هم که قبلاً کشیده بود، باطل شد. این‌ها ممکن است واقعیت داشته باشد، اما اگر واقعیت هم نداشته باشد، مفهوم نمادین آن برای ما درس آموز است. ۸۴/۶/۸

۱۰۷ ما باید این هدف را از یاد نبریم که استقامت، یعنی بی‌راهه نرفتن، خط را گم نکردن و هدف را فراموش نکردن. این امر، این قدر حساس و مهم است که خدای تعالی به پیامبر (ص) با آن عظمت نیز همین توصیه را می‌کند که ما حالا می‌خواهیم به خودمان این توصیه را بکنیم. می‌فرماید «فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَ مِنْ تَابٍ مَعَكُمْ»^{هـ، ۱۲} مواظب باش راه را گم و اشتباه نکنی. این گم کردن راه، حرف کلی و مبهمی است؛ هر کس می‌گوید که راه این است. ممکن است دو رفیق یا دو برادر، سلیقه‌ها و دیدگاه‌ها و مبانی مختلفی داشته باشند و در زمینه‌های سیاسی یا اقتصادی، از دو نوع فکر برخوردار باشند و هر کدام بگویند که راه من، راه درستی است. آیا معنای استقامت در راه، این است؟ نه، طبعاً این اختلافات سلیق وجود دارد.

۱۰۸.. شما اقلاد در هر نماز دو بار، و هر روز اقلاد ده بار، خدمت پروردگار عرض می‌کنید: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^{ح، ۶} معمولاً انسان یک بار دعا می‌کند. این که دائم صراط مستقیم را از خدا می‌خواهیم، همان استجاب است «فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ»^{هـ، ۱۲} است؛ استقامت. به خصوص ماها که کار گزار و مسئولیم، بارمان سنگین تر است. ۶۹/۹/۱۴

حفظ صراط مستقیم

۱۰۹ موضوعاتی در قرآن، خیلی تکرار شده است. فرض بفرمایید مسئله شیطان به عنوان دشمن همیشگی، خیلی تکرار شده است. مسئله کفار و دشمنان انبیاء و کارهایی که کردند و مبارزات پیغمبران، خیلی تکرار شده است. این تکرارها بی جهت و بی استدلال نیست. اگر نکته فوق العاده مهم نباشد، این همه تکرار در آن انجام نمی‌گیرد. ما هم بایستی دنبال همین چیزها باشیم، ببینیم در زندگی ما چه چیزی مهم‌تر است، آن را بیابیم و روی آن فکر و تأمل و تمرین و مجاهدت کنیم.

۱۱۰ این قضیه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» که ما در نماز تکرار می‌کنیم، به خصوص با توجه به تأکیدی که در سوره مبارکه حمد، بر روی این موضوع شده است، بسیار مهم است. وجهش این است که اصلاً حفظ و پیمودن صراط مستقیم در زندگی بشر، مسئله واقعاً مهمی است. البته آن بشری که از اول، راه را گم کرده، یا راه را از اول پیدا نکرده، محل کلام نیست - محل کلام آیه هست، ولی حالا محل کلام من نیست - اما آن بشری که راه هدایت را پیدا کرده است، در طول این پنجاه سال، شصت سال، هشتاد سال عمر، دائم در معرض انحراف از این راه مستقیم است! این چیز خیلی پرخسارتی است! فرض کنید که شما زحمت بکشید و از روی آدرس‌های زیاد، با چه قدر تلاش و مجاهدت، خط مستقیمی را به سمت هدفی که برایتان نهایت اهمیت را دارد، پیدا کنید و هر قدم احتمال بدهید که در حین کار، گمراهی و گمشدگی پیش می‌آید. این دغدغه همیشگی موجب می‌شود که انسان، تدابیری را اتخاذ کند؛ این همان مسئله حفظ صراط مستقیم است.

۱۱۱.. استقامت! استقامت هم معنایی است که سهل و ممتنع است. به نظر آسان و قابل فهم می‌آید، ولی دقت که بکنیم، می‌بینیم معنای خیلی دشواری است؛ هم تشخیصش قدری مشکل است، هم رعایتش در عمل، خیلی مهم است.

۱۱۲.. اگر شما استقامت کردید، پس هدایت شامل حالتان شده است. استقامت کردن، یعنی پافشاری کردن به ادامه طی طریق در راه مستقیم. این که گفتیم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» در سوره حمد، با تأکید ذکر شده است، با این بیان است. شما اصلاً از اول سوره نگاه کنید، «بِسْمِ

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» یک معرفت است. البته داستان خود «بِسْمِ اللَّهِ»، داستان خیلی مهمی است، چون اسم در این جا به معنای آن چیزی که من و شما از معنای اسم می فهمیم، نیست. اسم یعنی مظهر، مجرا. خب، ذات مقدس پروردگار، مظاهر گوناگونی برای تجلی دارد. یک جا یک تجلی دارد که اسم آن، تجلی رحمانیت است - که البته باز تعبیر اسم در این جا، ضیق خناق^۱ است - به این اعتبار به ذات مقدس پروردگار، «رحمان» می گویند. ذات مقدس پروردگار یک تجلی دیگر دارد که رزق دهنده‌گی او است؛ به این اعتبار، ذات مقدس پروردگار، رزاق است. «هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ». یک وقت است که بحث صفات ذات یا صفات فعل نیست، بحث ذات مقدس پروردگار است. وقتی بخواهند آن را مطرح کنند، آن وقت «الله» اسم است، که بین علما معروف این است که این اسماء مقدس پروردگار، اسم الاسم هستند. اسم، یعنی همان ظهور، همان تجلی خاصی که برای ذات مقدس پروردگار است که آن تجلی با تعبیری بیان می شود که آن تعبیر، کلمه «الله»، یا کلمه «رحمان»، یا کلمه «رحیم» است. این ها اسم الاسمند. پس اسم، یعنی آن ظهور، یعنی آن تجلی. شما می گویند «بِسْمِ اللَّهِ»، این «با» هم بای استعانت است. به نظر بنده، بای سببیت و آن چیزهایی که گفته می شود، نیست. «با» به این معنا، یعنی وابستگی و تعلق به ذات مقدس پروردگار - شاید کلمه استعانت هم درست نباشد - همه عالم وجود، متعلق، مرتبط و قائم به اوست، متکی به ذات مقدس اوست که «اگر نازی کند، از هم فرو ریزند قالبها» این «با»ی «بِسْمِ اللَّهِ» است! لذا در روایات دارد که همه «بِسْمِ اللَّهِ» در «با»ی آن جمع شده است، چون اگر این «با» نباشد، آن معنای تعلق و وابستگی و ارتباط مطلق، معنا نخواهد داد. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، خودش یک ذکر است. مقدمه اذکار دیگر نیست که آدم خیال کند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، مقدمه‌ای برای ذکر دیگر است - یعنی من با استعانت از نام تو، این کار را شروع می کنم - نه، خودش یک ذکر مستقل است! در بعضی از توصیه‌های ذکری، خود ذکر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را توصیه می کنند که تعداد حروف این اسم هم نوزده است. لذا عدد نوزده هم که حالا بعضی فرقی باطله آن را گرفته‌اند، اصلش مال ماست. عدد مقدسی است، به خاطر این که تعداد حروف کلمه عبارت «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. پس

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، یک بیان معرفت است. یک عرض معرفتی از معارف عظیم الهی است. بعد «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» هم از همین قبیلند.

۱۱۳ شروع درخواست ما از پروردگار عالم در این اول قرآن -در سوره حمد- از کلمه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است که معارف خیلی عظیم در این هست. در تفاسیر می‌فرمایند که مصداق بزرگ استعانت، آن مطلبی است که در آیه بعد می‌آید «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». می‌بینید همه این مقدمات، کانه مقدمه برای این عبارت است «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ ما را به صراط مستقیم هدایت کن. بعد «صِرَاطَ مُسْتَقِيمٍ» را توضیح می‌دهد «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»، تفسیر و توضیح صراط مستقیم است. صراط مستقیم چیست؟ صراط مستقیم، عبارت است از راه کسانی که به آن‌ها نعمت دادی.

۱۱۴ خب، خدای متعال به خیلی افراد نعمت داده است. یک جا می‌فرماید «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ»^{نساء، ۶۹} پس خدای متعال، هم به نبیین، هم به صدیقین، هم به شهدا و هم به صالحین نعمت داده است. یک جا می‌فرماید «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْسَى فَمَلَّاتُكُمْ»^{بقره، ۴۷ و ۱۲۲} خدای متعال به بنی اسرائیل هم نعمت داده است. همین تعبیر «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»، دو بار فقط در سوره بقره است؛ غیر از آن هم هست. درباره اشخاص هم آمده است «إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» درباره زیدبن حارث است. البته نعمت دادن خدای متعال به اشخاص، چیزی را روشن نمی‌کند که آدم از طریق آن بتواند «صراط مستقیم» را بفهمد. لذا -به قول ما طلبه‌ها- قید احترازی به آن زده شده است.

۱۱۵ «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»، آن «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»ی که مورد غضب قرار نگرفته باشند. آن‌ها هم «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» اند. این «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»، صفت «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» است. صفت یکی از آن کسانی که به آن‌ها انعام کردی -که من راه آن‌ها را از تو می‌خواهم- «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» است. کما این که بنی اسرائیل، مورد غضب

قرار گرفته؛ «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»، در قرآن آمده است. «وَالضَّالِّينَ» از کسانی هم نباشند که گمراه شده‌اند. صرف این که خدا به کسی نعمت داد، کافی نیست، باید کسی که خدا به او نعمت داده است، هم مورد غضب خدا قرار نگرفته باشد، هم گمراه نشده باشد. خب، مورد غضب خدا قرار گرفتن، مثل چه کسانی؟ در روایات دارد که مراد، بنی‌اسرائیل است؛ هم «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» اند، هم «الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» اند. خداوند راه آن‌ها را به ما توصیه نمی‌کند. مراد «الضَّالِّينَ» هم نصاری - مسیحیان - هستند. آیه قرآن صراحت دارد که آن‌ها به ضلالت افتادند. ۱۱۶ بنا بر این ما «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» می‌داریم که مورد غضب است. چه زمانی این «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»، مورد غضب قرار گرفتند؟ از اول که مورد غضب نبودند، بعداً مورد غضب قرار گرفتند. چه چیزی موجب شد؟ همین عدم استقامت، عدم مراقبت و عدم دقت! برای آن‌جایی که راه انسان، بی‌اختیار کج می‌شود و گمراه می‌گردد و خلافی را انجام می‌دهد. فرض بفرمایید مثل قضیه قانون شکنی عظیم (یوم السبت، یا آن لجاجت‌هایی که با حضرت موسی کردند و آن خون‌هایی که به دل انبیاء نمودند!) «وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَعِيرٍ حَقٌّ»^{۱۵۵} این همه پیغمبران را کشتند! البته که این‌ها به تدریج واقع شد، هیچ کدام از اول، این‌گونه نبود.

۱۱۷ من در سال‌های پنجاه و پنجاه و یک در مشهد، همین آیات سوره بقره را برای جوانان و دانشجویان تفسیر می‌کردم. به طور مفصل در این آیات، روی مسئله بنی‌اسرائیل بحث شده است - چون آیات بنی‌اسرائیل است - من مفصل فکر و مطالعه و کنکاش می‌کردم. این را بدانید که بنی‌اسرائیل در آن دوران، برجسته‌ترین بندگان خدا و نژاد برگزیده الهی بودند و این هم آسان به دست نیامده بود. آنان سال‌های متمادی در زیر فشار حکومت فرعون، واقعاً مبارزه و ایستادگی کرده بودند. آنان با وجود حکومت عظیم فرعون در مصر - که خب معلوم است، می‌دانید که حکومت فرعون، حکومت فوق‌العاده‌ای بوده است. امروز نشانه‌ها و آثار فرعون در تاریخ نشان داده می‌شود - در زیر فشار آن حکومتی که هم متمدن بود، هم قهار بود، هم ظالم و هم در امور اداره کشور بسیار موفق، عادات خودشان را عوض نکرده بودند، چه برسد به دین خودشان! دینشان را حفظ کردند، عادات و سنت‌هایشان را حفظ کردند، نژاد

خودشان را حفظ کردند.

۱۱۸ من احتمال می‌دهم علت این که فرعون گفت «يُدِّيحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» (قره، ۴۹) مردان آن‌ها را ذبح کنند و زنانشان را زنده نگه دارند، این بود که این نژاد را از بین ببرد، نگذارد این استقامت نژادی باقی بماند، نژاد را خراب کند؛ مقصودش این بود! زنان آنان را دست سربازها و نوکرها و این‌ها بسپارد که اصلاً این نژاد باقی نماند! بیچاره شده بود، و الا در قضیه حضرت موسی، اگر دنبال حضرت موسی بود، کافی بود بچه‌ها را بکشد، لازم نبود مردها را بکشد. نگه داشتن زنان هم خصوصیتی نداشت که روی آن تکیه کند. این «يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»، ایقا و حفظ زنان، نگه داشتن زنان -البته نه برای دائم، بلکه برای مدتی، برای یک نسل یا کمتر از یک نسل - برای این بود که نسل را خراب کند، چون می‌دید که این نسل ایستای مقتدر قوی‌ای است.

۱۱۹ ببینید، این‌ها بنی اسرائیل بودند. یک نژاد برگزیده، مبارز، طاقت آورده صبر کرده بر مصائب. در طول چند قرن - گمان می‌کنم چهار قرن - سلطه فرعون بر این‌ها بوده است. این‌ها را از مرکز خودشان که همان منطقه بیت المقدس است، به مصر آورده بودند، یا خودشان آمده بودند - از زمان حضرت یوسف - و آن‌جا مانده بودند! حکومت، حکومت کفر بود و این‌ها عناصر مؤمن بودند. آن حکومت، آن جیل یعقوبی و اسحاقی و آن روش و سنن خودشان را حفظ کرده بودند، ولی این‌ها این‌طور خراب و ضایع شدند! چرا؟ چون استقامت نکردند، چون از هدایت به راه مستقیم، غفلت کردند! ۷۶/۱۲/۱۴

الگوی استقامت

۱۲۰ پیغمبر^(ص)، پیامبر علم بود، در آن جامعه علم نبود. پیامبر عدل بود، در آن جامعه رایحه‌ای از عدالت به مشام نمی‌رسید و قدرتمندان، زورمندان، رؤسای زورگو بر جان و مال مردم مسلط بودند. پیامبر اخلاق و مدارا و گذشت و انصاف و محبت بود، در آن جامعه این چیزها به تمام معنا قحط بود. یک جامعه خشن، زورگو و زورشنو، دور از اخلاق و معنویت، دور از علم، دلبسته به هواهای نفسانی، به عصبیت‌های جاهلی، به غرورهای بی مورد و بی‌جا.

۱۲۱ در یک چنین فضای متحجر و دشواری، در یک چنین سنگستان بی آب و علفی، این نهال روید، سیزده سال در این شرایط سخت رشد کرد و این سیزده سال منتهی شد به ایجاد یک حکومت، تشکیل یک جامعه بر مبنای علم و عدل و توحید و معنویت و اخلاق و کرامت. ذلت را تبدیل به عزت کرد. وحشی‌گری را تبدیل به اخوت کرد. عصبیت را تبدیل به مدارا و تعقل کرد. جهل را تبدیل به علم کرد. یک قاعده مستحکمی، یک شالوده متینی به وجود آورد که بر اساس آن شالوده محکم، قرن‌ها مسلمانان توانستند بر قلّه مدنیّت عالم مسلط شوند و قلّه‌هایی را خودشان به وجود بیاورند که در تاریخ بشریت سابقه نداشت. ده سال هم دوران این حکومت بیشتر طول نکشید. شما ببینید سیزده سال به اضافه ده سال در عمر ملت‌ها چه قدر است؛ مثل یک لحظه است، مثل یک ساعت گذراست. در یک چنین فاصله کوتاهی یک حرکت عظیمی به وجود آمد که می‌شود گفت تاریخ را به دو قسم منقسم کرد، قسم قبل از اسلام و قسم بعد از اسلام. انسانیت را به پیش برد، پایه‌های اخلاق را مستحکم کرد، درس‌های فراموش‌نشده را برای بشر به یادگار گذاشت.

۱۲۲ آن‌چه که این موفقیت‌ها را تضمین کرد، البته عناصر در هم تنیده بسیاری است، اما در درجه اول آن عنصر مستحکم باثباتی که سرشار بود از معنویت، از صفا و از معرفت به پروردگار و اتکاء به خدا، وجود خود پیغمبر^(ص) است. پیغمبر اکرم^(ص) داناترین و خردمندترین مردم مکه بود. قبل از این که به نبوت برسد، کریم‌ترین و شریف‌ترین و با اخلاق‌ترین مردم آن منطقه بود. در میان آن مردم، این انسان برجسته مورد لطف الهی قرار گرفت و این بار بر دوش او نهاده شد، چون خدا او را آزموده بود. خدا بنده خود را می‌شناخت و می‌دانست که این بار را

بر دوش چه کسی می‌گذارد، و پیغمبر^(ص) ایستاد. این ایستادگی، این استقامتِ همراه با معرفتِ عمیق به آن هدفی که به سوی آن حرکت می‌کند و آن راهی که آن را می‌پیماید، پشتوانهٔ همهٔ پیشرفت‌های پیغمبر^(ص) و پشتوانهٔ شکوفایی این حرکت عظیم شد. بله، حق پیروز است، اما بشرطها؛ شرط پیروزی حق، دفاع از حق است. شرط پیروزی حق، ایستادگی در راه حق است.

۱۲۳ وقتی که در مرحلهٔ اول بعثت، بعد از آنی که با گذشت سه سال یا بیشتر - که دعوت پنهانی بود، مخفی بود- پیغمبر^(ص) توانسته بود سی، چهل نفر را مسلمان بکند، بعد امر الهی آمد که: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» حج، ۹۴ و ۹۵. علنی کن، برو توی میدان، پرچم را به دست بگیر و کار را علنی کن. پیغمبر^(ص) آمد وسط میدان و قضایایی که شنیده‌اید. بزرگان و صناید قریش و زرمندان و زورمندان آن جامعه به خود ترسیدند و لرزیدند. اولین کاری که کردند، تطمیع آن بزرگوار بود. آمدند پیش جناب ابی‌طالب گفتند که این برادرزادهٔ تو اگر ریاست می‌خواهد، ما ریاست مطلق خودمان را به او می‌دهیم. اگر ثروت می‌خواهد، آن قدر به او ثروت می‌دهیم که از همهٔ ما ثروتمندتر بشود. اگر مایل است پادشاهی کند، ما او را به عنوان پادشاه خودمان انتخاب می‌کنیم. بگوئید از این حرف‌هایی که می‌زند، دست بردارد. جناب ابی‌طالب که بر جان پیغمبر^(ص) می‌ترسید و از توطئهٔ آن‌ها بیمناک بود، پیش پیغمبر^(ص) آمد و گفت بزرگان مکه این پیغام را دادند، شاید نصیحت کرد، توصیه کرد که حالا شما هم یک خرده‌ای کوتاه بیاوید. این ایستادگی به این اندازه دیگر چرا؟ لازم نیست. پیغمبر^(ص) فرمود: «يَا عَمَّ وَاللَّهِ لَوْ وُضِعَتِ الشَّمْسُ فِي يَمِينِي وَالْقَمَرُ فِي شِمَالِي مَا تَرَكْتُ هَذَا الْقَوْلَ حَتَّى أَنْفِذَهُ أَوْ أَقْتَلَ دُونَهُ» عموجان! اگر خورشید را در دست راست من بگذارند، ماه را در دست چپ من بگذارند، برای این که من از این هدف دست بکشم، سوگند به خدا این کار را نمی‌کنم، تا وقتی یا خدا ما را پیروز کند یا همهٔ ما از بین برویم. بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۴۳ بعد در روایت دارد که چشم مبارک پیغمبر^(ص) لبریز اشک شد و از جا بلند شد. ابوطالب این ایمان، این استقامت را وقتی که دید، منقلب شد و گفت «يَا بْنَ أَخِي إِذْهَبْ وَ قُلْ مَا أُحِبَّتْ»؛ برو هر کاری که می‌خواهی بکن، هدف را دنبال کن. «وَاللَّهِ لَا أَسْلَمُنْكَ بِشَيْءٍ»؛ سوگند به خدا

من تو را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

۱۲۴ این ایستادگی، ایستادگی می‌آفریند. این استقامت از پیغمبر^(ص)، ریشه استقامت را در ابوطالب مستحکم می‌کند. این پابندی به هدف، نترسیدن از دشمن، طمع نورزیدن در آنچه که در دست دشمن است، دل نیستن به امتیازی که دشمن می‌خواهد بدهد در مقابل متوقف کردن این راه، ایستادگی می‌آفریند، آرامش به وجود می‌آورد، اعتماد به راه و به هدف و به خدایی که این هدف متعلق به اوست، به وجود می‌آورد. لذا سی، چهل نفر بیشتر نبودند. همین سی، چهل نفر در مقابل آن همه مشکلات، آن همه دشواری‌ها ایستادند و روز به روز زیاد شدند. روز به روز در مکه می‌دیدند که با عمّار چه می‌کنند، با بلال چه معامله‌ای می‌شود، سمیه و یاسر چه جور زیر شکنجه قرار می‌گیرند و شهید می‌شوند؛ این‌ها را می‌دیدند، در عین حال ایمان می‌آوردند. پیشرفت حق این جوری است. صرفاً در حالت آسایش، در حالت امن و امان پرچم حق را بلند کردن و پای آن سینه زدن، حق را پیش نمی‌رود. حق آن وقتی پیش می‌رود

که صاحب حق، پیرو حق، در راه پیشرفت حق از خود استقامت و استحکام نشان بدهد.

۱۲۵ آیه قرآن می‌فرماید «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^{صح: ۲۹} اشدها بر کفار معنایش این نیست که با کفار دائم در حال جنگند. اشدها، شدت، یعنی استحکام، استواری، خورده نشدن. یک فلزی زنگ می‌زند، خورده می‌شود، پوک می‌شود، از بین می‌رود. یک فلز هم قرن‌های متمادی که بگذرد، دچار خوردگی و زنگ‌زدگی و پوسیدگی و پوکی نمی‌شود؛ اشدها یعنی این. شدت یعنی استحکام. استحکام یک وقت در میدان جنگ است، یک جور بروز می‌کند. یک وقت در میدان گفتگوی با دشمن است، یک جور بروز می‌کند. شما ببینید پیغمبر^(ص) در جنگ‌های خود، آن‌جایی که لازم بود با طرف خود و دشمن خود حرف بزند، چه جور حرف می‌زند. سر تا پای نقشه پیغمبر^(ص)، استحکام است. استوار، یک ذره خلل نیست. در جنگ احزاب، پیغمبر^(ص) با طرف‌های مقابل وارد گفتگو شد، اما چه گفتگویی! تاریخ را بخوانید. اگر جنگ است، با شدت؛ اگر گفتگو است، با شدت؛ اگر تعامل است، با شدت؛ با استحکام. این معنای «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» است.

۱۲۶ «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» یعنی در بین خودشان که هستند، نه؛ این‌جا دیگر خاکریز نرم است،

انعطاف وجود دارد؛ این‌جا دیگر آن شدت و آن صلابت نیست. این‌جا باید دل داد و دل گرفت. این‌جا باید با هم با تعاطف رفتار کرد.

۱۲۷ همان ایستادگی اول بعثت، منجر می‌شود به استقامت عجیب سه سال در شعب ابی‌طالب. شوخی نیست، سه سال در یک دره‌ای در مجاورت مکه، بدون آب، بدون گیاه، در زیر آفتاب سوزان. پیغمبر^(ص)، جناب ابی‌طالب، جناب خدیجه، همهٔ مسلمان‌ها و همهٔ خانواده‌هایشان توی این تکه -شکاف کوه- زندگی کردند. راه هم بسته بود که برای این‌ها غذا نیاید، خوراک نیاید. گاهی در ایام موسم -که بر طبق سنن جاهلی آزاد بود، یعنی جنگ نبود- می‌توانستند داخل شهر بیایند، اما تا می‌خواستند جنسی را در دکانی معامله کنند، ابوجهل و ابولهب و بقیهٔ بزرگان مکه به نوکرها و فرزندان خودشان سفارش کرده بودند که هر وقت آن‌ها خواستند جنسی را بخرند، شما وارد معامله شوید، دو برابر پول بدهید، جنس را شما بخرید و نگذارید آن‌ها جنس بخرند. با یک چنین وضعیت سختی سه سال را گذراندند. این شوخی است؟ آن استقامت اولی، آن عمود مستحکم این خیمه، آن دل «مُتَوَكِّلَ عَلَيَّ اللَّهُ» است که چنین استقامتی را در فضا به وجود می‌آورد که آحاد صبر می‌کنند. شب تا صبح بچه‌ها از گرسنگی گریه می‌کردند که صدای گریهٔ بچه‌ها از توی شعب ابی‌طالب به گوش کفار قریش می‌رسید و ضعفای آن‌ها هم دلشان می‌سوخت، اما از ترس اقویا جرأت نمی‌کردند کمک کنند. اما مسلمان که بچه‌اش در مقابلش پرپر می‌زد -که چه قدر در شعب مردند، چه قدر بیمار شدند، چه قدر گرسنگی کشیدند- تکان نخورد. امیرالمؤمنین^(ع) به فرزند عزیزش محمدبن حنفیه فرمود: «تَرَوُلُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ» تهج البلاغه، خطبه ۱۱ کوه‌ها ممکن است تکان بخورند؛ از جا کنده شوند؛ تو از جا کنده نشو. این همان نصیحت پیغمبر^(ص) است، این همان وصیت پیغمبر^(ص) است. این است راه برخاستن امت اسلامی، بعثت امت اسلامی این است. این درس پیغمبر^(ص) به ماست. بعثت این را به ما تعلیم می‌دهد.

۱۲۸ صرف این که بنشینیم، بگوییم آیه‌ای نازل شد و جبرئیلی آمد و پیغمبر^(ص) مبعوث به رسالت شد و خوشحال بشویم که کی ایمان آورد و کی ایمان نیاورد، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. مسئله این است که ما باید از این حادثه -که مادر همهٔ حوادث دوران حیات مبارک

پیغمبر^(ص) است- درس بگیریم. همهٔ این بیست و سه سال درس است. من یک وقت به بعضی دوستان گفتم زندگی پیغمبر^(ص) را میلی متری باید مطالعه کرد. هر لحظهٔ این زندگی یک حادثه است، یک درس است، یک جلوهٔ عظیم انسانی است، تمام این بیست و سه سال همین جور است. جوان‌های ما بروند تاریخ زندگی پیغمبر^(ص) را از منابع محکم و مستند بخوانند و ببینند چه اتفاقی افتاده است. اگر شما می‌بینید امتی به این عظمت به وجود آمد- که امروز هم بهترین حرف‌ها، بهترین راه‌ها، بزرگ‌ترین درس‌ها، شفاف‌بخش‌ترین داروها برای بشریت توی همین مجموعهٔ امت اسلامی است- این جور به وجود آمد، گسترش پیدا کرد و ریشه‌دار شد. و الاً صرف این که حق با ما باشد، ما پیش نمی‌رویم؛ حق همراه با ایستادگی. ۸۶/۵/۹۰

استقامت حسینی، استقامت خمینی

۱۲۹ پیروزی، دو پیروزی است: یک پیروزی، پیروزی‌ای است که انسان خودش آن را می‌بیند، که آن، همین تشکیل حکومت و نابود کردن دشمنان انقلاب بود و امام^(ع) این را به چشم مبارک خود مشاهده کرد. یک پیروزی، که از این پیروزی مهم‌تر و بل پیروزی ماندگار است، پیروزی فکر و پیروزی راه و مدعاست. این، همان پیروزی‌ای است که انبیای الهی، با وجود این‌که در دوران حیات، آن همه مرارت را تحمل کردند، بالاخره به آن نائل شدند. این پیروزی، پیروزی فکر و ایده و راه یک انسان بزرگ و متفکر است. امام^(ع) به این پیروزی هم رسید.

۱۳۰ می‌دانید که حرکت امام^(ع)، مشابهت‌های زیادی با نهضت حسینی دارد و تقریباً، الگوبرداری شده از حرکت حسینی است. گرچه آن حرکت - یعنی حرکت امام حسین^(ع) - منتهی به شهادت آن حضرت و یارانش شد و این حرکت به پیروزی امام^(ع) منتهی گردید، ولی این فرقی ایجاد نمی‌کند. زیرا یک نوع فکر، یک مضمون و یک طرح کلی بر هر دو حرکت حاکم بود. اقتضائات متفاوت بود، لذا سرنوشت آن حرکت، شهادت امام حسین^(ع) و سرنوشت این حرکت، حکومت امام بزرگوار ما شد. این به طور کلی، امر روشن و واضحی است. از جمله ویژگی‌هایی که در هر دو حرکت، به طور بارزی وجود دارد، موضوع استقامت است. با کلمه استقامت و معنای آن، نباید عبوری و گذرا برخورد شود، چون خیلی مهم است.

۱۳۱ در مورد امام حسین^(ع) استقامت به این صورت است که آن حضرت تصمیم گرفت تسلیم یزید و حکومت جائزانه او نشود. مبارزه از این‌جا شروع شد؛ تسلیم نشدن در مقابل حاکمیت فاسدی که راه دین را به کلی منحرف می‌کرد. امام^(ع) از مدینه که حرکت فرمود با این نیت بود. بعد که در مکه احساس کرد یاور دارد، نیت خود را با قیام همراه کرد. و آلا جوهر اصلی، اعتراض و حرکت در مقابل حکومتی بود که طبق موازین حسینی، قابل تحمل و قبول

نبود. ۷۵/۲/۱۴

۱۳۲ ایستادگی امام حسین^(ع)، به چه چیز بود؟ آیا این بود که در جنگ ایستادگی کرد؟ خب، همه در جنگ ایستادگی می‌کنند. کسانی که به جنگ می‌روند - حتی آدم‌های باطل - ایستادگی می‌کنند. این همه جنگ در دنیا هست. این همه افراد می‌روند و کشته می‌شوند و از سگرهای

خودشان یک قدم عقب نمی‌نشینند، این هم که استقامت است! این مقدار استقامت که امام حسین^(ع) و سیدالشهدا درست نمی‌کند! باید سراغ استقامت‌های ویژه حسینی برویم. ۱۳۳ از نظر امام حسین^(ع)، هدفی روشن وجود داشت، اما دیگران در این هدف، مرتب خدشه می‌کردند. آن‌ها آدم‌های کوچکی نبودند؛ آقازاده‌های درجه یک دنیای اسلام - مثل عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس - بودند! کسانی که شما امروز هر کدامشان را نگاه کنید، می‌بینید که در دنیای اسلام چه قدر ارزش دارند.

۱۳۴ آن‌ها یکی یکی با امام حسین^(ع) می‌نشستند و بر سر این هدف، مناقشه و خدشه وارد می‌کردند! گفتند آقا! به چه دلیل امروز همان روزی است که شما باید بروید و در مقابل یزید بایستید؟ آن قدر هم برای اثبات نظریه خودشان شواهد داشتند که هر کسی را تکان می‌داد! می‌گفتند شما فرزند پیغمبر^(ص) باشید و احکام الهی را بگویید. آیا این بهتر است، یا این که کشته شوید؟ آیا این که آن مرد ظالم بیاید و بنا کند بر روی قبر شما به رجز خوانی و عوض کردن حرف‌های شما بهتر است، یا این که زنده باشید، حرف بزنید و تبیین کنید؟ اگر بیست سال دیگر از خدا عمر بگیرید، شما در این بیست سال چه قدر معارف خواهید گفت. این که بهتر از آن است!

۱۳۵ ببینید، خیلی آسان نیست که آدم، خودش را از گیر چنین اشکالی و از قلاب چنین خدشه‌ای خلاص کند! می‌گفتند حالا می‌خواهید بروید، بروید. بالاخره در میدانی مبارزطلبی کنید، ولی این زن و بچه را کجا می‌برید؟ این وضع چیست؟ چرا می‌روید و مردم را به کشتن می‌دهید؟ چرا به کوفه می‌روید؟

۱۳۶ خب، همه این‌ها پای انسان را می‌لرزاند. امام حسین^(ع) به آن جایی رسید که فهمید قضا یا دشوار است. گفتند خب، آقا برگردید، بروید با یزید بیعت کنید. حالا بالاخره بیعتی بکنید، شما که بالاتر از امام حسن^(ع) نیستید! چه موجبی دارد که شما بروید و خودتان را در این معركة عظیم بیندازید؟!

۱۳۷ از لحظه خروج از مدینه تا آمدن به مکه. از خروج از مکه تا رسیدن به کربلا - که ماجراهایی در این خلال هست - و از لحظه ورود به کربلا تا روز عاشورا، همین‌طور مرتب با

این خدشه‌ها و شبهه‌ها - آن هم از سوی آدم‌های حسابی، از سوی عقل مصلحت‌اندیشی که از وسایل ارزشی هم خیلی بیگانه نیست - مواجه است! آن وقت امام حسین^(ع)، آن کسی است، آن تجسمی از ارزش‌هاست که در مقابل این‌ها استقامت می‌ورزد؛ یعنی هدف را فراموش نمی‌کند و خط مستقیمی را که خودش می‌شناسد و این‌ها نمی‌شناسند، با این حرف‌ها رها نمی‌سازد. ۷۶/۱۰/۸.

۱۳۸ امام حسین^(ع) ابتدا در مقابل آن حرکت، مواجه با مشکلاتی شد که یکی پس از دیگری رخ نمود. ناگزیری خروج از مکه، بعد درگیری در کربلا و فشاری که در حادثه کربلا بر شخص امام حسین^(ع) وارد می‌آمد، از جمله این مشکلات بود. یکی از عواملی که در کارهای بزرگ، جلوی انسان را سد می‌کند، عذرهای شرعی است. انسان، کار واجب و تکلیفی را باید انجام دهد؛ ولی وقتی انجام این کار مستلزم اشکال بزرگی است - فرض بفرمایید عده زیادی کشته خواهند شد - احساس می‌کند که دیگر تکلیف ندارد. شما ببینید در مقابل امام حسین^(ع) از این گونه عذرهای شرعی که می‌توانست هر انسان ظاهربینی را از ادامه راه منصرف کند، چه قدر بود! یکی پس از دیگری، رخ می‌نمود. اول اعراض مردم کوفه و کشته شدن مسلم پیش آمد. فرضاً این‌جا بایستی امام حسین^(ع) می‌فرمود دیگر عذر شرعی است و تکلیف ساقط شد. می‌خواستیم با یزید بیعت نکنیم؛ ولی ظاهراً در این اوضاع و احوال، امکان‌پذیر نیست. مردم هم تحمل نمی‌کنند، پس تکلیف ساقط است. لذا از روی اجبار و ناچاری بیعت می‌کنیم.

۱۳۹ مرحله دوم، حادثه کربلا و وقوع عاشورا است. این‌جا امام حسین^(ع) می‌توانست در مواجهه با یک مسئله، به مثابه انسانی که حوادث بزرگ را با این منطقی‌ها می‌خواهد حل کند، بگوید زن و بچه در این صحرای سوزان، طاقت ندارند. پس تکلیف برداشته شد. یعنی تسلیم شود و چیزی را که تا آن وقت قبول نکرده بود، بپذیرد. یا بعد از آن که در روز عاشورا حمله دشمن آغاز گردید و عده زیادی از اصحاب امام حسین^(ع) به شهادت رسیدند - یعنی مشکلات، بیشتر خود را نشان داد - آن بزرگوار می‌توانست بگوید اکنون دیگر معلوم شد که نمی‌شود مبارزه کرد و نمی‌توان پیش برد، آن‌گاه خود را عقب بکشد، یا آن هنگام که معلوم شد امام حسین^(ع) شهید خواهد شد و بعد از شهادت او، آل الله - حرم امیرالمؤمنین^(ع) و حرم پیغمبر^(ص)

علیهما السّلام- در بیابان و در دست مردان نامحرم، تنها خواهند ماند -این جا دیگر مسئله ناموس پیش می‌آید- به عنوان یک انسان غیرتمند، می‌توانست بفرماید دیگر تکلیف برداشته شده است. تکلیف زنان چه می‌شود؟ اگر این راه را ادامه دهیم و کشته شویم، زنان خاندان پیغمبر (ص) و دختران امیرالمؤمنین (ع) و پاکیزه‌ترین و طیب و طاهرترین زنان عالم اسلام، به دست دشمنان -مردان بی سرو پایی که هیچ چیز از شرف و ناموس نمی‌فهمند- خواهند افتاد. پس، تکلیف برداشته شد.

۱۴۰ اگر امام حسین (ع) می‌خواست در مقابل حوادث بسیار تلخ و دشواری مثل شهادت علی اصغر، اسارت زنان، تشنگی کودکان، کشته شدن همه جوانان و حوادث فراوان دیگری که در کربلا قابل احصاست، با دید یک متشرع معمولی نگاه کند و عظمت رسالت خود را به فراموشی بسپارد، قدم به قدم می‌توانست عقب نشینی کند و بگوید دیگر تکلیف نداریم. حال با یزید بیعت می‌کنیم، چاره چیست؟! «الضُّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ»، اما امام حسین (ع) چنین نکرد. این نشانگر استقامت آن حضرت است. استقامت یعنی این! استقامت همه جا به معنای تحمل مشکلات نیست. تحمل مشکلات برای انسان بزرگ، آسان‌تر است تا تحمل مسائلی که بر حسب موازین -موازین شرعی، موازین عرفی، موازین عقلی ساده- ممکن است خلاف مصلحت به نظر آید. تحمل این‌ها، مشکل‌تر از سایر مشکلات است. ۷۵/۳/۱۴

۱۴۱ فرض بفرمایید به امام حسین (ع) عرض کنند، یا این‌طور برای ایشان مطرح شود که شما می‌خواهید در راه خدا مجاهدت کنید، البته خیلی هم خوب است. می‌خواهید با یزید بجنگید، البته خیلی خوب است. می‌خواهید جانتان هم فدا شود، حاضرید، آمادگی دارید، بسیار خوب، اما بالاخره علی اصغر، یک طفل شش ماهه، این گونه از تشنگی به خودش بیچد، با چه معیاری جور درمی‌آید؟! یک کلمه بگو و این بچه را راحت کن! ببینید، مسئله استقامت، این‌طور پیش می‌آید. یعنی ناگهان نکته‌ای سر راه مطرح می‌شود که ممکن است یک انسان هوشمند، یک انسان بزرگ، دچار تردید شود. ۷۶/۱۲/۱۴

۱۴۲ شما در فیلم‌ها دیده و در داستان‌ها شنیده‌اید که وقتی دشمن حمله می‌کند، هر آدم معمولی هم، یک دفعه هیجانی می‌شود، شمشیر می‌کشد و به مقابل دشمن می‌رود. آیا

همه این‌ها نابه‌اند؟ آیا همه این سربازانی که در طول جنگ‌های فراوان عالم، در مقابل دشمنان مهاجم شمشیر کشیدند، جلو رفتند و ایستادند تا کشته شدند، نابه‌اند؟ نه! انسان‌های معمولی‌اند. آن هیجان‌های دفعی یا مستمر، یا هر چه که به سراغشان می‌آید، نبوغ نیست. این نوع استقامت، استقامتی نیست که در مورد امام^(ع) ذکر می‌کنیم. استقامت امام^(ع)، در جای دیگر است. منظور من، استقامت امام حسین^(ع) در میدان جنگ، که شمشیر بزند تا هفتاد و چند زخم به بدنش بنشیند، نیست. این استقامتی نیست که در امام حسین^(ع) بزرگ بشماریم. خب، هر سرباز شجاعی هم همین‌طور عمل می‌کند.

۱۴۳ استقامت امام حسین^(ع) در آن جاست که می‌بیند با کار او، بناست گلوی طفلی مثل علی اصغر^(ع) هم از تشنگی دریده شود، و خانم مجلی مثل زینب سلام‌الله‌علیها هم، به دست الواط کوفه بیفتد که بیایند به عنوان اسیر، چادرش را بکشند، روسری‌اش را بکشند و احياناً گردن‌بند طلایش را بکشند! فکرش را بکنید، ببینید اگر شما در چنین موقعیتی قرار بگیرید، بگویند خیلی خوب! شما شجاع هستید. می‌خواهید مبارزه بکنید، بکنید، اما ببینید به چه قیمتی تمام می‌شود! چه مقدار استقامت از خود نشان می‌دهید. در همین‌جا معنای استقامت حسینی معلوم می‌شود. استقامت حسینی این است که وقتی هدف را شناخت و آن را تقویم کرد و فهمید که چه قدر عظمت دارد، برای آن ایستاد؛ در جایی که پای انسان‌های معمولی، انسان‌های کریم و شجاع و کرام‌الناس می‌لرزد. اگر کس دیگری غیر از امام حسین^(ع) بود، می‌گفت بالاخره من که حاضر بودم جانم را بدهم، اما این‌جا، در این بیابان و با این تشنگی، پای یک بچه شیرخوار، پای بانویی مجلل و پای هشتاد و چهار زن محترم در میان است، چه‌طور بایستم؟! ۷۷/۲/۲۸

۱۴۴ یک وقت به کسی می‌گویند این راه را نرو؛ ممکن است شکنجه شوی. خب؛ انسان قوی می‌گوید شکنجه شوم! چه مانعی دارد؟! راه را می‌روم. یا می‌گویند نرو! ممکن است کشته شوی. انسان بزرگ می‌گوید خب؛ کشته شوم! چه اهمیت دارد؟! اما یک وقت صحبت کشته شدن و شکنجه شدن و محرومیت کشیدن نیست. می‌گویند نرو؛ ممکن است که گروهی از مردم، به خاطر این حرکت تو کشته شوند. این‌جا دیگر پای جان دیگران در بین است. نرو؛

ممکن است بسیاری از زنان و مردان و کودکان، به خاطر پیش رفتن تو، سختی بکشند. این جا دیگر کسانی که کشته شدن برایشان مهم نیست، پایشان می‌لرزد. آن کسی پایش نمی‌لرزد که اولاً در حد اعلی بصیرت داشته باشد و بفهمد چه کار بزرگی انجام می‌دهد. ثانیاً قدرت نفس داشته باشد و ضعفِ نفس نگیرد. این دو خصوصیت را امام حسین^(ع) در کربلا نشان داد. لذا، حادثه کربلا مثل خورشیدی بر تارک تاریخ درخشید؛ هنوز هم می‌درخشد، و تا ابدآهر هم خواهد درخشید.

۱۴۵ عرض من این است که امام بزرگوار ما در این خصوصیت، به طور کامل دنباله رو امام حسین^(ع) شد. لذا، این خصوصیت امام^(ع)، انقلاب را به پیروزی رساند. ثانیاً، پیروزی بعد از رفتن خودش را هم تضمین کرد؛ هم پیروزی فکرش و هم پیروزی راهش را که مظهر آن، همین اجتماع عظیم مردم و مظهر وسیع‌ترش در سطح عالم، گرایش ملت‌ها به اسلام و به راه امام^(ع) است. کسب این پیروزی‌ها، به خاطر استقامت او بود.

۱۴۶ روزی به امام^(ع) گفتند «اگر شما این نهضت را ادامه دهید، حوزه علمیه قم را تعطیل خواهند کرد.» این جا صحبت جان نبود که امام^(ع) بگوید جان مرا بگیرند، اهمیت ندارد. خیلی کسان حاضرند از جانشان بگذرند، اما وقتی بگویند «با این اقدام شما ممکن است حوزه علمیه قم تعطیل شود.» پای همه می‌لرزد، اما امام^(ع) نلرزد، راه را عوض نکرد و پیش رفت. روزی به امام^(ع) گفتند «اگر این راه را ادامه دهید، ممکن است همه علمای بزرگ و مراجع را علیه شما بشوراند و تحریک کنند؛ یعنی اختلاف در عالم اسلام پیش آید. پای خیلی کسان، این جا می‌لرزد، اما پای امام^(ع) نلرزد و راه را ادامه داد تا به نقطه پیروزی انقلاب رسید. بارها به امام^(ع) گفته شد «شما ملت ایران را به ایستادگی در مقابل رژیم پهلوی تشویق می‌کنید. جواب خون‌هایی را که بر زمین می‌ریزد چه کسی می‌دهد؟» یعنی در مقابل امام رضوان‌الله‌علیه، خون‌ها را -خون‌های جوانان را- قرار دادند. ۷۵/۳/۱۴

۱۴۷ بعد از قضیه پانزده خرداد، یکی از مراجع بزرگ و برجسته به من گفت «فلانی! آن خون‌های پانزده خرداد به پای چه کسی است؟» استدلال ایشان این بود که در پانزده خرداد، آدم‌های لابلالی که جلو تیر دشمن نیامدند! آدم‌های ضعیف و بی‌ایمان که نیامدند! بهترین

جوانان ما آمدند. خب، بهترین جوانان این مملکت را به کشتن دادیم، آیا این مصلحت بود؟ این درست بود؟ این همان جایی است که «چو گل بسیار شد، بیلان بلغزند» می‌بینید! این جاست که آدم می‌فهمد امام^(ع) چه قدر بزرگ‌تر از همه است! بنده در دلم گفتم «بله، فرق بین امام^(ع) ما و شما همین است» استقامت امام^(ع) یعنی این! یعنی در ظریف‌ترین لحظات، در حساس‌ترین لحظات، آن‌جا که دوستان آدمی را رها می‌کنند و آن‌جا که انسان احساس می‌کند تنهای تنهاست، استقامت کردن! امام^(ع) گفتند «اگر همه ملت ایران نباشد و خمینی تنها باشد، خواهد ایستاد.» این را امام^(ع) صریحاً اعلان کردند. این، استقامت مردم را هم به دنبال می‌آورد؛ بی‌اعتناها را هم با اعتنا و کم‌ایمان‌ها را هم مؤمن می‌کند. اگر ما بخواهیم این راه ادامه پیدا کند، بدون استقامت نمی‌شود و همان جرعه خواهد بود. پناه می‌بریم به خدا که ملتی در مقابل امام^(ع) و حرکتی با آن عظمت، بخواهد کار را این‌طور ادامه دهد! ۷۷/۲/۲۸

۱۴۸ من در سال چهل‌ودو، از زندان آزاد شده بودم - شاید از پانزده خرداد سال چهل‌ودو، شش، هفت ماهی گذشته بود - خدمت یکی از بزرگان مراجع رفته. ایشان خیلی محبت و ملاحظت کرد و بعد بنا کرد به ناراضیتی از حادثه! از جمله حرف‌های ایشان این بود که «بهترین جوانان ما در پانزده خرداد، از بین رفتند!» استدلال ایشان هم این بود که می‌گفت «یک عده مردم جوانند، یک عده هم غیر جوان؛ جوانان بهترند، چون اهل کارند. در بین جوانان یک عده بی‌دین و یک عده بادینند؛ با دین‌ها بهترند. در بین با دین‌ها عده‌ای اهل اقدامند، عده‌ای اهل اقدام نیستند؛ آن‌هایی که در پانزده خرداد کشته شدند، کدام‌ها بودند؟ جوان با دین اهل اقدام! در مملکت، چند نفر از این‌ها داریم؟ همه آن‌ها کشته شدند!» ببینید؛ آن آقا یکی دو سال بعد از آن حادثه، کِشَان کِشَان مقداری بار مبارزه، یا همراهی با مبارزه را تحمل کرد، بعد هم بوسید و تا آخر عمرش کنار گذاشت! تردیدها برای بزرگان، از این قبیل است. ۷۶/۱۲/۱۴

۱۴۹ این طرز فکرها بود. این طرز فکرها فشار می‌آورد و ممکن بود هر کسی را از ادامه حرکت منصرف کند، اما امام^(ع) استقامت ورزید. عظمت روح او و عظمت بصیرتی که بر او حاکم بود، در این جاها دیده می‌شد. ۷۵/۳/۱۴

۱۵۰ از روز دوم فروردین سال چهل‌ودو که آن‌جا روی سخت دستگاه دیده شد - قضیه مدرسه

فیضیه- تا پانزده سال بعد و در رأس یک حکومت و یک ملت قرار گرفتن، که دیگر مسئله مبارزه و معارضه و سنگ انداختن به شیشه طرف نیست. من گفتم که آدم معارض، همیشه سنگی پرتاب می‌کند، به شیشه هرکس که بخورد، این پیروز است، اما وقتی کسی می‌خواهد در موضع اداره یک کشور، یا یک مجموعه بایستد، باید مواظب باشد که یک عدد سنگ هم به یک شیشه نخورد. این موضع، موضع بسیار حساس تری است. ۷۶/۱۰/۸

۱۵۱ آن‌چه که برای ما درس است، مربوط به بعد از پیروزی انقلاب است. همه باید به این نکته التفات و توجه داشته باشند و اندیشمندان سیاسی، صاحبان فکر سیاسی و اهل تحلیل، روی این کار کنند، واقعاً مهم است. خب، جمهوری اسلامی تشکیل شد. تا قبل از آن، مبارزه با رژیم ستم‌شاهی بود. از وقتی رژیم جمهوری اسلامی تشکیل شد و نظام جمهوری اسلامی به وجود آمد، دایره مبارزه، وسیع شد. شکل مبارزه عوض شد. مبارزه با نظام جمهوری اسلامی، از سوی دشمنان جهانی آغاز گردید. دشمنان جهانی چه کسانی هستند؟ کسانی هستند که ما به آن‌ها استکبار جهانی می‌گوییم. استکبار جهانی، همه زورگوهای عالم، همه قلدرها و همه پُروهای مسلط بر ملت‌ها را شامل می‌شود. این، استکبار جهانی است. چرا با جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند؟ به طور خلاصه می‌توان گفت منافشان به خطر افتاده بود. توسعه‌طلبی‌شان به خطر افتاده بود. حضور جمهوری اسلامی در میان کشورهای مسلمان، ادامه تسلط آن‌ها را بر آن کشورها به خطر انداخته بود و از این قبیل. به‌هرحال، مبارزه سختی را شروع کردند.

۱۵۲ هر قدم به قدم این مبارزه، جای این بود که اگر انسان ضعیفی به جای امام^(ع) بود، حرکت را متوقف کند و به سبب وجود مانع و عذر بگوید نمی‌شود با استکباری چنین عریض و طویل مبارزه کرد. چاره‌ای نیست، لذا عقب‌نشینی می‌کنیم، اما امام^(ع) عقب‌نشینی نکرد.

۱۵۳ به این دو، سه مقطع توجه کنید تا اهمیت قضیه معلوم شود. یک، حمله از همه جوانب به ایران، از جهت سیاسی بود. همه دستگاه‌های تبلیغاتی، در چند برهه به ما حمله سیاسی کردند که فلج‌کننده است. گاهی حمله سیاسی، برای کشورها به ستوه‌آورنده است. امروز که تبلیغات رسانه‌های صوتی و تصویری، همه دنیا را فرا گرفته است، غالباً حملات سیاسی، دولت‌ها را خیلی می‌ترساند، چون روی افکار ملت‌هایشان اثر می‌گذارد. چنین حمله‌ای را علیه

نظام جمهوری اسلامی، از همه طرف شروع کردند. البته ملت ما بصیر و مستحکم بود و تکان نخورد. امام^(ع) هم نگفت حال که همه علیه ما همدستند، پس عقب بنشینیم. نگفت به تنهایی با امریکا می‌شود مبارزه کرد، اما امریکا و شوروی را چه‌طور از عهده برآییم؟ چون آن زمان که دنیا دو قطبی بود، هر دو قطب، علیه ما اتحاد و اتفاق و همدستی داشتند. امام^(ع) استقامت ورزید؛ عقب‌نشینی نکرد و از حرف و شعار و راهش برنگشت. یک کلمه از آن حرف‌هایی که دشمنان می‌خواستند بر زبان امام^(ع) جاری شود، بر زبان او جاری نشد. این، استقامتِ حسینی است. شبیه ایستادگی‌های امام حسین^(ع) در مقیاس و در قالب‌های امروز است.

۱۵۴ یا آن وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد. شما فکرش را بکنید! ملتی با آن همه ویرانی‌های دوران ستم‌شاهی و آن همه احتیاج به کار و نوسازی، ناگهان مورد حملهٔ دشمن قرار گیرد و همان چیزی را هم که دارد از کار بیندازند! راه‌آهن را از کار انداختند، پالایشگاه‌ها را از کار انداختند، صادرات نفت را از کار انداختند، کارخانه‌های آهن را از کار انداختند. خب، هر کس باشد، در مقابل چنین حرکتی به زانو در می‌آید. طرف هم که فقط رژیم عراق نبود! همه می‌دانستند که رژیم عراق، به اضافهٔ شوروی، به اضافهٔ فرانسه، به اضافهٔ ناتو، به اضافهٔ کارشناسان امریکایی - همه و همه - بودند. اگر امام^(ع) ضعیف بود، این‌جا ممکن بود بگوید دیگر تکلیف از ما برداشته شده است. این‌ها می‌خواهند که ما بر قوانین اسلام چندان اصرار نکنیم؛ خیلی خوب، نمی‌کنیم! این‌ها می‌خواهند که ما با اسرائیل مبارزه نکنیم؛ خیلی خوب، مبارزه نمی‌کنیم. چون فشار زیاد است، چه کار کنیم؟! امام^(ع) چنین چیزی نگفت و ایستادگی

کرد. ۷۵/۳/۱۴۰

۱۵۵ مثلاً به امام بزرگوار گفته شود که آقا جان، شما اهل جنگید، اهل ایستادگی هستید، صدام هم آدم بسیار بدی است، اما بالاخره شهر تهران - قبهٔ الاسلام - در معرض بمباران دائمی دشمن است، چه قدر بچه از بین می‌روند! چه قدر زن حامله می‌لرزند! چه قدر انسان، خانه‌هایشان از بین می‌رود! بس کن؛ یک کلمه بگو خیلی خوب، قطعنامه را قبول کردیم! این نوع گفته‌ها مربوط به سال شصت و پنج و شصت و شش است. این‌ها تردیدهایی است که استقامت بزرگان در آن‌جا معلوم می‌شود، و این‌جاست که یک انسان می‌تواند مورد ستایش

قرار گیرد که استقامت کرد یا نکرد، راه مستقیم را حفظ کرد یا نکرد، هدایت برای او باقی ماند یا نماند. ۷۶/۱۲/۱۴

۱۵۶ قطعنامه را هم که امام^(ع) قبول کرد، به خاطر این فشارها نبود. قطعنامه از طرف امام^(ع)، به خاطر فهرست مشکلاتی بود که مسئولین آن روز امور اقتصادی کشور مقابل روی او گذاشتند و نشان دادند که کشور نمی‌کشد و نمی‌تواند جنگ را با این همه هزینه، ادامه دهد. امام^(ع) مجبور شد و قطعنامه را پذیرفت. پذیرش قطعنامه، به خاطر ترس نبود؛ به خاطر هجوم دشمن نبود؛ به خاطر تهدید امریکا نبود؛ به خاطر این نبود که امریکا ممکن است در امر جنگ دخالت کند. چون امریکا، قبل از آن هم در امر جنگ دخالت می‌کرد. وانگهی؛ اگر همه دنیا در امر جنگ دخالت می‌کردند، امام رضوان‌الله‌علیه، کسی نبود که رو برگرداند. بر نمی‌گشت! آن، یک مسئله داخلی بود؛ مسئله دیگری بود. ۷۵/۳/۱۴

۱۵۷ آن زمان، امام^(ع) در این موضع قرار گرفته بود: آن قضیه امریکا، آن قضیه لانه جاسوسی، آن قضیه جنگ، آن قضیه هر روز جنگ، آن قضایای گوناگون با کشورهای مختلف و آن قضیه شوروی! ما این همه با امریکا معارضه داشتیم - و داریم - شوروی هم بیخ گوش ما، عراق هم خودش در مشت شوروی! این «لا شرقیة و لا غربیة»؛ نه شرقی و نه غربی را محکم نگهداشتن، بسیار مهم بود. می‌گفتند آقا! برای چند صباحی شما «نه شرقی» را به زبان بیاورید! حالا در دلتان هم باشد؛ ولی نگویید! بگذارید حالا ما یک خرده مصلحتی را ملاحظه کنیم! بالاخره یک کشور است، اداره دارد، همه مردم - کوچک و بزرگ - در یک سطح نیستند، همه یک‌طور معرفت ندارند؛ یک چیزی را مراعات کنید! همه این‌ها در معرض ذهن امام^(ع) بود. نه این که خیال کنید این‌ها به امام^(ع) گفته نمی‌شد؛ نه خیر، واقعاً هم گفته می‌شد.

۱۵۸ من خاطره‌ای از امام^(ع) دارم که هیچ‌کس این را نمی‌داند؛ یعنی آن روز، چند نفر دیگر هم بودند، ولی هیچ‌کس نگفته است. مطلبی به امام^(ع) گفته شد، امام^(ع) گفتند که خیلی خوب؛ پس من کنار می‌روم، شما یکی دیگر را سر کار بیاورید و هر کاری خواستید، بکنید! یعنی گاهی کار به این جاها می‌رسید! البته آن قضیه، قضیه جنگ بود که این بخش از خاطره مسئله جنگ، تا به حال به هیچ‌کس هم گفته نشده و هیچ‌کس هم نمی‌داند. من نمی‌دانم یاد آن آقایان هم

هست، یا نه؛ بنده یادم است. همان‌جا هم بیرون آمدم و یادداشت کردم که وقتی شرح وضع کشور را می‌دادند که آقا این‌جوری است، این‌جوری است؛ اولین حرف امام^(ع) این بود که خیلی خوب؛ من کنار می‌روم! بحمدالله عکس‌العمل ما به صورتی بود که می‌توانست در مقابل این حرکت امام^(ع)، یک چیزی به حساب بیاید. ۷۶/۸۰/۸

۱۵۹۹ بنابراین در تمام عمر ده ساله حیات مبارک امام رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، پس از پیروزی انقلاب، یک لحظه اتفاق نیفتاد که او به خاطر سنگینی بار تهدید دشمن، در هر بُعدی از ابعاد، دچار تردید شود. این، یعنی همان برخورداری از روحیه حسینی. جنگ، تلفات دارد. جان یک انسان، برای امام^(ع) خیلی عزیز بود. امام بزرگوار، گاهی برای انسانی که رنج می‌برد، اشک می‌ریخت و یا در چشمانش اشک جمع می‌شد؛ ما بارها این حالت را در امام^(ع) مشاهده کرده بودیم. انسانی رحیم و عطوف، دارای دلی سرشار از محبت و انسانیت بود، اما همین دل سرشار از محبت، در مقابل تهدید شهرها به بمباران هوایی، پایش نلرزد و نلغزد. از راه برنگشت و عقب‌نشینی نکرد.

۱۶۰ همه دشمنان انقلاب در طول این ده سال، فهمیدند و تجربه کردند که امام^(ع) را نمی‌شود ترساند. این، نعمت بسیار بزرگی است که دشمن احساس کند عنصری چون امام^(ع)، با ترس و تهدید از میدان خارج نمی‌شود. امام^(ع)، با منش و شخصیت درخشان خود، کاری کرد که همه در دنیا، این نکته را فهمیدند. فهمیدند که این مرد را از میدان نمی‌شود خارج کرد؛ تهدید نمی‌شود کرد؛ با فشار و با تهدیدهای عملی هم نمی‌شود او را از راه خود منصرف کرد. لذا مجبور شدند خودشان را با انقلاب تطبیق دهند. ۷۵/۳/۱۴

۱۶۱ امام^(ع) به خاطر این که ایستادند، امروز یک ارزش مجسمند. ملت ایران هم در آن دوره ده‌ساله، پشت سر امام^(ع) ایستاد؛ لذا ملت ایران هم امروز یک ارزش است. ما حالا هر کاری بکنیم؛ خدای نخواست به هر جهنمی خودمان را سرازیر کنیم، آن ده سال به صورت یک نوار روشن باقی است و نمی‌تواند خرابش کنند. اگر شما نگاه کنید، یکی از کارهای اساسی که بعد از رحلت امام^(ع)، بلافاصله شروع شد - و متأسفانه از روزنامه‌های خودمان هم شروع شد - زیر سؤال بردن مسائل آن ده سال بود؛ برای این که آن ده سال را زیر سؤال ببرند؛ ولی

خوشبختانه نتوانستند زیر سؤال ببرند و نخواهند توانست. از این ضرورت‌های روزمره هر روزه این روزگار، هرچه خودمان را بیشتر دور کنیم و از آن مقطع دورتر شویم، بیشتر روشن خواهد شد که آن ده سال چه قدر درخشان است! به برکت آن ایستادگی و به برکت ایستادگی مردم به دنبال آن رهبر.

۱۶۲ حالا شما برادران عزیز انقلابی، من می‌خواهم به شما بگویم: عزیزان من! استقامت لازم است. استقامت، فقط این نیست که اسم حفظ شود؛ نه، یک وقت شما می‌بینید که مجموعه باقی مانده، از ظواهر هم هیچ کم نشده، اما باطنی وجود ندارد! یک وقت انسان از خواب بیدار می‌شود، این را مشاهده می‌کند. من آن حرفی را که به همه می‌زنم و به خواص بیشتر می‌زنم، شما سعی کنید آن ستون را با همان استحکام نگهدارید. این سقف -سقف انقلاب، سقف ارزش‌ها، سقف جامعه حقیقی اسلامی؛ هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید- بر روی ستون‌ها قرار دارد. اگر همه هم از زیر این سقف کنار بروند؛ یعنی این دیوارها و تیغه‌ها را از زیر این سقف برچینند و این ستون‌ها سرپا باشد، این سقف تکان نخواهد خورد. بگذارید صد تیغه دیوار یک لایه آجری را از این زیر بردارند؛ اشکالی پیش نمی‌آید، اما اگر یکی از این ستون‌ها تکان بخورد، آن وقت سقف، ناگزیر به همان اندازه تکان خواهد خورد.

۱۶۳ شما تکان نخورید. شما از ارزش‌های انقلابی و اسلامی -به همان شکل صحیحش- به هیچ قیمت دست برندارید. این حرف، بالاتر از مسائل سیاسی و خطی و روزمره است. شما از آنچه که در عرف رایج سیاسی دنیا هست و نمی‌گذارند آن مطالب به گوش ما برسد -وسوسه سیاست‌ها و وسوسه‌های بین‌المللی نامیده می‌شود- خودتان را دور نگه دارید. فرض بفرمایید گروهی کارشناس در امریکا وجود دارند و کارشان این است که مشکل کشورها و دولت‌هایی را که با امریکا مسئله دارند، حل کنند؛ اسم آن هم وسوسه سیاسی، یا وسوسه دیپلماسی است.

۱۶۴ مثلاً حرکتی انجام می‌دهند، بازی پینگ‌پنگ با چین در زمان «چوئن‌لای» راه می‌اندازند؛ این می‌شود مقدمه برای این که روابط، به تدریج راه بیفتند. هیچ‌کس هم احساس نمی‌کند که اتفاقی افتاد؛ شما خاطرات «نیکسون» را نگاه کنید! نیکسون همین خاطرات خودش را با چوئن‌لای نوشته است. کتابی دارد به نام «رهبران»، که به فارسی ترجمه شده است. از جمله چیزهایی که

در آن کتاب -آن طور که حالا یادم می‌آید- نوشته، همین ملاقات‌های خودش با چوئن لای و آن سفر تاریخی معروف نیکسون به چین است که به رفاقت‌های امریکا منجر شد! ببینید از کجاها شروع شده؛ هیچ کس هم احساس نمی‌کند! یعنی آن‌جا کسانی که مخاطب و طرف این وسوسه هستند، احساس می‌کنند که بالاخره ضرورت‌های زندگی پیش آمده، چاره‌ای هم ندارند، اما کارگردانان دیپلماسی دنیا می‌دانند که این چیست و می‌دانند که او چاره دارد. توجه می‌کنید؟ مواظب باشیم که در این وسوسه‌ها اشتباه نکنیم. آن‌چه را که تصور می‌شود ضرورت‌های زمانه است -شاید هم به یک معنا ضرورتی باشد- با موانع واقعی اشتباه نکنیم. نه؛ این‌ها جزو همان چیزهایی هستند که با استقامت از بین می‌روند. البته این حرفی که من به شما می‌زنم، معنایش این نیست که امروز کسانی در کشور هستند که وضع چوئن لای آن زمان را دارند! نه خوشبختانه. من خدا را شکر می‌کنم که بحمدالله این تصور و این فکر نیست که من از آن احساس خطر کنم؛ مطلقاً الحمدلله در این مسئله به خصوص، یعنی مسئله امریکا -البته این مسئله را به عنوان مثال ذکر کردم؛ این یک مسئله از ده‌ها مسئله و یک مثال از ده‌ها مثالی است که می‌توان زد- در سطوح بالا کسی نیست که احساس ضرورت کند. شما که ملاحظه می‌کنید و اظهارات و بیانات را می‌شنوید. همه بیانات، مبشر و مژده‌بخش است.

۱۶۵ لیکن اگر همین مسئولین -یا امثال این مسئولین- یک وقت به زیر دست خودشان نگاه کنند و ببینند که فلان جوان انقلابی، فلان برادر متدین، فلان مسئول وابسته به انقلاب و جوشیده از انقلاب -در سطح وسیعی- همه دچار یک تردید و احساس اضطرابند، قهراً در آن‌ها هم اثر خواهد گذاشت! شما تعیین‌کننده هستید. خواهنده واقعی و اقدام‌کننده حقیقی شما؛ ولو این که شخص مسئولی در لحظه آخر، ممکن است اقدامی بکند و تصمیمی بگیرد، اما در واقع این شما هستید که تصمیم می‌گیرید و تصمیم می‌سازید.

۱۶۶ سعی کنید پایه مستحکمی باشید که سقف انقلاب، بر آن پایه قرار دارد و آن پایه تکان نمی‌خورد. ارزش‌های انقلابی، یعنی همان چیزهایی را که سال شصت آن‌ها را در خودش مشاهده می‌نمود و جزو اهداف خودش به حساب می‌آورد، آن اهداف را در نظر مجسم کنید و آن‌ها را حفظ نمایید. هیچ کدام از این‌ها -یعنی حفظ این اهداف- به معنای توقف، ایستایی و پیش نرفتن با

زمان نیست؛ نه خیر، اصلاً و ابداً. کمالین که امروز اگر در مجموعه نظام مشاهده کنید، بحمدالله ما پیشرفت‌های زیادی کرده‌ایم، اصول‌مان را هم حفظ نموده‌ایم. آن چه که امروز دشمن می‌خواهد، این است که ما الان همان اشتباه سال پنجاه‌ونه را به نحو دیگری بکنیم! آن روز می‌گفتند که جریان حزب‌اللهی و انقلابی با علم و تجربه سازگار نیست؛ امروز می‌خواهند وانمود کنند که جریان انقلابی و ارزش‌گرا، با ضرورت‌های زمان، با نیازهای جامعه و با وسایل پیشرفت و توسعه کشور آشنا نیست! نه خیر؛ این غلط است. آن جریان ارزش‌گرا، با مسائل توسعه، با مسائل پیشرفت کشور از همه جهت و با آن چیزی که موجب می‌شود ما در اوج عزت قرار گیریم، کاملاً آشناست و می‌داند که آن، تأمین نخواهد شد، مگر با حفظ اصول و ارزش‌ها. با حفظ اصول و ارزش‌هاست که ما می‌توانیم در جامعه و در خانواده جهانی سربلند باشیم و می‌توانیم علاوه بر عزت و سربلندی سیاسی، امکانات توسعه به معنای حقیقی را در جنبه‌های علمی، اقتصادی و تحقیقی و غیره کسب کنیم. در آن صورت می‌توانیم، و الا با از دست دادن ارزش‌ها، ما افتخاری نخواهیم داشت.

۱۶۷. این، مسئله مهمی است که شما باید به آن توجه کنید. ضرورت این است که ما میانی انقلاب را حفظ کنیم. ضرورت این است که ستون‌های زیر سقف انقلاب، هم‌چنان مستقیم و مستحکم باقی بمانند و خم نشوند. این توقع ما از شماست. ۷۶/۱۰/۸

۱۶۸. آن چه که حاصل جمع‌بندی بحث ماست، دو حرف است - البته این جمع‌بندی، قابل گسترش و فکر کردن است - اول این که یکی از خطوط روشن نهضت عاشورا و بلکه خط نشان نهضت عاشورا، عبارت است از استقامت امام حسین^(ع). حرف دوم این که امام بزرگوار ما رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، همین خط نشان حسینی را در نهضت، در منش و در زندگی خود انتخاب کرد و لذا توانست جمهوری اسلامی را بیمه کند. توانست دشمن را از تهدید و از فشار منصرف کند. چون به دشمن تفهیم کرد که فشار، اثری ندارد. تهدید، اثری ندارد. حمله، اثری ندارد و این حرکت و این رهبر، جریان و کسی نیست که با این حرف‌ها، از راهی که می‌رود برگردد. این دو

حرف، جمع‌بندی مطالبی است که عرض کردم. ۷۵/۳/۱۴

آفات استقامت

۱۶۹ کسی به ما نخواهد گفت که شما از انقلاب برگردید؛ کسی مستقیماً روبه‌رو و صریح، این را به ما نخواهد گفت، که ما بگوییم اگر به ما گفتند از راه انقلاب برگردید، ما استقامت می‌کنیم و می‌گوییم نه آقا، بر نمی‌گردیم! نه؛ این‌طور نیست. قضایای ریز و قضایای مشتبه‌راه، آن چیزهایی را که تصمیم گرفتن درباره‌شان، احتیاج به رشد اندیشه، تفکر بالا، آگاهی و ضمناً عزم راسخ دارد، مطرح خواهند کرد. این‌جاست که مسئله هدایت به راه مستقیم و «صراط مستقیم»، خیلی اهمیت پیدا می‌کند. عزیزان من! اول چیزی که لازم دارید بصیرت است، بصیرت! بصیرت را دست کم نگیرید. از بصیرت خودتان و اولادتان صرف نظر نکنید.

۱۷۰ تا وقتی در این مملکت، یک عده -نمی‌گوییم خیلی زیاد- انسان مؤمن وجود دارند که حاضرند جانشان را بر سر این کار بگذارند، این بنا محکم ایستاده است! من بخش مهمی از هم‌تم این است که این ستون‌های محکمی را که زیر این خیمه قرار دارند، موربانه نخورد! من مرتب به مراعات زهد و مثل آن توصیه می‌کنم. «به دنیا آلوده نشویم» و این‌ها را به شما می‌گویم. این از جهت این است که قضیه مهم است. بحث این است که ما خیمه‌ای داریم که با ستون‌هایی برافراشته است. اگر خدای نکرده موربانه در این ستون‌ها افتاد، دیگر آن را نمی‌شود کاری کرد. اگر میخ‌ها کنده شوند، مهم نیست. گوشه‌ای از بدنه خیمه چر بخورد، می‌دوزیمش، مهم نیست، اما ستون‌ها -آن پایه‌های محکمی که این بنا را روی دوش خودشان گرفته‌اند- نباید بلرزند. لزومی ندارد وجه بد قضایا را زیادی ببینید و مبالغه کنید؛ نه، بحمدالله پایه انقلاب، بسیار مستحکم است.

۱۷۱ همه ما -این حرف بیش از شما درباره من صدق می‌کند- کوچک‌تر از آن هستیم که هنوز بتوانیم عظمت این انقلاب را بفهمیم. شما در کوه که راه می‌روید، عظمت کوه را نمی‌بینید -نمی‌شود دید- باید بیرون بیایید و جایی بایستید که خیلی بالا باشد -با فاصله قابل قبولی- تا بتوانید به همه جاهای این کوه، احاطه پیدا کنید و ببینید. آدمی که در کوه راه می‌رود، نمی‌فهمد که این کوه چیست؛ البته سختی کوه را حس می‌کند. آن کسی که دور است، سختی‌ها و جزئیات و آن عرق‌ریزی‌ها و خون دل‌ها و نفس‌نفس زدن‌ها را حس

نمی‌کند، اما بزرگی و عظمت را می‌بیند.

۱۷۲ من و شما روی این کوه حرکت می‌کنیم، ما چه می‌فهمیم که این عظمت چیست؟! این عظمت، به گونه‌ای است که هر دو ابرقدرت - آن روزی که دو ابرقدرت بودند - دست به دست هم دادند که ریشه‌ی آن را بکنند، نتوانستند!

۱۷۳ نگو که آن روز امام^(ع) بود. الان هم هست. امام ما کسی نبود که وقتی از دنیا رفت، برود. امام^(ع) که نرفته است! بعضی‌ها وقتی که مردند، تمام می‌شوند، اما امام^(ع) آیا آدمی بود که وقتی مُرد تمام شود؟! او الان هم حاضر است؛ با حرفش، با روحش، با اسمش و با نفسش. مگر می‌شود امام^(ع) نباشد؟! الان هم هست و این مملکت را جلو می‌برد.

۱۷۴ من درباره‌ی تاریخ صدر اسلام، سال‌ها پیش بارها این حرف را می‌گفتم؛ می‌گفتم این که شما می‌بینید جامعه‌ی اسلامی در آن سال‌های اول، آن فتوحات را کرد و آن طور پیش رفت و بعد به مسئله‌ی علم رسید و آن تمدن را درست کرد - که قرن چهارم هجری در اسلام، قرن تشعشع تمدن و مدنیت و علم است - این‌ها ضربِ دستِ پیغمبر^(ص) است! البته قرن چهارم هجری، جزو قرون وسطای اروپاست. اروپایی‌ها می‌گویند «قرون وسطی». بعضی از نویسندگان ما هم از آن‌ها تقلید می‌کنند! قرون وسطی کدام است؟ قرون وسطای اروپا بود. قرون وسطی برای اروپا قرن تاریکی و توحش بود؛ ولی قرن چهارم برای ما قرن تالُلُو و تشعشع بود. قرن چهارم هجری - یعنی قرن دهم، یازدهم میلادی - همان اواسط ظلمات قرون وسطی، اوقاتی بود که جامعه‌ی اسلامی، در اوج درخشش قرار داشت. آن وقت می‌گفتم که این فتوحات مسلمین و فتوحات علمی آن روز، ضربِ دستِ پیغمبر^(ص) بود. ضربِ دستِ یعنی این سنگ را که پرتاب می‌کنید، هر چه ضربِ دستِ شما بیشتر قوی باشد، این سنگ جلوتر می‌رود. بر فرض که صد نفر هم این وسط ایستاده‌اند و مرتب دستشان را حرکت می‌دهند؛ ولی آن سنگ، با ضربِ دستِ آن رهاکننده حرکت می‌کند!

۱۷۵ ضربِ دستِ امام^(ع)، پشت سر این انقلاب است. این طور نیست که فرض کنیم امروز امام نیست! امام^(ع) هست. لذا شما بعد از رحلت امام^(ع) هم دیدید که توطئه‌های گوناگونِ امریکا، ارتجاع و توطئه‌های داخلی از انواع و اقسامش نتوانستند کاری بکنند! حالا فرضاً فلان روزنامه

هم یک مقاله نوشت؛ خب بنویسد. معنایش این نیست که حالا همه چیز تکان خورده است؛ بعضی‌ها متوحش بشوند که آقا، می‌بینید چه می‌نویسند؟! می‌بینید چه می‌گویند؟! می‌بینید فلان جا چه شعاری دادند؟! بله می‌بینیم؛ چشم‌مان باز است!

۱۷۶ پس می‌بینید، نکته اول این که شما بدانید دید من، یک دید خوش‌بینانه نیست، یک دید مبنی بر مسامحه نیست، برای دل خوش کردن این و آن نیست؛ بلکه حقیقت قضیه این است. منتها بلافاصله در کنارش، یک حقیقت دیگر این است که اگر جریان آبی به قطر یک لوله آفتابه - لوله آفتابه چه قدر حقیر است! به نظر من برای حقارت، هیچ مثالی بهتر از مثال لوله آفتابه نیست - به جان یک خاکریز بلند پانزده متری بیفتد که حفاظی ندارد - نه سیمان دارد، نه استحکام دارد، نه آدمی بالای آن است که اگر خاکش رفت، فوراً جایش را پر کند - دیر یا زود همان لوله آفتابه، این خاکریز عظیم را از بین خواهد برد! آن چیزی که می‌تواند لوله آفتابه را که هیچ، شط کارون را هم برای کوبیدن به یک سد و مانع ناکام کند، «ایستادگی» و «استقامت» است! استقامت، هم با بنیه و هم با مراقبت. هم باید بنیه، بنیه قوی باشد - الحمدلله بنیه، قوی است - هم باید مراقبت باشد؛ چون وقتی در یک جا ریختگی پیدا می‌شود، باید بلافاصله ترمیم کرد. بنده نمی‌خواهم بالش نرم زیر سر کسی بگذارم که آقا، هیچ خطری تهدید نمی‌کند، راحت بگیرید بخوابید! نه؛ من می‌گویم هیچ خطری تهدید نمی‌کند، پس محکم ایستادگی کنید و کار کنید؛ هیچ خطری تهدید نمی‌کند، پس شما راه را ادامه دهید، خیال نکنید که دیگر نمی‌شود رفت. نه خیر؛ خیلی هم خوب می‌شود رفت، قوی هم می‌شود رفت. اول چیزی هم که با آن مبارزه می‌کنید، آن شیطانی است که در درون خود ماست؛ شیطان خبیث!

۱۷۷ ای کاش شما با صحیفه سجادیه آشنا باشید؛ ان شاء الله که آشنایید. این صحیفه سجادیه را بخوانید. آن قدر ظرافت در این دعاها صحیفه سجادیه، برای همین چیزها و همین حالات گوناگون من و شما هست که حد ندارد! آن بزرگوار، واقعاً در این کتاب عظیم چه کرده است! صحیفه سجادیه را با ترجمه بخوانید. ای کاش که شما عربی را می‌فهمیدید! به نظر من یکی از کارهای خیلی واجب این است که عربی را به آن شکلی که انسان بتواند متون عربی را

بفهمد، همه بدانند.

۱۷۸.. آن بزرگوار در دعای سی و دوم صحیفه سجادیه، ما را به این شیطان درونی متوجه می‌کند. می‌فرماید: «إِذَا قَارَفْتُ مَعْصِيَتَكَ، وَاسْتَوْجِبْتُ بِسُوءِ سَعْيِي سَخَطَتَكَ، قَتَلَ عَنِّي عَذَارَ غَدْرِهِ، وَتَلَقَّانِي بِكَلِمَةِ كُفْرِهِ» که آن شیطانِ انسان، انسان را فریب می‌دهد و بعد در مقابل خدای متعال، تنها می‌گذارد! در مقابل مؤاخذهٔ خدا، در مقابل عذاب و عواقب سوء عمل، انسان را تنها می‌گذارد! اول باید از او به خدا پناه برد؛ اول باید با او مبارزه کرد - از همه هم سخت‌تر، آن است - بعد هم با شیطان‌های بیرون. ۷۶/۱۲/۱۴۰

۱۷۹ آن چیزی که بیش از همه تکان‌دهنده است، نسیان نفس است: «وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» حشر، ۱۹. مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، خدا هم آن‌ها را دچار خودفراموشی کرد. البته در ادبیات سیاسی، خودفراموشی به معنای فراموش کردن هویت خود، چیز خیلی بدی است - قوم و ملتی هویت و تاریخ و فرهنگ و زبان خود را فراموش کنند؛ که نتیجهٔ آن، ذلت و بدبختی این قوم خواهد بود - لیکن در ادبیات اخلاقی، اهمیت خودفراموشی بیشتر است و خطرش حتی سنگین‌تر از خودفراموشی سیاسی است. معنای نسیان نفس این است که انسان از هویت و هدف وجود و باطن و دل و روح خود غفلت کند و دچار فراموشی شود؛ یعنی تسلیم جریان مادی فاسدی شود که او را با خود می‌برد تا به منجلاب و باتلاق برساند و برای انسان هیچ مقاومتی در مقابل حرکت بدی و فساد و شر وجود نداشته باشد. «فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» یعنی انسان دچار لابلایی‌گری و وادادگی شود و اصلاً نداند که برای چه آمده است. مثل بچه، همهٔ عمر را گذراندن؛ چون معمولاً بچه به سرنوشت فکر نمی‌کند؛ برای او همین لحظه و آن، مهم است. بالاخره بعد از این شصت سال، هفتاد سال بناست بمیریم. بعد از آن، چه پیش می‌آید؟ آخر، هدف این زندگی چه بود؟ این آمدن و رفتن و ماندن، اصلاً برای چه بود؟ هیچ در اندیشهٔ این نیفتادن و فکر این را نکردن، بسیار خطرناک است.

۱۸۰ «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» حشر، ۱۹. این‌ها فاسقند. فسق به همین معناست؛ یعنی خارج شدن از چیزی بر اثر فساد و گندیدگی. وقتی پوست خرما گندیده از آن جدا می‌شود، به آن فَسَقَ

می‌گویند؛ «فَسُقْ» از این جا گرفته شده است؛ یعنی بر اثر وادادگی‌ها، آن عطر و آب و رنگ و عنصر ایمان از وجود انسان جدا شود. بنابراین یکی از آفت‌های استقامت، نسیان است.

۱۸۱ واژه دیگری که در قرآن است و آن هم بنده را گاهی خیلی تکان می‌دهد، مسئله «زیغ» است که در سوره مبارکه آل عمران آمده است؛ «رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» آل عمران، ۸. پروردگارا! دل‌های ما را دچار زیغ مکن؛ یعنی برمگردان و منحرف نساز؛ از صراط حق، متمایل به ناحق نکن. این دعای بندگان خداست که در قرآن نقل می‌شود. در سوره مبارکه صف درباره بنی اسرائیل می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُونَنى وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنى رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» صف، ۵. کانه در این جا یک فعل و انفعال و یک عمل دوجانبه وجود دارد. یک قدم آن دست خود انسان است، اما نتایج و عواقبش از سوی خدای متعال است. «فَلَمَّا زَاغُوا»؛ آن‌ها قدم را کج گذاشتند و خود را به سراشیب زیغ دچار کردند؛ آنگاه «أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»؛ خدا هم آن‌ها را منحرف و از این راه پرتاب کرد. پرتاب کردن خدا چیست؟ سلب توفیقات الهی. این در باب بنی اسرائیل است که البته فقط مخصوص بنی اسرائیل نیست. بنی اسرائیلی که فرعون را دیدند، حقانیت موسی را فهمیدند و جلوی چشم خود مشاهده کردند که چه طور خدای متعال به وسیله بنده برگزیده‌اش - یعنی جناب موسی بن عمران - این حرکت عظیم را کرد؛ بنی اسرائیلی که دریا و لشکر فرعون و حوادث عجیب و غریب را به چشم خود دیدند، ولی به هواهای نفسانی و غفلت - همان نسیانی که گفته شد - تن دادند، به این وادی افتادند؛ «زَاغُوا». در همین آیه می‌فرماید: موسی به آن‌ها گفت: «لِمَ تُوذُونَنى»؛ چرا این قدر مرا آزار می‌دهید؟ خدای متعال در سوره احزاب می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَأَ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً» احزاب، ۶۹. مثل کسانی که موسی را آزار دادند - یعنی بنی اسرائیل - نباشید. این خطاب به من و شما هم هست. از طرف آن‌ها، زیغ عبارت است از تن دادن به هوا و هوس و میل به ماده‌گرایی و پول و شهوات جنسی و بقیه چیزهایی که گرفتاری‌های ماست. از طرف خدای متعال هم آن چه پیش می‌آید، سلب رحمت و توفیقات اوست که ما را منغر می‌کند. هر حرکت غلطی که از ما سر بزند، هر اقدام ناصواب و غیر عادلانه و عمل ناشی از اغراض و اهواء

نفسانی‌ای که ما بکنیم، یک قدم ما را به اعماق لَجَّةٔ فساد و دوری از خدا نزدیک‌تر می‌کند؛ «أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» این لغزش، پی‌درپی می‌آید؛ به همین خاطر خطرناک است.

۱۸۲ نتیجهٔ لغزش این است که اول عمل انسان ناقص می‌شود؛ بعد اخلاقیات و خُلقیات در او متزلزل می‌گردد و تحت تأثیر قرار می‌گیرد و انسان صادقِ وفی دارای احساسِ مسؤولیت، به تدریج به انسان مذبذب و بی‌وفایی که مسؤولیت سرش نمی‌شود، تبدیل می‌گردد و خُلقیات او عوض می‌شود. در مرحلهٔ بعد هم اعتقادات انسان عوض می‌شود. همین فساد عملی که یک روز به چشم، خیلی کوچک به آن نگاه کردیم، به تدریج هویت ما را تغییر می‌دهد و اخلاق و اعتقاد ما را خراب می‌کند. آیهٔ شریفهٔ قرآن می‌فرماید: «فَأَعَقَبَهُمُ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ»^{توبه، ۷۷} یعنی خدای متعال جمعی را به خاطر خلف وعده‌ای که به خدا کردند، به نفاق دچار کرد. فرمول عملکرد خدا روی انسان، این است؛ یعنی در واقع به عملکرد خود ما برمی‌گردد. خود ما هستیم که با کار خود موجب می‌شویم که رحمت و توجه الهی شامل حالمان نشود. وقتی رحمت الهی شامل حال ما نشد، به سمت فساد و تباهی بیشتر پیش می‌رویم. در دعا می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ مُوجِبَاتِ رَحْمَتِكَ»؛ انسان از خدای متعال موجبات رحمت را می‌خواهد. وقتی که این موجبات در عمل انسان نباشد، طبعاً رحمت الهی نازل نمی‌شود. این هم زیغ است.

۱۸۳.. ما باید چه کار کنیم؟ آن‌چه که در قرآن مشاهده می‌شود، نقطهٔ مقابل این آفت‌ها، «ذکر» است؛ نه فقط ورد و اوراد و امثال این‌ها. اورادی که وجود دارد، یکی از وسایل ذکر است، اما ذکر به معنای یاد خدا و یاد تکلیف و یاد نعمت الهی است؛ «اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا» آل عمران، ۱۰۳ اگر در قرآن ملاحظه کنید، در موارد متعددی به «یاد نعمت خدا» اشاره شده است. نعمت خدا، همه‌اش خورد و خوراک و امثال این‌ها نیست که به نظرمان کوچک بیاید - اگرچه آن هم کوچک نیست؛ خیلی مهم است - بلکه خدای متعال نعم عظیمی بر انسان‌ها و از جمله بر ما دارد که باید به یاد آن‌ها بیفتیم؛ یاد تکلیف، یاد نعمت، یاد عهد و پیمان. همهٔ ما عهد و پیمان داریم؛ هم با خدا، هم با مردم. شما در مجلس، یک‌طور؛ شما در دولت، یک‌طور؛ شما به عنوان رئیس‌جمهور، یک‌طور؛

استقامت ■ ۹۳

شما به عنوان رئیس قوه قضائیه، یک‌طور؛ شما به عنوان مسئول نیروهای مسلح، یک‌طور؛ بنده خودم، یک‌طور. هرکدام ما با مردم و نظام، یک‌طور عهد و میثاق داریم. به یاد این عهد و میثاقمان باشیم و مواظب باشیم پیمان شکنی نکنیم و عهد خود را زیر پا نگذاریم. به یاد حساب الهی و قیامت هم باشیم. زندگی زودگذر است؛ مسئولیت از آن زودگذرتر است. همه ما در مقابل پروردگار حضور پیدا خواهیم کرد و باید جواب بدهیم. ۸۰/۹/۲۱

یک مثال تاریخی و چند نکته

۱۸۴ • اساساً مقاومت و پایداری همهٔ جبهه‌های انسانیِ بزرگِ دنیا در یک نقطهٔ پایدار و مقاوم خلاصه می‌شود. در جنگ بین دو جبهه، در هر کدام، این نقطه پایدارتر بود، پیروزی مال اوست. در صورت پایداریِ نقطهٔ مرکزی هر جبهه و جنگی، نابودشدن‌ها و کُشت و کشتارها و خون‌ریزی‌ها و سختی‌ها و خسارت‌ها، تحمل‌پذیر خواهد بود؛ چون آن‌جا مجموعهٔ عظیمی است به نام جبهه. از اول تاریخ تاکنون، همین قضیه بوده است و اصولاً تفسیرِ درستِ تاریخ هم همین است؛ یعنی حضور توأمانِ حق و باطل و خیر و شر. ۷۴/۵/۲۰

۱۸۵ • دوپست و پنجاه سال ائمه مقاومت کردند. در این دوپست و پنجاه سال حادثه تلخی مثل منبر رفتن دشمنان امیرالمؤمنین^(ع) در کوفه و سب امیرالمؤمنین^(ع) اتفاق افتاد، اما این‌ها صبر کردند. در این دوپست و پنجاه سال سی و پنج سال دوران اختناق شدید زمان امام سجاد^(ع) اتفاق افتاد که «ارتد الناس بعدالحسین الا ثلاثه» همه رفتند، تعداد معدودی ماندند اما این مبارز نستوه راه خدا یعنی امام مسلمین، مأیوس نشد، راه را ادامه داد، خود امام صادق^(ع) در یک حدیثی می‌فرماید: خدای متعال برای پیروزی ما زمانی را معین کرده بود، به خاطر فلان عملی که از شما سر زد تأخیر افتاد، باز زمانی دیگری را معین کرد در تقدیر الهی خود، آن هم باز به تأخیر افتاد و حالا الی ماشاءالله است، یعنی دائماً در یک حالت امید و در مواجهه با مشکلات این حرکت را ادامه دادند.

۱۸۶ ..هر لحظه‌ای که پوینده راه حق به سستی بگراید دشمن در آن لحظه قوی خواهد شد و پیروزی حق دیر و پیروزی باطل قریب خواهد شد. از امام صادق^(ع) این را بیاموزیم که سی و چهار سال مبارزه کرد، این سی و چهار سال با انواع مشکلات همراه بود، مبارزه نهضت اسلامی از سال چهل و یک آغاز شد، سال پنجاه و هفت تمام شد، یعنی شانزده سال، اما مبارزه امام صادق^(ع) سی و چهار سال، آن هم چه مبارزه دشواری. در طول این مدت بارها امام صادق^(ع) را مورد سخت‌ترین رفتارهایی که با یک فردی از آن قبیل می‌شد انجام بدهند قرار دادند، بارها امام صادق^(ع) را تبعید کردند. این چهار هزار شاگردی که شنیدید امام صادق^(ع) داشتند، این چهار هزار شاگرد مثل درس‌ها و مدرسه‌ها و مدرسه‌های امروز نبود، کسانی می‌آمدند از راه‌های دور خود را به تبعیدگاه می‌رساندند، امام^(ع) را با زحمت می‌دیدند. دو کلمه از او می‌آموختند می‌رفتند، با تقیه، با ملاحظه، با مخفی کاری و امام صادق^(ع) تمام این مدت طولانی را در خط روشن این مبارزه بسیار دشوار ایستادگی کرد و اصحابش هم با او همین‌طور. از این سی و چهار سال یک مدت نزدیک به بیست سال در دوران بنی‌امیه بود، اوایلش سخت بود. دوران هشام بن عبدالملک که یکی از فرمانداران و خلفای زیرک بنی‌امیه بود، بعد از هشام البته اوضاع به هم خورد. خلفای ضعیف و خلافت‌های کوتاه مدت یک فرصتی به امام صادق^(ع) داد اما همان‌ها هم باز از امام صادق^(ع) غافل نبودند، حتی ولید بن یزید که مرد عیاش زنباره

شراب‌خواره‌ای بود، غافل نبود از حال امام صادق^(ع). در عین مستی و هرزگی خود، یادش بود که یک امام صادقی هست که اصل حکومت آن‌ها را تهدید می‌کند. در اواخر این چند سال یک مبارزه شدیدی بود. به نام امام صادق^(ع) شعار دادند، در شهرهای ایران، در ری، در خراسان، در نقاط دیگر، شیعیان اهل بیت را جمع کردند، مبارزه کردند اما فرصت‌طلبان آمدند از آن مبارزه بهره‌برداری و میوه چینی کردند. سلسله بنی‌عباس روی کار آمد، آن سه چهار سال اول هم بنی‌عباس سرگرم خودشان بودند، بین خودشان، فامیل، با همدیگر، یا بین آن‌ها و بنی‌امیه درگیری بود؛ نمی‌توانستند کاری بکنند. وقتی دوران منصور عباسی رسید، باز شدت درباره امام صادق^(ع) شروع شد. بارها امام صادق^(ع) را زیر فشار قرار دادند. البته این را من این‌جا بگویم روایاتی که در مورد رفتن امام صادق^(ع) یا بردن آن حضرت پیش منصور هست و حرف‌هایی که بین آن حضرت و منصور گذشته، بعضی‌اش درست است بعضی‌اش نادرست، آن چیزهایی که اظهار ضعف و ذلت و تسلیم در مقابل فشار منصور هست این‌ها قطعاً دروغ است و به زندگی امام صادق^(ع) و به روحیه آن حضرت نمی‌خورد و قابل قبول نیست، اما فشار یقیناً بوده، توجه امام صادق^(ع) یقیناً بوده، این دعایی که از قول امام صادق^(ع) در یک چنین شدت‌هایی نقل می‌کنند خود این توجه هم یکی از درس‌هاست «رَبِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ قُلْ لَكَ عِنْدَهَا شُكْرِي وَ كَمْ مِنْ بَلِيَّةٍ ابْتَلَيْتَنِي بِهَا قُلْ لَكَ عِنْدَهَا صَبْرِي فَيَا مَنْ قُلَّ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُكْرِي فَلَمْ يَحْرِمْنِي وَ يَا مَنْ قُلَّ عِنْدَ بَلِيَّتِهِ صَبْرِي فَلَمْ يَخْذُلْنِي» (مبج الدعوات و منبج العبادات، ص ۱۹۲ توجه به خدا. این‌ها راست است. این نشان‌دهنده شدت فشار به امام صادق^(ع) است، این قامت استوار در طول این سی و چهار سال یک لحظه دچار تردید نشد و با شدت‌ها ساخت و با محرومیت‌ها ساخت و از اسلام درست و از مبارزه و از حکومت علوی و از آن حرکت مقدس و مبارکی که تکلیف او بود دفاع کرد، راه را ادامه داد. اگر ادامه نمی‌داد او را به قتل نمی‌رساندند، تا این‌که بالاخره هم آن حضرت را مسموم کردند، این یک درس است. کار را باید ادامه داد،

استقامت چیز مهمی است. ۶۷/۳/۱۹.

۱- پروردگارا، چه بسیار نعمت‌هایی که تو بر من بخشیدی و شکرگزاری من برای آن‌ها در نزد تو کم بود. چه بسیار بلاهایی که مرا به آن آزمودی و صبر و طاقت من بر آن‌ها در نزد تو کم بود. پس ای کسی که شکرگزاری من بر نعمت‌هایت کم است، مرا محروم مساز و ای کسی که صبر من بر بلاهایت کم است، مرا تنها و بی مددکار مگذار.

۱۸۷ • شما می‌دانید در قرن بیستم در سرتاسر دنیا انقلاب‌هایی به وجود آمد؛ البته همه غیر مذهبی، غیر اسلامی و غالباً چپ سوسیالیستی. غالب این انقلاب‌ها قبل از رسیدن به ده سال و پانزده سال، شکست خوردند یا تبدیل به ضد خودشان شدند یا ملعبه‌ای شدند در دست همان کسانی که با آن‌ها جنگیده بودند. بنده در دوران ریاست جمهوری، به بعضی از این کشورها که در آن‌ها انقلابی رخ داده بود، رفتم و از نزدیک وضع حکومت‌های به اصطلاح انقلابی را دیدم. همان چیزی شده بود که این انقلاب علیه آن به وجود آمده بود! راه آن‌ها منحرف شده بود؛ چرا؟ چون استقامت نکردند؛ پای سخن حق خود نایستادند و سختی‌هایش را تحمل نکردند؛ لذا فشارها و هوجوی‌گری‌های جهانی، آن‌ها را از رو برد. ۸۰/۸/۱۰

۱۸۸ اسلام به جوانان، پایداری و استقامت می‌دهد. این را در جنگ هشت ساله و در خود انقلاب امتحان کردند. دیدند که عشق به اسلام چه‌طور جوانان را با استقامت در صحنه نگه می‌دارد؛ مردم را در مقابل سد پولادین به ظاهر خلل‌ناپذیر دشمن، وادار به استقامت می‌کند و آن سد را فرو می‌ریزد. این را دیدند، لذا با اسلام دشمنند، با اسلام مخالفند. در تبلیغات خودشان شایع می‌کنند که قطع رابطه ایران و دولت امریکا به ضرر ملت ایران است؛ نه آقا، صددرصد به نفع ملت ایران است. این یک حربه از اثر افتاده است که بخواهند در میان ملت‌ها این‌طور وانمود کنند که اگر ملتی با امریکا رابطه داشته باشد، از لحاظ اقتصادی و مادی، همه مشکلاتش بر طرف می‌شود؛ نه، یک روزی بعضی از دولت‌های ساده‌لوح این‌گونه خیال می‌کردند. در کشور ما هم در اول انقلاب، عده‌ای که قدرتی پیدا کرده بودند و در رأس کارها قرار داشتند، این‌گونه خیال می‌کردند؛ لیکن تجربه‌ها در نقاط مختلف دنیا عکس این را ثابت

کرد. ۷۷/۸/۱۲

۱۸۹ عزیزان من! وقتی یک ملت در مقابل استکبار جهانی و استکبار امریکایی و سلطه‌طلبی قدرت‌های بزرگ می‌ایستد، کار بزرگی انجام داده است. طرف مقابل این کار بزرگ کیست؟ قدرت‌های سلطه‌طلب عالم. مگر آن‌ها ساکت می‌نشینند؟ سعی می‌کنند با انواع و اقسام وسایل، آن ملت و آن رهبر و آن مسئولان را از میدان خارج کنند. راه‌های مختلفی وجود دارد. یکی از راه‌های جنگ است؛ یکی از راه‌های محاصره اقتصادی است و به نظر من مهم‌ترین

راه، محاصره تبلیغاتی و فرهنگی و مسخره کردن و تحقیر کردن شعارها و هدف‌های آن ملت و وانمود کردن حقایق مردم به شکل افسانه است.

۱۹۰ آن ملتی موفق می‌شود که بر سر حرف حق خود بماند. آن ملتی موفق می‌شود که هوچی‌گری دشمن، او را از میدان خارج نکند. آن ملتی موفق می‌شود که مسئولان و نخبگان و برگزیدگانش دچار رفاه‌زدگی و نیازدگی و آفت‌هایی مثل حسادت و رقابت و امثال این‌ها نشوند. آن ملتی موفق می‌شود که مردمش معرفت و ایستادگی خود را تا آخر حفظ کنند. علت این‌که نتوانسته‌اند بر انقلاب اسلامی پیروز شوند، چنین چیزهایی بوده است. هرجایی که مظهر مقاومت ملت ایران است، به آن‌جا حمله شدیدتر است. شما ببینید به ایمان و پابندی‌های فکری مردم و بخش‌هایی از قانون اساسی که ضامن حفظ اسلام و ایمان و اسلامیت نظام است، حمله می‌کنند. البته کوتاهی‌ها، سهل‌گیری‌ها، دل‌دادن به دنیا و نیازدگی بعضی از ما هم متأسفانه به تبلیغات دشمن کمک می‌کند. ۸۰/۸۱۰۰

۱۹۱ • در اهداف و مبانی، ملاک ما باید «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتُ»^{۱۲} باشد. به هیچ وجه عدول از مبانی و عدول از ارزش‌ها جایز نیست؛ اهداف، اهداف الهی است و هیچ تردید، شک یا ارتدادی از این اهداف جایز نیست، اما در روش‌ها بایستی تکامل، اصلاح، تغییر و رفع خطا، جزو کارهای دائمی و برنامه‌های همیشگی ما باشد؛ ببینیم کدام روش ما، ولو به آن عادت کرده باشیم، غلط است، آن را عوض و اصلاح کنیم. باید مراقب باشیم که جای این تعبیرات عوض نشود؛ یعنی ما در زمینه اهداف، می‌گوییم استقامت؛ باید جای «هدف» را با «روش» اشتباه نکنیم. استقامت در روش‌ها لازم نیست، استقامت در اهداف لازم است. در کار روش‌ها آزمون و خطا جاری است. البته باید از تجربه‌ها استفاده کنیم که آزمون ما آزمون موفق باشد و نخواهیم که دائم تجربه کنیم و پشت‌سر هم اشتباه، اما در زمینه اهداف، بایستی قرص و محکم بایستیم و یک قدم پایین نیاییم. البته انحراف از هر دو نیز اشتباه است. بعضی به نام نواندیشی و به نام اصلاح، در هدف‌ها تغییر ایجاد می‌کنند؛ در هدف‌ها تجدیدنظر می‌کنند؛ اصلاح نیست؛ این برگشتن از راه و عقب‌گرد است؛ ارتجاع است. ما اگر امروز اهداف والای انقلاب اسلامی را، چه در زمینه‌های فرهنگی، چه در زمینه‌های اقتصادی، چه در زمینه‌های حکومتی و سیاسی، دست بزیم و برگردانیم به سمت آن چه که احیاناً دنیا - دنیای مادی و سلطه؛ دنیای تحت پنجه شیطان - هم از ما مطالبه می‌کند، این ارتجاع به گذشته است. در گذشته، در دوران طاغوت، همین اهداف دنیایی حاکم بود؛ منتها با ابزارهای بسیار فاسد و زشت و وابسته. ما نباید این ارتجاع را قبول بکنیم. اهداف ما اهداف الهی است؛ حکومت الله و توحید و رفتن به سمت جامعه حقیقی دینی و حاکمیت احکام الهی است. البته در نقطه مقابل، باید به نام صلابت، دچار تحجر هم نشویم و روش‌هایی را که امتحان کرده‌ایم و غلط از آب درآمده، رویش پافشاری نکنیم. بنابراین، بنده با شعار اصلاح صددرصد موافقم؛ اصلاح در روش‌ها، اصلاح در شیوه‌ها، و استقامت در هدف‌ها و مبانی. البته ممکن است کسی به نام اصلاح، بخواهد در مبانی دست ببرد؛ هم‌چنان که غربی‌ها این را خواستند. شما دیدید در این چند ساله در رسانه‌ها و در تبلیغات جهانی، دائماً روی اصلاح در ایران تکیه کردند. آن‌ها نمی‌خواستند که اگر ما در زمینه اقتصادی اشتباهی داریم، یا در زمینه فرهنگی و تبلیغاتی ناپختگی داریم، آن را اصلاح

کنیم، بلکه می‌خواستند ما در مبانی و در حاکمیت شرع و حاکمیت الله تجدیدنظر کنیم. این، همان اصلاحی است که ما همیشه در پیش‌برد اهداف استکبار در ایران، مشاهده کرده‌ایم. رضاخان هم که آمد، به عنوان اصلاح آمد؛ او هم گفت می‌خواهم اصلاح کنم! این که ما در مبانی دست ببریم و در اهداف تجدیدنظر کنیم، اصلاح نیست؛ افساد است. اصلاح معنایش این است که ما با حفظ اهداف والا و صراحت در بیان آن‌ها -نباید هیچ‌گونه تقیه‌ای در بیان اهداف و ارزش‌ها و مبانی کرد. ما امروز یک دولت بزرگ و یک قدرت هستیم که ملتی پشت سر ما هستند. این‌جا، جای بیان حقیقت در مبانی اسلامی و در حاکمیت الله است؛ ما بایستی این‌جا حقیقت را بیان کنیم - در روش‌های خودمان تجدیدنظر کنیم و ببینیم چه کاری بایست انجام می‌دادیم که نداده‌ایم، و چه کاری نباید انجام می‌دادیم که داده‌ایم. ۸۳/۶/۳۱

استقامت ■ ۱۰۱

۱۹۲ • استقامت، یک مفهوم خیلی عامی است؛ همه هم تصورشان این است که استقامت می‌کنند! همه هم همه چیز را استقامت می‌دانند؛ در حالی که چیزهایی است که استقامت نیست. کار دشواری هست، اما استقامت نیست. استقامت برای هر کسی، ایستادگی در آن جایی است که روی او بیشترین فشار وارد می‌آید فشار جسمی، فشار حیثیتی و فشار هوای نفس، این‌ها استقامت است. ۷۶/۱۲/۲۳

۱۹۳ • خناسان در تمام دستگاه‌های تبلیغاتی جهانی و به تبع آن‌ها نابخردان در داخل جامعه اسلامی وجود دارند که زمان مقاومت را برای ملت ما طولانی جلوه بدهند؛ طولانی نشده، ما هنوز خیلی باید مقاومت کنیم، هنوز اگر ما نتوانستیم آرزوها و آرمان‌های خود را از تشکیل حکومت اسلامی بصورت کامل در جامعه پیاده کنیم، وقت و راه بسیار است، باید هنوز تلاش کنیم. بزرگ‌ترین هدف استکبار جهانی این است که نگذارد حکومت اسلامی به خود بپردازد و بر طبق مقررات اسلامی درون خودش را آباد کند و بسازد و انسان‌ها را تربیت کند. آن چیزی که خواهد توانست دشمن را وادار به عقب‌نشینی کند، او استقامت ماست. استقامت در میدان جنگ، استقامت در میدان سیاست، استقامت در تلاش و مبارزه و مجاهدت همگانی مردم، مردم ما بهترین ملت‌هایند و خسته هم نمی‌شوند، اما خب خناس‌ها و وسوسه‌گرها دائماً وسوسه می‌کنند، باید این وسوسه‌ها را شما باطل کنید، بگویند به وسوسه‌گرها و کسانی که دل‌های بیمار دارند که برای حفظ نظام الهی و برای پیاده کردن احکام اسلامی و برای برافراشته نگه‌داشتن این پرچم که از اطراف دنیا او را مورد تهاجم قرار دادند بیش از این‌ها باید مقاومت کرد، این خط روشن تاریخ ماست که توانسته است امروز در چهره و در قالب جمهوری اسلامی و نظام اسلامی متبلور بشود. اگر آن مقاومت‌ها نبود، امروز این نمی‌شد.

۱۹۴.. ما باید این حرکت را ادامه بدهیم. در آن دوران پانزده سال مبارزه صدها بار به ما می‌گفتند آقا بس است، ول کنید، رها کنید. می‌گفتند مشت است و درفش، آن روز کار دشوارتر بود، اما مقاومت کار را ساخت، راه‌ها را کوبید، امروز جمهوری اسلامی یک ملتی دارد با مقاومت کامل، استقامت، مسائل را حل خواهد کرد. جنگ چه جنگ نظامی، چه جنگ سیاسی فراز و نشیب دارد، در هیچ جنگی نمی‌شود انتظار داشت که یک طرف ولو طرف حق دائماً به طرف پیروزی برود و طرف مقابل دائماً به طرف شکست، چنین چیزی پیش نمی‌آید. جنگ مثل آب دریا، مثل موج دریا، رفت و آمد دارد «و تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» پیروزی دست به دست می‌گردد، شکست دست به دست می‌گردد، آن چیزی که سرنوشت را رقم می‌زند دو عامل است، حق بودن و استقامت کردن. ۶۷/۳/۱۹۰

استنتاج

۱۹۵ و اما، استنتاج! خب؛ ما دنباله‌روی راه امام بزرگواریم. می‌خواهم به شما ملت عزیز عرض کنم، ملت بزرگ ایران! شما از اول انقلاب تا امروز، علی‌رغم تهدیدها و فشارهای دشمن، روزبه‌روز پیشرفت کرده‌اید. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که دست‌های خدمت‌گزار و بازوان توانا در بخش‌های مختلف این کشور، مملکت را پیش بردند. این کشور، ایرانی نیست که در دوران ستم‌شاهی، با آن همه نابسامانی، با آن همه محرومیت و با آن همه تبعیض بود. در این کشور، کار و تلاش و خدمتی انجام گرفته است که در همه عمر آن رژیم پلید فاسد، انجام نگرفته بود. این، نکته اول.

۱۹۶ نکته دوم این است که همه این پیشرفت‌ها در حالی انجام گرفته است که دشمنان ما - یعنی امریکا و هم‌پیمان‌های امریکا در مسائل سیاسی و اقتصادی و غیره - به طور مداوم ما را تهدید کردند. مدام به ما گفتند: محاصره اقتصادی می‌شوید. پیوسته گفتند: از گرسنگی می‌میرید. دائم گفتند: راه‌سازندگی در این کشور، بسته خواهد شد. و ده‌ها تهدید دیگر. بحمدالله، این همه پیشرفتی که انجام گرفته است، علی‌رغم تهدیدها، دشمنی‌ها و فشارهای آن‌ها انجام گرفته است.

۱۹۷ نکته سوم این است که عزیزان من! برادران و خواهران من! ای ملت بزرگ! بدانید، امروز هدف عمده امریکا و استکبار این است که انقلاب را، جمهوری اسلامی را و ملت ایران را وادار کند که از حرف خود برگردد. اعلام کند که از حرف خود و از حرف امام^(ع) برگشته است. همه همتش مصروف این است، چرا؟ برای این که می‌بیند پیام امام^(ع)، ملت‌های مسلمان را بیدار کرده است. به ملت‌های گوناگون دنیا و عمدتاً ملت‌های مسلمان نگاه کنید! ببینید چه‌طور تحت تأثیر پیام امام بزرگوار قرار دارند!

۱۹۸ استکبار فهمیده است که اگر بخواید ملت‌ها را ساکت کند، از راه صحیح منحرف سازد و سر جای خود بنشانند، تنها راهش این است که کاری کند تا این ملت‌ها ببینند ایران اسلامی و ایران امام^(ع)، از راه خود برگشته است؛ تا همه مأیوس شوند و از راه خودشان برگردند. استکبار این را فهمیده است و همه تلاشش برای این است. امروز از اطراف دنیا، بر دولت جمهوری اسلامی فشار می‌آورند، برای این که در قضیه اسرائیل، کوتاه بیاید، در قضایای اسلامی کوتاه بیاید، در ندا دادن شعارهای اسلامی کوتاه بیاید و این قدر دم از اسلام و قرآن - که بین ملت‌های اسلامی مشترک

است- نزند. همه فشارها برای این است.

۱۹۹ من عرض می‌کنم ملت ایران، اگر می‌خواهد راه عزت و پیشرفت را ادامه دهد باید به استقامت و ایستادگی در مقابل دشمنان و استکبار بپردازد. ملت ایران در این چند سال، دستاوردهای عظیمی داشته است. لذا وظیفه دارد که این دستاوردها را حفظ کند. بدیهی است که راه حفظ این دستاوردها و به وجود آوردن دستاوردهای بیشتر، این است که ملت ایران و مسئولین، خط‌نشانی را که امام بزرگوار با عمل خود کشیده است؛ یعنی خط استقامت و ایستادگی در مقابل توقعات دشمنان و ایستادگی در مقابل باوه‌گویی‌ها و پرگویی‌های کسانی که در بیرون این مرزها نسبت به این ملت ابراز توقع می‌کنند، ادامه دهند. اما این که مکرر گفته می‌شود «راه امام و خط امام» منظور چیست؟ اگر بگوییم «خط امام، اسلام و انقلاب است» این، مطلبی کلی است. معلوم است که خط امام، انقلاب و اسلام است! هیچ‌کس هم مخالف با اسلام و انقلاب نیست. آن عاملی که می‌تواند مقصود امام بزرگوار را - که پدر این انقلاب و معمار ایران اسلامی است - برآورده کند، استقامتی است که او در رفتار خود نشان داد. در مقابل دشمن کوتاه نیامد؛ از دشمن نهراسید و نترسید و تهدیدها او را متزلزل نکرد. هیچ‌کس هم نمی‌تواند امام بزرگوار را به این متهم کند که آن‌چه انجام داد، خلاف تدبیر صحیح بود. همه عقلا عالم، اگر دقت کنند، می‌فهمند و تحلیل می‌کنند که راه درست، همان راهی بود که آن مرد رفت؛ راهی به سوی هدف‌های خود او. هر کس آن هدف را داشته باشد، راهش همانی است که آن بزرگوار پیمود.

۲۰۰ همه ملت ایران، همه مسئولین و همه بخش‌های مختلف، باید ایستادگی امام^(۶) را در مقابل توقعات دشمنان، الگوی خود قرار دهند. ملت‌های دیگر هم، اگر بخواهند به جایی برسند، راهش همین است. قضیه فلسطین هم اگر بخواهد حل شود، راهش همین استقامت و ایستادگی است. قضایای گوناگون دخالت‌های استکبار در منطقه ما، اگر بخواهد حل شود، راهش همین استقامت است. ملت ایران! بدانید، اگر امام شما استقامت به خرج نمی‌داد، شما امروز مرزهای ایران بزرگ را نمی‌داشتید. دشمن همین مرزها را می‌شکست و پای متجاوزش در خاک شما باقی می‌ماند و مایه سرشکستگی ابدی ملت ایران بود. استقامت این مرد بود که نگذاشت. ایستادگی او بود که اجازه نداد. امروز هم، اگر می‌خواهید ایران عزیز شود، ایران سربلند شود و هدف‌های امام بزرگوار

- که هدف‌های اسلام و انقلاب و هدف‌های اسلامی ملت ایران است- تحقق پیدا کند، راهش ایستادگی در مقابل توقعات دشمن است. امروز، بحمدالله، آحاد مردم، مثل «زبر الحدید» در مقابل توقعات دشمنان ایستاده‌اند و از تهدیدهای آن‌ها کمتر تکانی نمی‌خورند. همین، راه عزت است. همین، راه سلامت است. ۷۵/۳/۱۴

۲۰۱ من به عنوان انسانی که در جریان مسائل کشور از اول انقلاب تا حالا از نزدیک بوده‌ام، عرض می‌کنم که پیشرفت‌های ما در همه‌جا، ناشی از ایستادگی و استقامت بر پایه ارزش‌ها بوده است؛ هر جا که استقامت کردیم و بر مبانی خودمان پافشاری کردیم و از آن کوتاه نیامدیم و در مقابل تهدیدها خودمان را نباختیم، آن‌جا پیشرفت کرده‌ایم. این ایستادگی و پایداری، مهم‌ترین چیزی است که ما می‌توانیم آن را وسیله قرار دهیم برای رسیدن به اهدافمان. البته باید شجاعت انقلابی را هم حفظ کنیم. آن انقلابی که در مقابل تهدید دشمنان انقلاب، خود را عقب می‌کشد و پس می‌زند و می‌ترسد، نه مورد احترام دوست قرار می‌گیرد، نه مورد احترام دشمن؛ هیچ‌کس به یک ملت بزدل و ضعیف رحم نمی‌کند. آن انقلاب و حرکتی که در مقابل دشمنان خودش ضعف نشان بدهد، اول، آبرویش را می‌برد؛ حرمتش را می‌شکنند، بعد خودش را هم نابود و جارو می‌کنند و از بین می‌برند. ۸۳/۶/۳۱

۲۰۲ امروز بیداری دنیای اسلام و رسوایی دشمنان اسلام اتفاق افتاده است؛ باید این راه را ادامه داد. این راه، راهی است که می‌تواند این ملت را به آرمان‌های حقیقی خود برساند؛ یعنی به همان مجموعه آرمانی عزت، معنویت، قدرت، رفاه و عظمت علمی؛ همان چیزهایی که برای یک ملت، مطلوب و محبوب است. راه صحیحی که فرزندان این انقلاب و فرزندان امام^(ع) پیموده‌اند، ما را به آن‌جا خواهد رساند؛ منتها شرطش استقامت است. استقامت، یعنی راه را گم نکردن؛ فریب جلوه‌های مادی را نخوردن؛ اسیر هوا و هوس نشدن؛ دستورها و فرایض اخلاقی و معنوی و ادب اسلام را رها نکردن و به لذت‌طلبی و عشرت‌طلبی، رو نیاوردن. این‌ها اساس کار است. البته در درجه اول باید مسئولان طراز اول و طراز دوم کشور و مدیران ارشد و فرماندهان، مراقب این چیزها باشند؛ بعد هم عناصر مؤمنی که می‌خواهند افتخار پیشرفت نظام اسلامی و آرمان اسلامی را در نزد خدا و خلق و تاریخ برای خود حفظ کنند. ۸۱/۷/۱۷

ضمیمه: فتنه

۲۰۳ • در نهج البلاغه روی چند واژه خیلی تکیه شده که یکی از آن‌ها «فتنه» است. در مجموع، آن‌چه که حالا بنده می‌فهمم، این است که فتنه «حالت غبارآلودگی» است. خاصیت فضای غبارآلود هم همین است که شما می‌گویید. یعنی افراد، همدیگر را نمی‌شناسند. شبیخون، خصوصیتش همین است. شب، دشمن با عده کمی به اردوگاه حمله می‌کند، بعد هم خودش را سریع کنار می‌کشد. خودی‌ها، خواب‌آلود پا می‌شوند و شمشیرها را می‌کشند و به جان دشمن فرضی می‌افتند. این، فتنه است. آن وقت شما دیگر تعجب نکنید؛ فضا غبارآلود است و این چیزها پیش می‌آید. آن وقت می‌بینید که گفت: «موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد.» فتنه که فرونشست، آن وقت آدم صفوف را می‌بیند که کی به زمین افتاده، کی خودش را سالم نگه داشته است. ۷۹/۲/۲۴

۲۰۴ فتنه آن گرد و غباری است که در درون آن، انسان‌ها چشم بسته به حرکاتی دست می‌زنند که خودشان نمی‌خواهند و نمی‌دانند. فتنه همین است که در یک جامعه‌ای، یک جوئی، یک فضایی به وجود می‌آید که چهره‌ها یکدیگر را نمی‌شناسند؛ دوستان شمشیر در یکدیگر می‌گذارند و قتل‌عام می‌کنند، این فتنه است. ۶۲/۴/۷

۲۰۵ جنگ فتنه نیست، جنگی که انسان یا می‌رود شهید می‌شود یا کمک می‌کند و در کنار شهدا قرار می‌گیرد، یا معلول می‌شود، مجروح می‌شود، وعده الهی به سراغ او می‌آید، همه طرفش خوب است. «هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»^{توبه، ۵۲} یا شهادت است، شکستش هم پیروزی است. این که فتنه نیست این را فتنه نمی‌گویند. فتنه آن جایی است که انسان بصیرت ندارد، نمی‌فهمد چه شد، گیج است، گم است، هر جا هر چه حرکت می‌کند سر جای اولش است، این را می‌گویند فتنه، گرد و غبار است، آینده روشنی ندارد. ۶۱/۱۲/۱۹

۲۰۶ • قال امیرالمؤمنین^(ع) «إِنَّمَا بَدَأَ وَفُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تَتَّبِعُ وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ يُخَالِفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالُ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ» نهج البلاغه، خطبه ۵۰. منشأ فتنه‌ها را علی^(ع) بیان می‌کند. فتنه‌ها از کجا برمی‌خیزد؟ کانون نابسامانی‌ها و آشوب‌ها و سردرگمی‌ها و گیجی‌ها در جامعه چیست؟ و فتنه یعنی این، فتنه یعنی آن نابسامانی و نابهنجاری‌ای که در

جامعه به وجود می‌آید، مردم را سردرگم و گیج می‌کند، انسان‌ها را از راه به بی‌راهه می‌کشاند، خطوط روشن را از مقابل چشم بسیاری از انسان‌هایی که دید کوتاه‌بینی دارند پاک می‌کند و گم می‌کند. در نتیجه آزمایشی بزرگ در جامعه پدید می‌آید، آزمایش دیدن و شناختن، تشخیص دادن و انتخاب کردن. این نابسامانی‌ها از کجا پدید می‌آید؟ «إِنَّمَا بَدَأُ وُقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ» سرآغاز پیدایش فتنه‌ها، هوس‌ها و هواهایی هستند که اطاعت می‌شوند. هوس در همه هست، هواهای نفسانی در انسان‌ها به طور مُزَمَّر و مکنونی وجود دارد، اما آن‌چه انتظار می‌رود از یک انسانِ رو به تکامل و مؤمن، این است که این هوس‌ها در آن هنگامی که با اندیشهٔ درست، با راه پیشنهاد شدهٔ به وسیلهٔ مرشدانِ راه، یعنی پیامبران، یعنی عقل، عقل انسانی، وقتی میان هوس و این اندیشه‌ها تضادی به وجود می‌آید، این هوس‌ها کنار گذاشته بشود؛ راه پیشنهادی این هوس‌ها پیموده نشود.

۲۰۷ وقتی این وظیفهٔ انسانی عمل نشد و راه هوس پیموده شد «وَأَحْكَامٌ تُتَّبَعُ»؛ و احکام و مقرراتی بدون تناسب با سرشت انسان و بدون اتکاء بر مبانی و اصول دین، در جامعه وضع شد، فتنه‌ها شروع می‌شود؛ فتنه از این‌جا آغاز می‌شود. «إِنَّمَا بَدَأُ وُقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُتَّبَعُ يُخَالِفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ در این احکام، در این مقررات، در این خطوطی که از روی هوس و بر مبنای هوا در جامعه به وجود می‌آید، کتاب خدا مورد مخالفت قرار می‌گیرد. این مشعلی که باید راهنما باشد کنار گذارده می‌شود «وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ»، مقررات به شیوه‌ای درست می‌شود که انسان‌هایی بدون آن که استحقاق داشته باشند و بدون آن که صلاحیت‌های لازم در آن‌ها جمع باشد، بر مردمان حکومت و ولایت پیدا بکنند. ۲۰۸ این سرآغاز فتنه‌هاست و فتنه در قرآن با زبانی تند، محکوم شده؛ یک‌جا «وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ»^{بقره، ۲۱۷} فتنه از کشتار بزرگ‌تر است؛ و یک‌جا «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»^{بقره، ۱۹۱} فتنه از کشتار دشوارتر و سخت‌تر است.

۲۰۹ در این بیان امیرالمؤمنین^(ع) تکیه بر روی این مطلب است که مقرراتی که از روی هوس به وجود می‌آید، مقرراتی که در آن مبنای کتاب خدا ملاحظه نمی‌شود، تالی فاسدش این است که مردانی امکان حکومت و ریاست و زعامت پیدا می‌کنند که صلاحیت این سِمَت و

این منصب را ندارند و این بزرگ‌ترین فاجعه است. بزرگ‌ترین فاجعه را در تاریخ انسان‌ها، زمامداری انسان‌های ناصالح تشکیل داده است و به وجود آورده است؛ لذا از صدر اسلام تا امروز شما ملاحظه می‌کنید که بیشترین اختلاف‌ها میان حق و ناحق و میان جبهه‌ها و جناح‌های گوناگون، بر سر مسئله امامت و ولایت و حکومت بود و در طول تاریخ، فرعون‌ها و طاغوت‌ها و جباران تاریخ، که تاریخ را منحرف کردند همان حاکمان نابه‌حق بودند، این یک اصل مسلم روشن.

۲۱۰ مسئله انتخاب زمامداری، مسئله کوچکی نیست. دقت در این مسئله، فریضه قابل تخریفی نیست، جای سهل‌انگاری نیست، جای اغماض از اصول نیست، جای ندیده گرفتن انحراف‌ها، حتی در زاویه‌های بسیار کوچک و ریز نیست. زیرا همین زاویه کوچک و محدود که امروز خیلی چشم شما را به سوی خود جلب نمی‌کند، در آینده زمان، با گذشت زمان، دایره وسیعی را به وجود خواهد آورد و فضای وسیعی را از انحراف در زندگی انسان‌ها، در صحنه حیات انسان‌ها پدید خواهد آورد و این چیزی است که برای آینده تاریخ فاجعه خواهد آورد. بنابراین جای اغماض نیست، جای ملاحظات نیست، جای در نظر نگرفتن ضوابط نیست، در هر جای دیگر انسان به خود جرأت بدهد که ضوابط را مراعات نکند، در این مسئله این جرأت را کسی نباید به خود بدهد که ضوابط را مراعات نکند، دقیقاً باید ضوابط را شناخت و آن‌ها را مراعات کرد. ۵۸/۱۰/۱۷۰

۲۱۱ در همین خطبه، امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: اگر حق به طور واضح در مقابل مردم آشکار و ظاهر بشود، کسی نمی‌تواند زبان علیه حق باز کند. اگر باطل هم خودش را به طور آشکار نشان بدهد، مردم به سمت باطل نخواهند رفت. «وَلَكِنْ يُؤَخِّدُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُزَجَّانِ» آن کسانی که مردم را می‌خواهند گمراه بکنند، باطل را به صورت خالص نمی‌آورند؛ باطل و حق را آمیخته می‌کنند، ممزوج می‌کنند، آن وقت نتیجه این می‌شود که «يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَانِهِ» هیچ‌بلاغه، خطبه ۵۰ حق، برای طرفداران حق هم مشتبه می‌شود. این است که بصیرت می‌شود اولین وظیفه ما. نگذاریم حق و باطل مشتبه بشود. ۸۷/۱۵

۲۱۲ • «وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النَّقْمَةِ»؛ برحذر باشید از عذاب‌های سخت. «وَوَتَّبِعُوا فِي قِتَامِ الْعِشْوَةِ»؛

در فضای تیره فتنه‌ها و گرد و غبارها، متوجه راهتان باشید. «عشوه» از همان معنی سرگیجگی گرفته شده است. «قَتَام» هم به همین معناست؛ یعنی در وسط گرد و غبار و هوای مه‌آلود و فضای غبار‌آلود، انسان مواظب باشد راه را گم نکند؛ چون در فضای صاف احتمال گم کردن راه کمتر است. «وَ اعْرِجَاجِ الْفِتْنَةِ»؛ بپرهیزید از این که در هنگام اعوجاج فتنه، راه را گم کنید. وقتی فتنه با کجی‌هایی که به همراه دارد، به سراغ شما آمد، مراقب باشید که راه را گم نکنید. ۲۱۳ «عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا وَ ظُهُورِ كَمِينِهَا»؛ وقتی که فتنه، پنهانی‌های خودش را آشکار می‌کند، عوامل فتنه در درون آن وجود دارد که ناگهان ظاهر خواهد شد. این گونه نیست که ما بگوییم وقتی فتنه ظاهر می‌شود، جلوی آن را می‌گیریم؛ نه، فتنه پس از جنین و کمین ظاهر می‌شود. یعنی اول پنهان و پوشیده است؛ عواملی آن را به وجود آورده و حال وقت ظهور آن است. آن عوامل را دیگر شما نمی‌توانید برگردانید؛ یعنی مدت‌ها طول خواهد کشید. باید کوشش کنید که آن عوامل فتنه به وجود نیاید. «وَ انْتِصَابِ قُطْبِهَا وَ مَدَارِ رَحَاهَا»^۱ بوج البلاغه، خطبه ۱۵۱ می‌بینید که این عبارت از لحاظ ادبی و هنری در حدِ اعلای زیبایی است. واقعاً آدم تعجب می‌کند که چگونه یک انسان به هنگام سخن گفتن هرچه از زبانش جاری می‌شود در نهایت زیبایی است. همه این تعبیرات بیان‌گر این است که فتنه، وقتی برپا می‌شود و خودش را از کمین‌گاه آشکار می‌کند و ناگهان بر سرتان می‌تازد، که پیش از آن شما عواملش را در درون خودتان ایجاد کرده باشید. پس، باید مراقب باشید که در دام فتنه نیفتید. اگر بخواهیم چنین مراقبتی داشته باشیم، از هم‌اکنون باید مراقب باشیم. یعنی همان مستی نباید پیدا شود. اگر مست نبودیم، آن وقت حواس‌مان هست که در حال رفتن به کجاییم. اگر مستانه قدم برداشتیم و حرکت کردیم، ناگهان می‌بینیم وسط میدان مین هستیم و دیگر به آسانی نمی‌شود برگشت. انسان، ناگهان می‌بیند وسط حادثه‌ای است که نمی‌شود به آسانی از آن خلاص شد، اما اگر انسان از اول دقیق باشد و دچار مستی نشود، می‌تواند پیش برود. این یک خطبه بود که در آن از مستی

نعمت اسم آمده است. ۷۴/۱۱/۴

۲۱۴ • [با اشاره به فتنه زمان بنی‌صدر].. خاصیت فتنه، شُبُهه است و میوه شُبُهه، تردید است و نتیجه تردید، توقف است و لازمه توقف در یک حرکت اجتماعی، عقب‌گرد است. آن‌ها این

را می‌خواستند. از فتنه شروع می‌کنند فسادانگیزان.

۲۱۵ چه چیزی فتنه را خنثی می‌کند تا از فتنه شُبهه برنخیزد؟ آگاهی، بصیرت؛ و بصیرت مردم همه غبارهای فتنه را فرونشاند و شما دیدید که مردم آگاهانه اقدام به یک حرکتی کردند که همه امیدهایی را که ضد انقلاب بسته بود، ناامید کرد. البته من به شما بگویم، ضد انقلاب و دستگاه توطئه‌گر جهانی، سخت‌جان است. کاری غیر از این ندارد که هر جا نشانی از یک حرکت مردمی است، آن‌جا را سرکوب کند، برایش توطئه بریزد، نقشه بریزد، دسیسه‌چینی بکند. کارش همین است، پول بی‌حساب هم در اختیارش است. رسالت دستگاه‌های جاسوسی این است که منافع سیاسی و اقتصادی و نظامی قدرت‌های بزرگ را تأمین کنند. کاری غیر از این ندارند، لذا ضد انقلاب را تغذیه می‌کنند. اگر یک‌جا، از یک نفر، از یک جریان دستشان کوتاه شد، به سراغ یک جریان دیگر، یک نفر دیگر می‌روند، لذا هیچ‌وقت مطمئن نشوید که توطئه ضد انقلاب در کمین انقلاب نیست، همیشه هوشیاری و آگاهی‌تان را حفظ کنید. این توصیه‌ای است که اسلام به ما می‌کند. دائماً امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمود: «وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنْمَ عَنْهُ»^۱ هج البلاغه، نامه ۶۲ آنی که می‌خواهد، دشمن مراقب نسبت به او، در خواب نخواهد بود. اگر شما بخوابید، دشمنان بیدار است. شما تودهنی را به ضد انقلاب زدید، اما دستتان را برای زدن تودهنی همیشه آماده نگه دارید، ضد انقلاب پُر روست، ضد انقلاب مجبور است تلاش مذبوحانه بکند، اگر هم نخواهد، همان دستگاه‌های بیکاری که کارشان در دنیا جز این نیست او را تحریک می‌کنند. لذا آماده باشید، هوشیار باشید و بدانید دقت نظر شما، آگاهی شما، شناختن هر حرکت ریز ضد انقلاب از سوی دل‌های بصیر و چشم‌های تیز شما می‌تواند ضد انقلاب را خنثی کند و این تیزی را، این آگاهی و هوشیاری را حفظ کنید. ۶۲/۱۱۱۰۰

۲۱۶ فتنه را تشبیه کردم به گرد و غبار؛ وقتی که بین دو دسته درگیری هست و شما می‌رسید آن‌جا و می‌بینید که گرد و غبار فضا را گرفته تشخیص دوست و دشمن مشکل است، این، فتنه است. البته در همین گرد و غبار هم گفتم که تشخیص مشکل است، محال نیست؛ یعنی انسان باهوش و بادقت و کسی که با سهل‌انگاری امور را از سر وای نمی‌کند بالاخره همان‌جا هم می‌تواند دقت کند. از شعارها، از رفتارها، از پوشش‌ها، از نشانه‌ها و قرائن گوناگون دوست

را از دشمن تشخیص بدهد؛ منتها هوشیاری لازم دارد، آدم‌های ناهوشمند، آدم‌های سطحی، آدم‌هایی که قدرت تعقل و تدبیر خودشان را به کار نمی‌گیرند، دوست می‌دارند در مسائل همین‌طور با نگاه اول یک چیزی را تشخیص بدهند و دیگر دنبال حقیقت نروند، این‌ها در فتنه می‌لغزند. ۶۵/۳/۱۲

۲۱۷ پس نمی‌شود گفت که در فتنه انسان‌ها نمی‌توانند حق و باطل را پیدا کنند، اگر این جور بود که تکلیفی در مردم نبود! چرا! انسان‌ها در دوران فتنه هم می‌توانند حق را از باطل تمیز بدهند، منتها به شرط تدبیر، فکر کردن، سنجش صحیح اوضاع و تابع هوای نفس نشدن. اگر حب و بغض‌های سطحی و شخصی را آدم در دوران فتنه کنار بگذارد، واقعاً تسلیم حقیقت بخواهد بشود، بخواهد حقیقت را پیدا کند، این چنین آدمی می‌تواند حق را حتی در دوران فتنه هم پیدا کند. لکن مشکل است، کار آسانی نیست، خیلی‌ها در دوران فتنه واقعاً می‌لغزند، فتنه این است. مثل گرد و غبار، وقتی که دو دسته به جان هم افتادند و گرد و غبار تمام فضا را فراگرفته، تازه‌وارد نمی‌تواند بفهمد دوست کدام است، دشمن کدام است، غالباً فریب می‌خورند اما همین تازه‌وارد اگر حواس خودش را جمع بکند، نشانه‌ها را نگاه کند، علامت‌هایی که دوستان را با آن می‌شناسد آن علامت‌ها را جستجو بکند، خواهد شناخت، اما به‌هر حال با یک فضای صاف و روشن و بدون غبار فرق دارد. ۶۵/۳/۹

۲۱۸ البته هیچ‌یک از فتنه‌های تاریخ تا ابد باقی نمانده؛ وقتی گرد و غبار فرونشست یک عده‌ای می‌بینند رو جاده‌اند خوش‌بختانه، مواظب بودند از روی جاده پس نرفتند. یک عده می‌بینند نزدیک‌ها و حول و حوش جاده‌اند، یک عده‌ای می‌بینند عجیب تنها افتاده‌اند توی بیابان، هر چه صدا می‌زند کسی را پیدا نمی‌کند، دور افتاده. آن‌هایی که دور افتاده‌اند، آن‌هایی که کنار جاده افتاده‌اند، عقلایشان، بافهم‌هایشان فوری می‌آیند جاده را پیدا می‌کنند؛ لجبازهایشان، عنودهایشان راه را ادامه می‌دهند. خب! می‌بینی که از جاده دور افتاده بودی، می‌بینی که اشتباه کرده بودی، چرا پافشاری می‌کنی؟! خب بیا روی جاده؛ قدر بدان که حالا هوا روشن شد، آفتاب تابید، گرد و غبار فرونشست؛ بعضی این را توجه نمی‌کنند. ۶۱/۱۰/۲

۲۱۹ البته خدای متعال حجت را همیشه تمام می‌کند؛ هیچ‌وقت نمی‌گذارد مردم از خدای متعال

طلبکار باشند و بگویند تو حجت را برای ما تمام نکردی، راهنما نفرستادی، ما از این جهت گمراه شدیم. در قرآن مکرر این معنا ذکر شده است. دست اشاره الهی همه جا قابل دیدن است؛ منتها چشمِ باز می‌خواهد. اگر چشم را باز نکردیم، هلال شب اول ماه را هم نخواهیم دید، اما هلال هست. باید چشم باز کنیم، باید نگاه کنیم، دقت کنیم، از همه امکاناتمان استفاده کنیم تا این حقیقت را که خدا در مقابل ما قرار داده است، ببینیم. مهم این است که انسان این مجاهدت را بکند. این مجاهدت به نفع خود انسان است؛ خدای متعال هم در این مجاهدت به او کمک می‌کند. ۸۸/۱۹

۲۲۰ • [با اشاره به فتنه بعد از انتخابات سال ۸۸].. در همین قضایای فتنه اخیر، یک عده‌ای اشتباه کردند؛ این بر اثر بی‌بصیرتی بود. ادعای تقلب در یک انتخابات بزرگ و با عظمت می‌شود؛ خوب، این راهش واضح است. اگر چنانچه کسی معتقد به تقلب است، اولاً باید استدلال کند، دلیل بیاورد بر وجود تقلب؛ بعد هم اگر چنانچه دلیل آورد یا نیاورد، قانون راه را معین کرده است؛ می‌تواند شکایت کند. باید بازرسی شود، بازبینی شود؛ آدم‌های بی‌طرفی بیایند نگاه کنند تا معلوم شود تقلب شده یا نشده؛ راهش این است دیگر. اگر چنانچه کسی زیر بار این راه نرفت و قبول نکرد - با این که ما کمک‌های زیادی هم کردیم؛ مدت قانونی را بنده تمدید کردم؛ حتی گفتیم خود افراد بیایند جلوی دوربین‌های تلویزیون شمارش کنند - دارد ترمز می‌کند. توجه بفرمایید. مقصود این نیست که راجع به قضایای گذشته اظهار نظر کنیم؛ می‌خواهیم مثال بزینم. پس بصیرت پیدا کردن، کار دشواری نیست. اگر شما نگاه کردید دیدید یک راه معقول قانونی‌ای وجود دارد و کسی از آن راه معقول قانونی سر می‌پیچد و کاری می‌کند که برای کشور مضر است، ضربه به منافع ملت است، خوب، با نگاه عادلانه، با نگاه متعارف، با نگاه غیرجانبدارانه، معلوم است که او محکوم است؛ این یک چیز روشنی است، یک قضاوت واضحی است. در قضایای فتنه هم همین جور. بعضی در این فتنه و در این جنجال وارد شدند، نفهمیدند اسم این براندازی است؛ نفهمیدند این همان فتنه است که امیرالمؤمنین فرمود: «فِي فِتْنٍ دَأَسْتَهُمْ بِأَخْفَائِهَا وَ وَطَّئَتْهُمْ بِأَخْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا»^۳ بهج البلاغه، خطبه ۳ فتنه خرد و نابود می‌کند کسانی را که زیر دست و پای فتنه قرار بگیرند. آن‌ها نفهمیدند این فتنه

است. یک حرفی را یکی گفت، این‌ها هم تکرار کردند. پس نمی‌شود همه را محکوم به یک حکم دانست. حکم معاند متفاوت است با حکم غافل. البته غافل را هم باید بیدار کرد. ۸۹/۸/۴

۲۲۱ مؤمن همواره در حال مبارزه است. تا کی؟ «حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» بقره، ۱۹۳ تا وقتی که از زمین، فتنه برخیزد، همواره مبارزه می‌کند، حالا این مبارزه گاهی به صورت هجوم است، گاهی به صورت دفاع. لذا در یک روایتی دارد که «الْمُؤْمِنُ مُجَاهِدٌ» وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۰۹ مؤمن همواره مشغول جهاد و مبارزه است، در دولت باطل به نحوی و در دولت حق به نحوی. در دولت باطل با سازماندهی، مبارزات مخفی، کارهایی که همواره مؤمنین و مبارزین می‌کردند. در روزگار دولت باطل با تقیه، در دولت حق با شمشیر.

۲۲۲ آنی که کار سیاسی می‌کند، آنی که کار ایدئولوژی می‌کند، آنی که کار نظامی می‌کند، علناً با دشمن روبه‌رو دارد می‌جنگد، یا با دشمن پوشیده و پپیچیده و توی پرده. به‌هر حال مؤمن همواره از مبارزه جدا نیست و بار مبارزه بار بسیار سنگینی است، یعنی هیچ باری به سنگینی بار مبارزه نیست و بلای مبارزه بلای سختی است، زیرا که مبارزه فقط زخم خوردن و رنج کشیدن به این صورت نیست. ناکامی‌ها، ترس‌ها، رعب‌ها، دلهره‌ها، همیشه در سر راه مبارزه انسان هست و یک مبارز واقعی آن کسی است که مرعوب نشود. اولین شرط مبارزه مرعوب نشدن است. در مقابل هر دشمنی (که) انسان قرار دارد مرعوب نشود. اینی که شما می‌بینید امام بارها تکرار می‌کنند که ما چه کار داریم به نتیجه برسد یا نرسد، مقصود این است که خدا راضی بشود، مقصود این است که وظیفه‌مان را انجام داده باشیم به خاطر همین، وقتی انسان این فکر را کرد مرعوب نمی‌شود. بنابراین مبارزه از همهٔ بلاها و آزمون‌های زندگی دشوارتر و سخت‌تر است. ۵۹/۶/۲۱

۲۲۳ • [با اشاره به فتنهٔ هجده تیر ۷۸].. فتنه، این است. ما اگر می‌خواهیم یک تحلیل اجتماعی از قضایایی از این قبیل داشته باشیم، باید به سراغ ریشه‌ها برویم. در فتنه، ریشه‌ها را هم غلط معنا می‌کنند. من دیده‌ام، می‌شنوم و می‌بینم که چه می‌گویند و چه می‌نویسند. شناخت ریشه‌ها هم گاهی غلط است؛ جزیی از فتنه است. چون آنی که منشأ شده است، آن نیست که

یک نفر خیال کرده باید با کسی که مخالف دین است جنگید. مگر شما این خیال را نمی‌کنید؟ مگر ایشان این خیال را نمی‌کند؟ همه خیال می‌کنند. پس، اشکال کار از این جا نیست که کسی خیال کند با کسی که دشمن دین است باید جنگید، و اگر بشود، او را به خاک هلاک انداخت. قضیه از این جا شروع نمی‌شود. قضیه از این جا شروع می‌شود که کی با دین مخالفت می‌کند، کی نمی‌کند؟ فتنه این جاست. بنابراین، اگر کسی بیاید به ما بگوید که آقا! هر کس با دین مخالفت می‌کند، با او بجنگید، پس او منشأ این قضیه نیست. منشأ قضیه، آن کسی است که گرد و غبار به وجود آورده است. من دیگر شما را که رفیق منید، در گرد و غبار نمی‌بینم و نمی‌شناسم. هیكلی می‌بینم، اما نمی‌دانم کیست. آن فتنه را دنبال کنید؛ ببینید آن غبار آلودگی از کجاست؟ آن، مهم است. ۷۹/۲/۲۴.

۲۲۴ • این را هم عرض بکنیم؛ بعضی‌ها در فضای فتنه، این جمله «كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَأَنَّ اللَّبُونَ لَا ظَهْرَ فَيْرُكَبَ وَ لَا ضَرْعَ فَيْحَلَبَ» هیچ‌بلاغه، کلمات قصار ۱ را بد می‌فهمند و خیال می‌کنند معنایش این است که وقتی فتنه شد و اوضاع مشتبه شد، بکش کنار! اصلاً در این جمله این نیست که بکش کنار. این معنایش این است که به هیچ‌وجه فتنه‌گر نتواند از تو استفاده کند؛ از هیچ راه. «لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب»؛ نه بتواند سوار بشود، نه بتواند تو را بدوشد؛ مراقب باید بود.

۲۲۵ در جنگ صفین ما از آن طرف عمار را داریم که جناب عمار یاسر دائم مشغول سخنرانی است؛ این طرف لشکر، آن طرف لشکر، با گروه‌های مختلف؛ چون آن جا واقعاً فتنه بود دیگر؛ دو گروه مسلمان در مقابل هم قرار گرفتند؛ فتنه عظیمی بود؛ یک عده‌ای مشتبه بودند. عمار دائم مشغول روشنگری بود؛ این طرف می‌رفت، آن طرف می‌رفت، برای گروه‌های مختلف سخنرانی می‌کرد که این‌ها ضبط شده و همه در تاریخ هست. از آن طرف هم آن عده‌ای که «نفر من اصحاب عبدالله بن مسعود...» هستند، در روایت دارد که آمدند خدمت حضرت و گفتند «یا امیر المؤمنین» یعنی قبول هم داشتند که امیر المؤمنین است «أَنَا قَدْ شَكَكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ»؛ ما شک کردیم. ما را به مرزها بفرست که در این قتال داخل نباشیم! خب، این کنار

کشیدن، خودش همان صَرعی است که يُحَلَب؛ همان ظَهری است که یُرْکَب! گاهی سکوت کردن، کنار کشیدن، حرف نزدن، خودش کمک به فتنه است. در فتنه همه بایستی روشنگری کنند؛ همه بایستی بصیرت داشته باشند. ۸۸/۷/۲

۲۲۶ هر آنی احتمال توطئه و فتنه هست. .. فتنه‌ها را باید با روشنگری خاموش کرد. هر جا روشنگری باشد، فتنه‌انگیز دستش کوتاه می‌شود. هر جا حرف بی‌هدف، کار بی‌هدف، تیراندازی بی‌هدف، تهمت زدن بی‌هدف وجود داشته باشد، فتنه‌انگیز خوشحال می‌گردد؛ چون صحنه شلوغ می‌شود. ۷۸/۵/۸

۲۲۷ • امروز وقتی شما می‌خوانید «و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً»^{۳۹}، انقال این برایتان مشکلی ندارد، یعنی درست می‌فهمید این یعنی چه؟ با استکبار جهانی مبارزه کنید و بجنگید تا فتنه از زمین برخیزد. امروز وقتی که شما می‌خوانید که «و الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ»^{۴۰} یا «أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»^{۴۱} در دو جای قرآن برایتان روشن است. آیا فتنه‌انگیزی از آدم‌کشی بدتر نیست؟ فتنه‌انگیزی چیه؟ فتنه‌انگیزی همان کاری است که استکبار جهانی دارد می‌کند. فتنه‌انگیزی یعنی همین که یک ملتی انقلاب کردند می‌خواهند مستقل باشند، می‌خواهند با ایدئولوژی خودشان، عقیده خودشان زندگی کنند، ایادی استکبار از رژیم‌های به ظاهر اسلامی و غیراسلامی و دور و نزدیک دائم دارند تلاش می‌کنند که نگذارند که این‌ها زندگی کنند، خب این فتنه است دیگر. ۶۴/۹/۲۸

۲۲۸ «و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» اگر شما هم به سراغ فتنه نروید، فتنه به سراغ شما خواهد آمد. ملت ایران باید بداند که توطئه‌های استکبار جهانی علیه او به امروز و فردا و پس فردای نزدیک، محدود نخواهد شد. باید آماده یک نبرد درازمدت باشیم. ممکن است این نبرد همواره نبرد نظامی نباشد، ممکن است این نبرد، نبردی اقتصادی نباشد، حتی ممکن است این نبرد به معنای یک صف‌آرایی واضح سیاسی نباشد، اما شیوه‌های خطرناک‌تری نیز برای نبرد وجود دارد. ۶۱/۱/۱۰۰

فتنه جمل، فتنه خوارج

۲۲۹ در ماجراهای آموزنده و عبرت‌انگیز زندگی امیرالمؤمنین^(ع) یک عنوان اجتماعی اسلامی به ذهن می‌خورد، و آن عبارت است از «فتنه». یعنی وقتی ما زندگی چهار سال و ده ماه حکومت امیرالمؤمنین^(ع) را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که در این دوران کوتاه، فتنه‌های بزرگی بر فضای زندگی مردم سایه انداخته بود و قدرت بصیرت و آگاهی را از مردم می‌گرفت. ۶۵/۳/۱۲

۲۳۰ کسی در دوران امیرالمؤمنین^(ع) نجات پیدا می‌کرد که باهوش باشد و این خاصیت فتنه است. می‌توانیم بگوییم که خصوصیت عمدهٔ زمان امیرالمؤمنین^(ع) این بود که در این دوران، فتنه‌های سیاه و تاریکی - همان‌طور که پیغمبر^(ص) فرموده بود - مثل پاره‌های شب تاریک، بر زندگی مردم سایه انداخته بود. ۶۵/۳/۹

۲۳۱ زندگی امیرالمؤمنین^(ع) برای ما یک ویژگی استثنایی دارد، و او همین است که انواع و اقسام فتنه‌ها در دوران همین چند سال کوتاه زندگی امیرالمؤمنین^(ع) پیش آمد. از سه فتنه بزرگی که پیش آمد مهم‌تر و خطرناک‌تر از همه به نظر من، آن آخری است؛ یعنی فتنهٔ خوارج و نهروانی‌ها. اگر چه به ظاهر که انسان نگاه می‌کند آن دو فتنه دیگر دشوارتر به نظر می‌آید، خونین‌تر، بزرگ‌تر و هولناک‌تر. در فتنهٔ اول صحابهٔ بزرگ پیغمبر^(ص) چهره‌های موجه و معروف اسلام، همسر پیغمبر^(ص) و دیگران در مقابل امیرالمؤمنین^(ع) صف‌آرایی کردند. یک شهر یا اگر درست حساب کنیم یک بخش از جامعهٔ اسلامی را از مدینه جدا می‌کردند، چون بصره را که آن‌ها بر آن حاکم شده بودند در جنگ جمل در حقیقت، دروازهٔ ایران بود. اگر بصره را این‌ها گرفته بودند و تصرف کرده بودند و امیرالمؤمنین^(ع) از عهده‌اش بر نمی‌آمد در حقیقت، ایران را علی^(ع) از دست داده بود. پس می‌بینید که قضیهٔ مهمی به نظر می‌رسد؛ جنگ هم جنگ خونینی بود، بیست‌هزار نفر هم در آن جنگ کشته شدند. ۶۵/۳/۱۲

۲۳۲ در حادثهٔ طلحه و زبیر و جناب عایشه با امیرالمؤمنین^(ع)، خب مردم چه کار باید می‌کردند؟ این از همان موارد فتنه است که گفتم. عایشه کم کسی نبود، طلحه و زبیر کم آدم‌هایی نبودند، زبیر همان کسی بود که وقتی یک نفری در راه، زبیر را دید که دارد از جنگ می‌آید و زبیر را کشت و شمشیر او را برداشت آورد خدمت امیرالمؤمنین^(ع)؛ حضرت چشمش به شمشیر زبیر

که افتاد بنا کرد های‌های گریه کردن. فرمود: عجب؛ کشته شد؟ متأسف شد امیرالمؤمنین^(ع) از قتل زبیر، بعد به شمشیر زبیر نگاه کرد فرمود این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره پیغمبر زدوده بود. این‌ها کم آدم‌هایی نبودند، مردم چه کار کنند این‌جا؟ راه حل چیست؟ این همان فتنه است، این همان گرد و غبار است.

۲۳۳ جنگ جمل را نمی‌شود شما مقایسه کنید با جنگ بدر پیغمبر^(ص). آن‌هایی که دور و بر پیغمبر^(ص) بودند می‌فهمیدند که آن طرف مقابلی‌ها، که هستند، خب کافر بودند، آن‌ها می‌گفتند «أَعْلُ هُبَلٌ»، یعنی سربلند باد هبل، سربلند باد هبل، خب معلوم بود کسی که برای هبل شعار می‌دهد، برای بت شعار می‌دهد، با کسی که برای الله دارد زندگی می‌کند و نفس می‌کشد. خب این‌ها جنگ دارند با همدیگر؛ واضح است، اما آن کسانی که اطراف طلحه و زبیر بودند آن‌ها چی؟ آیا آن‌ها هم «اعل هبل» داشتند؟ نه آن‌ها نگاه می‌کردند می‌دیدند پسر عمه پیغمبر^(ص) که زبیر باشد و طلحه یار دیرین پیغمبر^(ص) و جزو اولین مسلمان‌هایی که به پیغمبر^(ص) ایمان آوردند و با پیغمبر^(ص) هجرت کردند و در جنگ‌ها با پیغمبر^(ص) شمشیر زدند، در دوران خلفای سه‌گانه همیشه از عزت و احترام و عظمت برخوردار بودند؛ این‌ها در مقابل علی^(ع) ایستادند.

۲۳۴ خب یک آدم سطحی، یک آدمی که قدرت تحلیل ندارد، این‌جا گیر می‌کند، اگر به دام دشمنان علی^(ع) نیفتد اقللاً به انزوا خواهد افتاد. به قول امروز می‌بُرد، می‌رود کنار، می‌گوید ما بُریدیم، این خاصیت آدم سطحی است، خاصیت آدم ساده است، اما آیا راه برای فهمیدن حقیقت این‌جا وجود ندارد؟ چرا، اسلام یک اصولی دارد خب به این اصول نگاه کنید، نگاه کنیم شخصیت علی^(ع) را که الان در مقابل طلحه و زبیر است. وضع علی^(ع) را با وضع این دو نفر مقایسه کنیم، بسنجیم، حق معلوم خواهد شد. نمی‌خواهد نگاه کنیم که این علی^(ع) است، چون اگر یکی گفت این علی^(ع) است، یکی دیگر هم می‌گوید آن طلحه است. نگاه کنید به اصول اسلامی، خب جناب طلحه و جناب زبیر از شمارش ثروت‌های بی‌حساب خودشان عاجزند. علی بن ابی‌طالب^(ع) در زندگی ساده سربازی دوران پیغمبر^(ص) هنوز زندگی می‌کند. این یک میزان و یک معیار نیست؟ علی بن ابی‌طالب^(ع) وقتی می‌آیند خلافت را به او تسلیم بکنند مردم، دو دستی قبول نمی‌کند، می‌گوید بگذارید من همین‌طور که تا حالا این بیست و پنج

سال مشاور خلفا بودم، باز هم یک نفر را خلیفه کنید من مشاور او خواهم بود. حرص به مقام ندارد، دنبال قدرت و مقام نمی‌دود، اما این دو تا آقا دنبال قدرت و مقام از مدینه به مکه، از آن‌جا به بصره، دوان دوان آمدند، هزاران انسان را هم با خودشان آوردند، این نمی‌تواند فارق باشد؟ امیرالمؤمنین^(ع) کسی بوده که برای رسیدن به قدرت و وجهه و محبوبیت هیچ تلاش شخصی نکرده، این دو تا آقا وقتی رسیدند بصره، وارد بصره شدند. حالا رسید وقت نماز، کی نماز بخواند؟ کی بایستد جلو؟ طلحه بایستد جلو، زبیر موافق نیست، زبیر بایستد جلو، طلحه موافق نیست، بینشان دعوا شد. مروان بن حکم آمد جلو، گفت کدامتان نماز می‌خوانید؟ بالاخره شما دو نفرید دیگر، یکی بیفتد جلو، پسر طلحه گفتش که ابامحمد نماز می‌خواند، یعنی پدر خودش، پسر زبیر - عبدالله - آمد گفت نه خیر، اباعبدالله نماز می‌خواند، یعنی پدر خودش؛ بین این دو جوان دعوا شد، این برای پدر خودش، آن برای پدر خودش. بعد بالاخره عایشه این‌جا پا در میانی کرد، به مروان بن حکم گفت خانه خراب! تو داری بین این‌ها اختلاف می‌اندازی با این کار، برو کنار، خب یک روز این بخواند، یک روز آن بخواند. دعوا این‌جوری حل شد که یک شب ایشان برود نماز، یک شب اوشان برود نماز؛ خب، این را مردم دارند می‌بینند، مردم نباید بفهمند؟ نباید مردم درک کنند؟ امیرالمؤمنین^(ع) اگر درباره دنیا حرف می‌زند زندگی خودش را هم نشان می‌دهد که به دنیا بی‌رغبت است، دیگران هم ممکن بود حرف بزنند، زندگیشان نشان نمی‌داد. ۶۵/۳/۹۰

۲۳۵ در جنگ صفین یک استان ثروتمند، زورمند، با یک استان دار بسیار قهار و مقتدر و بانفوذ مثل معاویه در مقابل امیرالمؤمنین^(ع) ایستادند؛ و معاویه در استان شام نفوذ حقیقی داشت، نه این که خیال کنید آن‌جا معاویه محبوبیت نداشت، نه خیر؛ در شام واقعاً معاویه محبوبیت داشت. پول هم فراوان، زیرکی و کیاست لازم در کارهای سیاسی و برخوردهای سیاسی هم فراوان و یک عده آدم‌های معروفی مثل عمروعاص هم دور و برش، و جنگ هم صد روز طول کشید، ده‌ها هزار نفر کشته شدند و بسیار جنگ مهمی بود. این هم به نظر می‌رسد که فتنه خیلی مهم است، و خطر شام و لشکریان شام برای علی خطر بزرگی بوده.

۲۳۶ با وجود این‌ها من به شما عرض می‌کنم به نظر من فتنه خوارج از این دو تا مهم‌تر بود،

چرا؟ زیرا که در آن دو، مخالفین امیرالمؤمنین^(ع) مخالفینی بودند که عمدتاً دنبال خواست‌های سیاسی خودشان، قدرت‌طلبی خودشان به راه افتاده بودند؛ نوعی بیگانگی در میان آن‌ها و امیرالمؤمنین^(ع) وجود داشت، اما در ماجرای نهروان نه. خودی‌ها، بچه مسلمان‌ها، علی دوست‌ها، کسانی که برای حفظ جان علی^(ع) و در کنار او، با معاویه و با اهل جمل جنگیده بودند، این‌ها لغزیدند؛ این مهم‌تر از آن است.

۳۳۷ در ماجرای معاویه و جنگ صفین آن کسانی که در مقابل علی^(ع) قرار داشتند این‌ها از اسلام چیز زیادی نمی‌دانستند، این یک واقعیتی است. خب؛ شام یکی از استان‌های کشور پهناور روم شرقی بود، در زمان خلیفه دوم این منطقه در تصرف مسلمین قرار گرفت؛ از همان اول هم برادر معاویه - یعنی یزید بن ابی‌سفیان - آن‌جا شد استان‌دار، خانواده بنی‌سفیان و فرزندان ابوسفیان در این‌جا تنها کانال‌های اسلام بودند با مردم، اصلاً مردم از اسلام خبر زیادی نداشتند. تبلیغاتی که آن‌جا شده بود تبلیغات اموی بود، خیال می‌کردند که اسلام خلاصه می‌شود در چند نفر، که این‌ها یاران نزدیک پیغمبر^(ص) بودند، یکی از این‌ها و مهم‌ترین این‌ها مثلاً معاویه است، اصلاً این جور تصور می‌کردند. علاوه بر این، عمل اسلامی، زهد اسلامی، اخلاق اسلامی، احکام اسلامی، آیات قرآن، احادیث نبوی آن‌جاها رایج نبود. تازه مسلمان‌هایی بودند که با اسلام و با مسائل اسلامی این قدر ارتباطی هنوز پیدا نکرده بودند، خیلی طبیعی بود که برای آن‌ها این جور وانمود بشود که این شخصی که اسمش علی بن ابی‌طالب^(ع) است و در کوفه علم مخالفت بلند کرده با معاویه، این اصلاً نماز نمی‌خواند، برای آن‌ها راحت می‌شد این را تفهیم کرد و همین جور هم باورشان شده بود. لذا وقتی خبر رسید که علی^(ع) را در مسجد و در محراب کشتند، یک عده تعجب کردند، عجب! مگر علی^(ع) مسجد می‌رفت؟! مگر توی محراب می‌رفت؟! چه کار داشته توی محراب؟ خب یک چنین مردمی تعجب ندارد اگر سخن علی^(ع) در آن‌ها اثر زیادی نداشته باشد و مسئله‌ای نیست که دهشت‌انگیز باشد.

۳۳۸ ماجرای جمل هم اگر چه صد درصد مثل ماجرای شام و صفین نبود اما آن هم از جهتی شبیه به همین ماجرا بود. یک عده کسانی بودند که خب؛ توقعاتی داشتند، انتظاراتی داشتند و رفتند یک منطقه‌ای را گرفتند. بصره هم اتفاقاً همین جور بود. بصره هم از جاهای تازه مسلمان

بود و سابقهٔ زیادی نداشت؛ لذا این دو فتنه، دو فتنه‌ای بود که درگیری و اصطکاک در آن، قلبی و عمیق و برخورد بین دو ایمان صادقانه نبود. مسئلهٔ نهروان به عکس بود؛ در نهروان -در مسئلهٔ خوارج- اگر از آن عده آدم‌هایی که در رأس کار بودند -که آدم‌های خبیث و فاسد و مغرضی بودند- صرف‌نظر کنیم، بقیهٔ کسانی که در مقابل علی^(ع) قرار گرفتند، صف‌آرایی کردند، روی علی^(ع) شمشیر کشیدند، این‌ها کسانی بودند که واقعاً دارای ایمان صادقانه بودند؛ کسانی بودند که آیات قرآن را حفظ داشتند؛ کسانی بودند که در راه اعتقاد و ایمانشان کشته می‌شدند؛ این دردآور است. و این آن فتنهٔ غلیظ کور تاریک، این است، این است که خطرناک است. ۶۵/۳۱۲، است.

۲۳۹ مشکل اصلی زندگی امیرالمؤمنین^(ع) مسئلهٔ خوارج بود. مسئلهٔ خوارج، مسئلهٔ نومسلمان‌هایی بود که احساسات اسلامی داشتند اما آگاهی‌های اسلامی نداشتند، اساس قضیه این است. پیغمبر اکرم^(ص) چه در دوران سیزده سال مکه، چه در دوران ده سال مدینه، مسلمان‌ها را تربیت می‌کرد. لحظه به لحظه معلم وحی بالای سر مسلمان‌ها بود. قدم به قدم آن‌ها را نسبت به معارف اسلامی، نسبت به انطباق آن معارف با عمل مردم، نسبت به جهت‌گیری جامعهٔ اسلامی، نسبت به برخورد با جناح‌های دشمن و دوست، نسبت به شناسایی دوستان و دشمنان و نسبت به همهٔ مسائل که در اسلام مطرح است، پیغمبر^(ص) مردم را توجیه می‌کرد. لذا نسلی که با پیغمبر^(ص) تربیت شده بودند نسلی بودند که آگاهی‌های عمیقی از اسلام داشتند. بیست‌وپنج سال از آن روزگار گذشته، در طول این بیست‌وپنج سال فتوحات گستردهٔ عظیمی در جهان اسلام واقع شده، سرزمین‌هایی از جمله سرزمین عراق به قلمرو اسلامی وصل شده، نسل‌هایی وارد اسلام شدند در حالی که معلمی مثل پیغمبر^(ص) بالای سر آن‌ها نبود. احساسات اسلامی دارند، ایمان اسلامی هم دارند، اما آگاهی‌های اسلامی نه. سوابق را نمی‌دانند، قضایا را نمی‌دانند، بر سر این نهضت عظیم، از روز اول تا زمان آن‌ها، چه آمده، خبر ندارند. قضایای صدر اسلام را از زبان‌هایی شنیده‌اند که همهٔ آن زبان‌ها مطمئن و مورد اطمینان نبودند و همهٔ آن زبان‌ها از دل مطلع و آگاهی خبر نمی‌دادند. لذا تربیت اسلامی به سبک زمان پیغمبر^(ص) در دوره‌ای که امیرالمؤمنین^(ع) به خلافت می‌رسند، حداقل بگوییم همه‌گیر نیست و قشرهای عظیمی هستند

که احساسات اسلامی دارند، علاقه‌مندی‌ها و پابندی‌های اسلامی را هم دارند، ایمان هم تا حدود قابل قبولی دارند، اما معرفت نه. مشکل خوارج از این‌جا اساساً ناشی می‌شود. ۲۴۰. زمان امیرالمؤمنین^(ع) زمان غبارآلودگی فضا بود، کفر صریح در مقابل اسلام صریح نبود. در جنگ صفین، در جنگ جمل، هر دو طرف کسانی بودند که نماز می‌خواندند، ذکر می‌گفتند، قرآن می‌خواندند، در میان آن‌ها، در میان هر دو طرف، چهره‌های معروف و مقدسی حضور داشتند، بصیرت زیادی می‌خواست که انسان بتواند در آن چنان زمانی، حق را از باطل تشخیص بدهد؛ که در کلمات خود امیرالمؤمنین^(ع) توجه به این هست.

۲۴۱. مردمی ناآگاه یا دارای آگاهی‌های کم و زمانی غبارآلوده و بصیرت‌طلب، زمانه‌ای است که احتیاج به بصیرت زیادی دارد؛ در یک چنین زمانه‌ای خیلی‌ها اشتباه می‌کنند. نتیجه این اشتباه چه شد؟ این شد که یک عده به تعبیر ایشان، خشک‌مقدس سطحی‌قشری، در مقابل امیرالمؤمنین^(ع) قیام کردند، تمسک به یک آیه قرآن کردند تحریفاتی هم علیه آن‌ها بود، شیطنتهایی هم می‌شد برای این‌ها که این‌ها را در مقابل امیرالمؤمنین^(ع) به صف‌آرایی وادار کنند و این‌ها شدند بالای جان جامعه اسلامی؛ خشن، بد اخلاق، مغرور و این مشکلی بود که از مشکلات دیگر امیرالمؤمنین^(ع) بالاتر بود.

۲۴۲. مشکل بزرگ امیرالمؤمنین^(ع) بود به کلام خود امیرالمؤمنین^(ع) که می‌فرمایند: «فَأِنِّي فَقَّاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي»^(ع) هیچ‌کس غیر از من گستاخی این کار را نداشت که بتواند با این‌ها، با این مقدس‌مآب‌ها و آدم‌های علی‌الظاهر مؤمن و گستاخ این‌جور برخورد کند که امیرالمؤمنین^(ع) برخورد کرد. ۶۸/۲۱۱

۲۴۳. من درباره این خوارج، خیلی حساسم. در سابق، روی تاریخ و زندگی این‌ها، خیلی هم مطالعه کردم. در زبان معروف، خوارج را به مقدس‌های متحجر تشبیه می‌کنند، اما اشتباه است. مسئله خوارج، اصلاً این‌طوری نیست. مقدس متحجر گوشه‌گیری که به کسی کاری ندارد و حرف نو را هم قبول نمی‌کند، این کجا، خوارج کجا؟ خوارج می‌رفتند سر راه، می‌گرفتند، می‌کشتند، می‌دیدند و می‌زدند؛ این حرف‌ها چیست؟ اگر این‌ها آدم‌هایی بودند که یک گوشه

نشسته بودند و عبا را بر سر کشیده بودند، امیرالمؤمنین^(ع) که با این‌ها کاری نداشت. ۲۴۴ عده‌ای از اصحاب عبدالله بن مسعود در جنگ گفتند: «لَا لَكَ وَ لَا عَلِيكَ». حالا خدا عالم است که آیا عبدالله بن مسعود هم خودش جزو این‌ها بود، یا نبود؛ اختلاف است. من در ذهنم این است که خود عبدالله بن مسعود هم متأسفانه جزو همین عده بوده است. اصحاب عبدالله بن مسعود، مقدس‌مآب‌ها بودند. به امیرالمؤمنین^(ع) گفتند در جنگی که تو بخواهی بروی با کفار و مردم روم و سایر جاها بجنگی، ما با تو می‌آییم و در خدمت هستیم؛ اما اگر بخواهی با مسلمانان بجنگی - با اهل بصره و اهل شام - ما در کنار تو نمی‌جنگیم؛ نه با تو می‌جنگیم، نه بر تو می‌جنگیم. حالا امیرالمؤمنین^(ع) این‌ها را چه کار کند؟ آیا امیرالمؤمنین^(ع) این‌ها را کشت؟ ابداً، حتی بد اخلاقی هم نکرد. خودش گفتند ما را به مرزبانی فرستاد. امیرالمؤمنین^(ع) قبول کرد و گفت لب مرز بروید و مرزداری کنید. عده‌ای را طرف خراسان فرستاد. همین ربیع بن خثیم - خواجه ربیع معروف مشهد - ظاهراً آن‌طور که نقل می‌کنند، جزو این‌هاست. با مقدس‌مآب‌های این طوری، امیرالمؤمنین^(ع) که بد اخلاقی نمی‌کرد؛ رهایشان می‌کرد بروند.

۲۴۵ این‌ها مقدس‌مآب آن طوری نبودند، اما جهل مرکب داشتند؛ یعنی طبق یک پیش بسیار تنگ‌نظرانه و غلط، چیزی را برای خودشان، دین اتخاذ کرده بودند و در راه آن دین، می‌زدند و می‌کشتند و مبارزه می‌کردند! البته رؤسایشان خود را عقب می‌کشیدند. اشعث بن قیس‌ها و محمد بن اشعث‌ها همیشه عقب جبهه‌اند، اما در جلو، یک عده آدم‌های نادان و ظاهر بین قرار دارند که مغز این‌ها را از مطالب غلط پُر کرده‌اند و شمشیر هم به دستشان داده‌اند و می‌گویند جلو بروید؛ این‌ها هم جلو می‌آیند، می‌زنند، می‌کشند و کشته می‌شوند؛ مثل ابن ملجم. خیال نکنید که ابن ملجم مرد خیلی هوشمندی بود؛ نه، آدم احمقی بود که ذهنش را علیه امیرالمؤمنین^(ع) پُر کرده بودند و کافر شده بود. او را برای قتل امیرالمؤمنین^(ع) به کوفه فرستادند. اتفاقاً یک حادثه عشقی هم مصادف شد و او را چند برابر مصمم کرد و دست به این کار زد. خوارج این‌گونه بودند و تا بعد هم همین‌طور ماندند. ۷۰/۱/۲۴۶

۲۴۶ در همین جنگ نهروان یک نفر از خوارج آمد با یکی از اصحاب امیرالمؤمنین^(ع) جنگ تن به تن می‌کردند، سرباز امیرالمؤمنین^(ع) قوی‌تر از او بود، نیزه را فرو برد توی سینه آن خارجی؛

او در حالی که نیزه در داخل سینه‌اش فرو رفته بود و از پشتش بیرون آمده بود و یک سر نیزه هم محکم دست آن رزمندهٔ علوی بود، بنا کرد پیش رفتن و این نیزه را همین‌طور توی سینهٔ خودش بیشتر فرو برد و شمشیرش را کشید و رفت که آخرین ضربت را به قاتل خودش بزند، و در حالی که می‌رفت این آیه را می‌خواند «وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى» طه، ۱۴ یعنی خدایا برای این که از من خشنود بشوی با شتاب دارم طرف تو می‌آیم. این دردآور نیست؟ حافظ قرآن، مسلط به آیات، فداکار در راه آن چیزی که به آن عقیده دارد و کج‌فهم، فتنه این است.

۲۴۷ لذاست که به نظر من مسئلهٔ نهروان بیشتر در خور این است که ما به آن توجه کنیم، رویش مو شکافی کنیم، رویش دقت کنیم. خب حالا چی بود قضیهٔ خوارج؟ از کجا درست شد؟ در رأس خوارج افرادی وجود داشتند که این‌ها از لحاظ فکر و بینش مردمانی بودند کج، منحرف و خبیث. یکی از کسانی که در رأس خوارج بود کسی است به نام ذوالثدیبه. این در زمان پیغمبر^(ص) در جنگ حنین وقتی پیغمبر^(ص) داشتند غنائم حنین را تقسیم می‌کردند بین مسلمان‌ها، این خودش را رساند به پیغمبر^(ص)، صدا زد که «یا رسول‌الله اعدل» عدالت را مراعات کن، پیغمبر اکرم^(ص) یک نگاه شماتت باری به او کردند، گفتند خب اگر من عدالت را مراعات نکنم کی مراعات خواهد کرد عدالت را؟ این چه حرفی است؟ ببینید این یک گوشه است، یک نمونه است، در کی از اسلام که ناقص است، ناتمام است، غلط است، بخشی از حقیقت است و آن وقت ایمان متعصبانه‌ای نسبت به همین ایمان ناقص و همراه با یک تعصب کور و کر که حاضر نیست چیزی را از کسی هم بشنود و خودش را تصحیح کند، اصلاح کند؛ این پایه و اساس این انحراف بزرگ است. عین همین ایمان را ما در پائین‌دست‌هایشان و افراد کوچکشان هم می‌بینیم، یعنی آن کسانی که زیر دستشان بودند، آن‌ها را همین‌جور تربیت کردند. این که می‌گویند فالانی نصف علم است، نصف علم یعنی همین. یک چیزی شنیده به قول ما طلبه‌ها «حفظت شیئا و غابت عنک اشياء» یک آیه‌ای به گوشش خورده، معنای آیه را یاد گرفته، یک حدیثی را شنیده، یک معرفتی از معارف اسلامی را می‌داند و چون این معرفت از معارف اسلامی را می‌داند، از نادانی‌های دیگر خودش غفلت می‌کند، خودش را مطلق می‌کند؛ نظر خودش را بر نظرهای دیگر ترجیح می‌دهد؛ کافی می‌داند، همین اندازه را کافی می‌داند برای این که دربارهٔ

کل مسائل اسلامی نظر بدهد و اجتهاد کند، این عیب بزرگ قضیه است.

۲۴۸ در ماجرای صفین وقتی که حکمیت را بر امیرالمؤمنین^(ع) تحمیل کردند و مجبور کردند که قبول کند مسئله حکمیت را و عهدنامه حکمیت نوشته شد که از این طرف کی باشد از آن طرف کی باشد و بروند و بنشینند مسئله خلافت را حل بکنند، اختلافات را از بین ببرند. در لشکر - لشکریان امیرالمؤمنین - هنوز به طرف کوفه برنگشته دو تا جوان، نوجوان، داغ، عصبانی، خشمگین بلند شدند - که اینها اسمهایشان هم در تاریخ ثبت شده - فریاد کشیدند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» البته قبلاً این جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» در میان اردوگاه شنیده شده بود، کی گفته معلوم نیست. این، یکی از آن نکات عبرت‌انگیز است که اول بار معلوم نیست این شعار از دهان کی درآمد، مشکوک است قضیه، اما این دو تا بچه یاد گرفتند، فریاد کشیدند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، حکومت و حاکمیت نیست مگر از آن خدا، ما قبول نمی‌کنیم این عهدنامه را. شمشیرهایشان را کشیدند، زدند به قلب لشکر شام و کشته شدند هر دو تایشان. این هم یک نمونه دیگر است. ببینید این دو تا جوان را، روح کلی حاکم بر خوارج این بود. چند چیز با همدیگر جمع شده بود، یک مجموعه پیچیده دشوار بسیار بدی را به وجود آورده بود. اطلاعاتی از دین اما ناقص و نه کامل؛ ایمان سرسخت به آن اطلاعات و آن‌گاه مطلق کردن خود که ناشی از خودخواهی است و قبول نکردن هیچ‌کس در مقابل خود، حتی علی بن ابی‌طالب^(ع) و همان‌طور که در قضیه آن آقای ذوالثدیه عرض کردم، حتی روی پیغمبر^(ص) هم علامت سؤال می‌گذارد، این وقتی که این چیزها همراه شد با یک مقدار گرایش‌های سیاسی و فعالیت و تلاش سازمانی و یک سازماندهی قوی، تبدیل می‌شود به چی؟ به یک گروهک محارب اسلحه به دست ظالم سفاک که حتی علی بن ابی‌طالب^(ع) را حاضر است برای خاطر عقاید خودش از بین ببرد، این فتنه است.

۲۴۹ می‌بینید که برایتان آشناست، یعنی شما هم در زمان خودتان از این قبیل چیزها دیدید، افرادی که آیه قرآن می‌خوانند، خطبه نهج‌البلاغه می‌خوانند، دو تا حدیث بلدند، چهار کلمه از این و آن شنیده‌اند و همین را برای این که در باب دین و مسائل اسلام اظهار نظر بکنند، کافی دانستند، بنا کردند با عقل ناقص خودشان یک تصویری را از دین مطرح کردن، به او عشق ورزیدن، ایمان ورزیدن، آن را به دیگران منتقل کردن، آن‌ها را مثل خود بار آوردن، همه کسانی

را که در مقابلشان هستند - هر کی می‌خواهد باشد ولو فقیه، ولو پنجاه سال در راه فهمیدن قرآن استخوان خرد کرده - همه را تخطئه کردن و آن وقتی که لازم می‌شود اسلحه به دست گرفتن و موج ترور و وحشت به وجود آوردن، و البته در یک چنین ماجرای مصیبت‌باری آدم وقتی نگاه می‌کند می‌بیند آهان؛ در آن بالا بالاها خودخواهی، جاه‌طلبی، پول‌پرستی، شهوت‌رانی هم وجود دارد، کما این که دیدید که وجود داشت.

۲۵۰ اشعث بن قیس - که خوارج خودشان را بالاخره به او متطه‌ی کردند و به او چسباندند - یکی از آن کسانی بود که مخالفتش با امیرالمؤمنین^(ع) و نفاقش در مقابل جریان حق بر همه آشکار و ثابت شد؛ و خودش و فرزندان، محمد بن اشعث - یکی از آن پسرهایش همان محمد بن اشعث است که در کربلا جزو قتلۀ امام حسین^(ع) بود - و از این قبیل اصلاً خانواده یک خانوادهٔ خبیث و بدی هستند. آن در رأس که نگاه می‌کنید رد پای این جاه‌طلبی‌ها، این خودخواهی‌ها، این مقام‌پرستی‌ها، این‌ها را هم می‌بیند انسان، تجربهٔ درست، همان تجربه است.

۲۵۱ در صفین، حکمیت قرار شد انجام بگیرد، یعنی تحمیل کردند بر امیرالمؤمنین^(ع) که یکی از طرف معاویه حکم بشود، داور بشود، یکی از طرف امیرالمؤمنین^(ع) داور بشود؛ این‌ها بنشینند با همدیگر و دربارهٔ جنگ بین علی و معاویه نظر بدهند، هر چه هم تصمیم گرفتند همان متبّع باشد. این حکمیت است، البته امیرالمؤمنین^(ع) قبول نمی‌کرد همان‌طور که گفتیم با شمشیر قبول‌اندند بر علی^(ع). بعد هم که ایشان قبول کرد گفت بسیار خب؛ پس ابن عباس از طرف من حَکَم، گفتند نه، ابن عباس نمی‌شود؛ او آدمی است جنگ‌طلب و محبّ توست، عاشق توست، این نمی‌شود، این نباید باشد. گفت بسیار خب؛ مالک‌اشتر شجاع و آگاه و مخلص و بصیر. گفتند نه خیر آن هم همین جور است، او این جنگ را اصلاً ول نمی‌کرد، او را می‌گذاریم که برود داوری کند برای این که صلح ایجاد کند؟! حضرت فرمود خب؛ من این‌ها را معرفی می‌کنم. گفتند؛ نه؛ ابوموسی اشعری. خود همین انتخاب، کار مردم عادی نبود، خب؛ مردم عادی ابوموسی را از کجا می‌شناختند؟ عبدالله بن عباس که مؤمن‌تر و آبرومندتر از ابوموسی اشعری بود، پس عامۀ مردم نبودند که روی ابوموسی انگشت می‌گذاشتند؛ یک کارهایی هست که وقتی انجام می‌گیرد، یک حرف‌هایی هست که وقتی زده می‌شود، روشن است که این حرف، حرف یک جریان است، یک

دستگاه است، یک سازماندهی است، حساب شده است، خب چرا ابوموسی؟ ابوموسی ای که از اولش هم با علی بن ابی طالب^(ع) خیلی میانه خوبی نداشت. در ماجرای خلافت امیرالمؤمنین^(ع)، حاکم بصره بود و رها کرد رفت و نماند. حالا هم که توی جنگ در کنار امیرالمؤمنین^(ع) است، اصرار که بایستی او را بگذارید. حضرت قبول نمی کردند؛ بالاخره باز با همان ابزاری که اصل داوری را بر حضرت تحمیل کرده بودند، این شخص را هم تحمیل کردند. آن طرف هم عمروعاص را گذاشت، حالا شما ببینید ابوموسی اشعری ای که نه به تدبیر، نه به اخلاص نسبت به امیرالمؤمنین^(ع)، نه به یک عقل و حکمت فراوان و انبوه شناخته شده، در مقابل کی؟ آدم زیرک کیس خطدار کاملاً آماده فعالیت و تلاش از آن طرف، یعنی عمروعاص.

۲۵۲ خب؛ نتیجه معلوم بود؛ البته چند ماه طول کشید تا این نتیجه اعلام بشود، و تا این جور شد، حضرت دیگر فهمیدند که نتیجه خوبی نخواهد بود، لکن قرارداد بسته بودند گفتند؛ بسیار خب؛ حالا که بنا شد حکمیت باشد و ابوموسی هم انتخاب شد و رفتند نامه نوشتند و امضاء کردند که بله، حکمیت خواهد بود؛ حضرت فرمود خب برگردیم، برگردیم برویم طرف کوفه. لشکریان را برداشتند آمدند طرف کوفه، اما می دانید لشکریانی که نشاط ندارند، آمدند چند ماه معطل شدند، این همه کشته شدند، این همه خستگی کشیدند، حالا هم دارند دست خالی برمی گردند، وارد کوفه خواهند شد؛ زن ها، مادرها، بچه ها، پدرها، خانواده ها می پرسند خب؛ رفتید چند ماه این همه کشته شدید، این قدر اسب بی صاحب آوردید، سلاح بی صاحب آوردید، جسد شهید آوردید - یا حالا جسد شهدا را که آن جا دفن می کردند - خب چی با خودتان آوردید؟ هیچی هم ندارند جواب مردم را بدهند، یک پیروزی ای؛ اصلاً نیروها افسرده بودند و ناراحت. در موج این افسردگی و واخوردگی روحی و ضربه روانی ای که بر نیروهای امیرالمؤمنین^(ع) وارد شده بود این شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» مطرح شد؛ که نه خیر آقا حکمیت چیه؟ حکم نیست مگر از آن خدا. ۲۵۳ این جمله از قرآن است «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی حکم و حکومت و حاکمیت نیست مگر از آن خدا؛ این ها گفتند آقا چه حکمیتی درست کردید؟ حکمیت مال خداست، حاکمیت مال خداست، حالا حکمیت و حاکمیت و انواع حاکمیت هم این جا با همدیگر مخلوط شده. تا می گفتند «لا حکم الا لله» اول می خواستند حکمیت را در حقیقت محکوم کنند، اما تدریجاً در

محیط بسته فکری یک مشت آدم بد فکر مغرض مسئله جور دیگری شد، یواش یواش «لا حکم الا لله» معنایش این شد که اصلاً حکومت چه معنی دارد؟ اصلاً خلافتی که علی^(ع) و معاویه بر سر او دارند با هم اختلاف می کنند اصلاً معنایش چیه؟ حکومت مال خداست، خدا باید بیاید حکومت کند، نه علی^(ع) نه معاویه؛ یعنی شعاع، جنبه انحرافی به خودش گرفت. خب یک عده جوان و عوام و بی اطلاع و علی نشناس و دین نشناس هم دیدند هان؛ یک شعاری است و چون آن افسردگی و ضربه روانی هم بود، متصل شدند به این جمعیت، شعار «لا حکم الا لله» را دادند. پس ببینید زمینه های گوناگون روانی و انسانی و خارجی با یک انحراف در شعار و یک شعار تحریف شده، نتیجه را این جور می آورد، یعنی شعار، شعار تحریف شده بود.

۲۵۴ امیرالمؤمنین^(ع) اول کاری که کردند این بود که این گره ذهنی را باز کنند، با این ها صحبت کردند، گفتند چه می گوئید «لا حکم الا لله»؟ خب من هم می دانم «لا حکم الا لله» اما جمله «لا حکم الا لله» به این معنا که شما می گوئید نیست. فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» این یک حرف حقی است که یک معنای غلطی را از او در ذهن دارید شماها. «لا حکم الا لله» معنایش این نیست که شما می گوئید؛ «لا حکم الا لله» این است، معنایش این است که حکومت در جوامع بشری، طبق نظر اسلام، تابع قدرت نیست، تابع ثروت نیست، تابع طایفه و رئیس قبیله بودن نیست، تابع فاتح بودن نیست، تابع ملاک های الهی است. خداست که در جامعه حکومت می کند، یعنی چه؟ یعنی کسی که از همه بیشتر به خدا نزدیک است، با نظر الهی آشناست تقوا و بندگی خدا را بیشتر دارد، این شایسته است که حکومت کند. قوانینی هم که در جامعه اسلامی هست، قوانین الهی است، پس حکومت، حکومت الهی است. هم مجریه اش و هم مقننه اش مال خداست، این معنای «لا حکم الا لله» است دیگر. پیغمبران که حکومت می کردند -خب حکومت می کردند، پیغمبران هم زمامداری می کردند- جنگ، صلح، اقتصاد، اداره امور کشور، قضاوت، تشویق، تنبیه، همه کارهای دیگر به عهده انبیاء بود. خود نبی اکرم مگر حکومت نمی کرد بر مدینه؟ حکومت می کرد، اما این حکومت بر طبق معیارهای الهی بود، یعنی حاکم بود چون نبی بود، چون ولی بود، چون بنده خدا بود، تازه؛ به چه حکومت می کرد؟ بر طبق چه؟ بر طبق قوانین الهی، این معنای «لا حکم الا لله». آن وقت

امیرالمؤمنین^(ع) به آن‌ها می‌گفت شما جمله «لا حکم الا لله» را می‌گویید اما مرادتان این است که «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی توی جامعه، حاکم فقط خداست، یعنی زمامدار جامعه، آن کسی که عملاً بر جامعه حکمرانی می‌کند، او خداست، یعنی خدا باید مجسم بشود -العیاذ بالله- بیاید یکی را بگیرد، یکی را بزند، یکی را تشویق کند، به یکی پول بدهد، تقسیم حقوق بکند، دستگاه اداری راه بیندازد، هر بنی بشری اگر آمد این کارها را کرد این غلط است، مقصود شما این است، در حالی که چنین چیزی معنا ندارد. «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ» نهج البلاغه، خطبه ۴۰ بالاخره جامعه یک حاکمی لازم دارد، یک زمامدار لازم دارد، یک نفری باید امور جامعه را اداره کند، خدای متعال که مجسم نمی‌شود در شکل بشر تا جامعه را اداره کند. خدای متعال دستور اداره جامعه را می‌دهد، یک بشری باید بالاخره این کار را بکند. امیرالمؤمنین^(ع) سعی می‌کرد این را به این‌ها تفهیم بکند. وقتی که لشکریان امیرالمؤمنین^(ع) از صفین راه افتادند و آمدند طرف کوفه این زمزمه‌ها همین‌طور، هی ادامه پیدا کرد. نزدیک کوفه که رسیدند، محلی به نام حروراء، این نیروهای معترض، این بداخلاق‌های کج‌فهم گفتند ما نمی‌آییم کوفه، ما همین جا می‌مانیم تا تو -که علی^(ع) هستی- توبه کنی و بیایی با هم دیگر برگردیم برویم با معاویه بجنگیم.

۲۵۵ حضرت وارد کوفه شد؛ اصلاً رفتار امیرالمؤمنین^(ع) یک رفتار مخصوص خودش است، اول وارد قبرستان شد، جنگ و معاویه و حکمیت و کشته شدن و سیاست و همه چیز را امیرالمؤمنین^(ع) مثل یک امر فراموش شده، اصلاً برای او مسئله، مسئله معنویات است. وارد قبرستان شد خطاب به مرده‌ها: «یا اهل الدیار الخالیه» ای کسانی که دنیا را ترک کردید، ای کسانی که در قبرها و آرام‌گاه‌ها آرمیدید، بدانید خانه‌های شما تقسیم شد، همسران شما ازدواج کردند، اموال شما از بین رفت، این ماجراهای ماست؛ شماها چه خبر دارید؟! بعد رو کرد به اصحابش، فرمود اگر آن‌ها می‌توانستند حرف بزنند به شماها می‌گفتند «إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» بقره، ۱۹۷ بهترین توشه‌هایی که در این راه، در این سفر پرخطر به درد آدم می‌خورد، تقواست؛ نه آن خانه‌ها، نه آن همسرها، نه آن فرزندان و نه هیچ چیز دیگر. اصلاً ببینید توی یک عالم دیگر است امیرالمؤمنین^(ع)، حالا بیاید و توجیه کند و از مردم عذرخواهی کند و نمی‌دانم به فکر این مسائل، ابداً! اصلاً مسئله علی^(ع) مسئله تربیت انسان است، زنده کردن دل

انسان هاست. وارد کوفه شد. اوضاع به حال عادی جریان دارد و امیرالمؤمنین^(ع) منتظر است که نتیجه حکمیت را ببیند چه خواهد شد.

۲۵۶ خوارج بنا کردند شرارت کردن، در همان حروراء که منزل گزیدند، بعضی آمدند در نُخَیله - که همین بیرونِ دروازه کوفه بود - آنجا ماندند اینها بنا کردند به شرارت کردن. اول شرارت‌های زبانی؛ می‌آمدند توی کوچه‌های کوفه راه می‌رفتند، یکپهو شعار می‌دادند، امیرالمؤمنین^(ع) دارد رد می‌شود یکپهو یک نفر فریادش بلند می‌شد «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» این یعنی تو مثلاً بر خلاف نظر خدا عمل کردی. حضرت چیزی نمی‌گفتند، سرشان را پایین می‌انداختند عبور می‌کردند. تو مسجد حضرت داشت نماز می‌خواند، یکی از همین شیاطین علی‌الظاهر متدین و مکتبی وارد مسجد شد. جمعیت عظیم کوفه بزرگ آنجا اجتماع کردند، هیاهوست؛ صدا به جایی نمی‌رسد، می‌خواهد شعار بدهد همه هم بشنوند و هیاهو هم نمی‌گذارد، صبر کرد این خارجی که حضرت تکبیر بگوید، تا حضرت فرمود الله اکبر خواست مشغول نماز بشود، یکپهو این فریادش بلند شد، یک آیه قرآنی خواند. «وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^{۶۵} حالا آیه دارد می‌خواند دیگر، وقتی آیه می‌خواند باید گوش کرد، حضرت نماز را همین طور متوقف گذاشتند؛ حالا خود حضرت و همه مسجد دارند گوش می‌کنند. معنای آیه این است که، به تو ای پیغمبر و به پیغمبرانی که قبل از تو بودند وحی فرستاده شد که اگر شرک بورزید همه کارهای قبلی‌تان باطل می‌شود از بین می‌رود و جزو زیانکاران خواهید بود. این تعریض به امیرالمؤمنین^(ع) است؛ یعنی علی! تو به سابقه خودت این قدر نناز، مشرک شدی تو، شرک آوردی به خدا با قبول حکمیت و تمام کارهایت باطل شد. حالا آن بی‌عقل را ببین که با قرآن می‌خواهد به جنگ علی^(ع) بیاید که قرآن ناطق است. حضرت در حال نماز جوابش را دادند - چون در نماز آیه قرآن باطل کننده نماز نیست - حضرت به صورت حدیث نفس، این آیه را خواندند «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يُسْتَخَفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^{۶۰} صبر کن، تحمل کن، وعده خدا حق است، و این مردمی که یقین در دل‌های آن‌ها راه نیافته تو را تحریک نکنند، که این هم آرامشی به حصار می‌داد، هم نشان دهنده این بود که خود امیرالمؤمنین^(ع) چه جور احساساتی در مقابل

این‌ها دارد، با کمال حلم با این‌ها رفتار کرد.

۲۵۷ اول کار این‌ها در همین حد بود، بعد یواش یواش شروع کردند به شرارت کردن؛ شرارت‌های عملی. موج ترور را راه انداختند، عده‌ای از مسلمان‌های بی‌گناه را این‌ها کشتند؛ که امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: «سُبُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّ وَالسُّقْمِ» نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷ شمشیرهایتان را روی دوشتان گرفتید نگاه نمی‌کنید که کجا این شمشیر را فرود می‌آورید، باگناه و بی‌گناه را با این شمشیر شما دارید نابود می‌کنید - ترور کور - ببینید چه قدر مفاهیم نزدیک است. یک کاسب‌کار بیچاره، یک آدم مؤمن معمولی، یک روز یک مسلمان و یک مسیحی از کوفه آمدند بیرون، با همدیگر داشتند می‌رفتند؛ گروه‌های کمین خوارج این‌ها را گرفتند، گفتند شما کی هستید؟ چی هستید؟ آن مسیحی گفت من مسیحی هستم، یک خرده تحقیق کردند، مطمئن شدند که بله مسیحی است، گفتند خیلی خب تو برو، او رفت. به این گفتند تو چی؟ گفت من مسلمانم، از مردم کوفه‌ام. علی را قبول داری؟ بله؛ کشتنش. مسیحی را رها کردند، علوی را کشتند. عبدالله بن خباب، یکی از یاران امیرالمؤمنین^(ع) بود؛ با زن حامله‌اش یا در جمله امیرالمؤمنین^(ع) «جاریه» شاید کنیزش بوده - که حامله بود - می‌رفت، گرفتنش؛ بعد از یک بحث تلخی که با او کردند و او را به خیال خودشان محاکمه کردند، خودش را کشتند، شکم زن حامله‌اش را دریدند، گفتند اگر این کار را نکنیم این بچه متولد می‌شود، این هم فاسد می‌شود - قصاص قبل از جنایت - بچه توی شکم مادر را کشتند، خب مادر هم مرد دیگر. با این وضع فجیع این‌ها را کشتند. عده‌ای از یاران امیرالمؤمنین^(ع) را همین جور کشتند. تا کسی از شهر می‌آمد بیرون برو؛ این‌ها می‌رفتند و می‌کشتند.

۲۵۸ حضرت دیدند نمی‌شود با این‌ها این جور گذرانند، ابن عباس را فرستادند، گفتند برو باهاشون مباحثه کن؛ رفت مباحثه کرد فایده‌ای نبخشید. خود حضرت یک روز بلند شد رفت به اردوگاه این‌ها - همان حروراء که بودند - خود حضرت رفت، رفت؛ یک محلی بود، اول دو رکعت نماز آن‌جا خواند، بعد کمانش را در آورد به کمانش تکیه داد بنا کرد با این‌ها مفصل صحبت کردن، آدم وقتی در نهج البلاغه می‌خواند کلمات امیرالمؤمنین^(ع) را با این‌ها، گریه‌اش می‌گیرد. علی بن ابی طالب، برادر پیغمبر^(ص)، اول مسلمان، معلم اول دین، با آن معرفت، با آن سوابق

تاریخی، با آن عظمت مقام مجبور شده بیاید با یک عده نادان، متعصب، جاهل، شریر، منحرف، کج‌فهم، بی‌اطلاع بحث کند؛ تمام هنر خودش را امیرالمؤمنین^(ع) به کار برد که این‌ها را نصیحتشان کند، برشان گرداند، نشد؛ حضرت برگشت. یک نفر را حضرت فرستاد پیش این‌ها که چرا این قدر شرارت می‌کنید؟ چرا آدم‌کشی می‌کنید؟ همان کسی که امیرالمؤمنین^(ع) فرستاده بود - که این پیغام را بدهد - همان را گرفتند کشتند.

۲۵۹ حضرت فرمود نه؛ دیگر این جوری نمی‌شود. بلند شد؛ گفت راه بیفتید برویم این‌ها را سر جای خودشان بنشانیم. البته تا این مدت چند ماهی گذشته بود و امیرالمؤمنین^(ع) کمال محبت و اغماض را نسبت به این‌ها روا داشته بود، و این‌ها هر روز پرورتر از روز قبل شده بودند. حضرت آمدند به طرف محلی که این‌ها رفته بودند برای جنگ؛ لشکرکشی، آن‌جا مستقر شده بودند - محلی به نام نهروان - یک نفر آمد به حضرت گفت که این‌ها دارند از پلی که روی رودخانه است عبور می‌کنند می‌آیند با شدت طرف ما. حضرت فرمود که نگران نباشید. «اللَّهُ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ» هیچ‌اللاغه، خطبه ۵۹ از آن‌ها ده نفر نجات پیدا نمی‌کنند، از شما ده نفر کشته نمی‌شود، مسئله‌ای نیست. آمدند در مقابل هم قرار گرفتند، حضرت بنا کرد باز هم آن‌ها را نصیحت کردن؛ اول چیزی که حضرت گفت، فرمود قاتل عبدالله بن خباب را بدهید، همه‌شان صدایشان را بلند کردند که قاتل عبدالله بن خباب ماییم، مَنَمِ چند هزار نفر آدم، این کارهای مودبانه، این کارهای گروهکی، چه قدر شبیه همین کارهایی است که ما هم تجربه کردیم. کارهای گروهک‌ها، روش‌های مودبانه؛ خب؛ این یک حرف درستی بود بالاخره، یک نفر کشته شده «مَنْ قُتِلَ مُظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۱۸ کسی که مظلوم کشته شده، بدون علت کشته شده، بدون این که کسی را کشته باشد کشته شده، خب ولی دم او می‌تواند بیاید از آن‌ها مطالبه کند، بگوید قصاص می‌خواهم بکنم دیگر، این که حکم اسلامی است، این قابل فهم بود، قابل قبول بود، اما این‌ها مودی‌گری کردند گفتند نه خیر، فریادشان را بلند کردند که ما همه‌مان قاتل هستیم. حضرت فرمودند که هر کدامتان که بیاید پای این علم بایستید کاری به کار شما نداریم. هشت‌هزار نفر از دوازده‌هزار نفر بالاخره تحت تأثیر ترس و فرمایشات حضرت آمدند، اما چهارهزار نفر با همان شدت و

سرسختی ایستادند؛ و جنگ شروع شد. البته یک روز به نظرم، یک صبح تا شبی جنگ طول کشید

۲۶۰ آن قدر جنگ شدت داشت که فرصت نکردند نماز بخوانند، نمازشان تکبیر بود، در میدان جنگ این جوری است، دیگر وقتی که گرما گرم جنگ هست که اگر بخواهند دست از جنگ بکشند بروند نمازشان را بخوانند، دشمن غلبه پیدا خواهد کرد، آن جا تکلیفشان این است که همان جا توی میدان جنگ نمازشان را بخوانند، اگر فرصت همین هم ندارند که در حال شمشیر زدن و در حال مبارزه نماز بخوانند، یک تکبیر بگویند «الله اکبر» این می شود نماز؛ اولویت ها را ببینید در اسلام چه جوری است، نماز با این عظمت، با این اهمیت، آن وقتی که پای حفظ دین در میان است و اگر این جا ما رقتیم مشغول نماز شدیم با آداب و خصوصیات، وضو، رو به قبله، لباس نجس تنت نباشد خونی نباشد؛ اگر بخواهیم این ها را مراعات کنیم دشمن پیروز خواهد شد، این جا می فرماید نه. نماز بهر حال ترک نمی شود «الصلاة لا تترك بحال» اهمیت این واجب این جوری است، اما نماز توی میدان جنگ غیر از نماز در حال آسایش و راحتی و امنیت است که خطری انسان را تهدید نمی کند، آن جا یک الله اکبر است.

۲۶۱ تا بالاخره گرد و غبار فرونشست، تمام لشکریان دشمن همان آدم های متصعب کج فکر لجوج، روی خاک های بیابان افتاده بودند، چند نفری از این ها فقط - که کمتر از ده نفر بودند- توفیق پیدا کردند که فرار کنند؛ و تاریخ معین کرده که این ده تا کجا رفتند. دو تایشان رفتند فلان شهر، یکی رفت فلان شهر، سه تا رفت فلان شهر، مشخصند که کجا رفتند. ۶۵/۳/۱۲

۲۶۲ طبق روایتی که نقل شده، در اوقات جنگ نهروان، امیر المؤمنین^(ع) داشتند میرفتند؛ از اصحابشان یک نفر هم در کنار ایشان بود. همان نزدیک های جنگ نهروان، صدای قرآنی در نیمه شب شنیده شد «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ»^۹، با لحن سوزناک و زیبایی، آیه قرآن میخواند. این کسی که با امیر المؤمنین^(ع) بود، عرض کرد یا امیر المؤمنین! ای کاش من مویی در بدن این شخصی که قرآن را به این خوبی میخواند، بودم؛ چون او به بهشت خواهد رفت و جایش غیر از بهشت جای دیگری نیست. حضرت جمله ای قریب به این مضمون فرمودند که به این آسانی قضاوت نکن؛ قدری صبر کن. این قضیه گذشت، جنگ با پیروزی امیر المؤمنین^(ع) تمام

شد. خیلی از کشته شده‌ها، مردم کوفه یا اطراف کوفه بودند؛ همین‌هایی که در جنگ صفین و جنگ جمل، هم‌جبهه و هم‌سنگر بودند؛ منتها ذهن‌هایشان اشتباه کرده بود. حضرت با تأثر خاصی، همراه با اصحاب خود در میان کشته‌ها راه میرفتند. این‌ها همین‌طور به صورت دمر روی زمین افتاده بودند. حضرت میگفت این‌ها را برگردانید، بعضی‌ها را میگفت بنشانید. مرده بودند، اما حضرت با آن‌ها حرف میزد. در این حرف زدن‌ها، یک دنیا حکمت و اعتبار در کلمات امیرالمؤمنین^(ع) هست. بعد به یک نفر رسیدند، حضرت او را برگرداندند و نگاهی به او کردند و خطاب به آن کسی که در آن شب با ایشان بود، فرمودند: آیا این شخص را میشناسی؟ گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود: او همان کسی است که در آن شب آن آیه را آن‌طور سوزناک میخواند و تو آرزو کردی که مویی از بدن او باشی! او آن‌طور سوزناک قرآن میخواند، اما با قرآن مجسم -امیرالمؤمنین^(ع)- مبارزه میکند! آن وقت علیبن‌ابی‌طالب^(ع) با این‌ها جنگید و این‌ها را قلع و قمع کرد. البته خوارج به‌طور کامل قلع و قمع و ریشه‌کن نشدند، اما همیشه به صورت یک اقلیت محکوم و مطرود باقی ماندند. این‌طور نبود که آن‌ها بتوانند تسلط پیدا کنند؛ هدفشان بالاتر از این حرف‌ها بود. ۷۰/۱/۲۴

۲۶۳ توجه کنید که اسم خوارج مارقین است؛ گروه‌های سه‌گانه‌ای که با امیرالمؤمنین^(ع) جنگیدند قاسطین ناکثین و مارقین بودند. قاسطین اصحاب معاویه و نیروهای شام را می‌گویند؛ ناکثین نیروهای طلحه و زبیر را می‌گویند -که بیعت را شکستند- آن‌اولی‌ها قاسط یعنی ظالم، ظلم کردند؛ ناکثین یعنی بیعت شکنندگان، عهد شکن‌ها، بی‌وفاه‌ها، مارقین یعنی چه؟ وقتی یک تیری را شما از چله کمان رها می‌کنید که با شدت از کمان جدا می‌شود و دور می‌شود این را می‌گویند مرق، مارق آن تیری را می‌گویند که با شدت و سرعت بی‌نهایت از کمان جدا می‌شود و می‌رود به یک طرف دیگر. این آقایان مارقین به همان شدت از دین جدا شدند؛ مثل تیری که از کمان خارج می‌شود و می‌رود برای خودش یک طرف دیگر پرتاب می‌شود؛ همین‌طور این‌ها از دین و از قرآن جدا شدند، اسمشان مارقین است. و این کلمه مارقین مال تاریخ نیست، مال خود علیبن‌ابی‌طالب^(ع) هم نیست، مال پیغمبر^(ص) است. پیغمبر^(ص) اسم این‌ها را گذاشته مارقین. تجربه مارقین نشان می‌دهد که ناآگاهی و جهل چه فتنه عظیمی را به وجود می‌آورد،

فتنه‌ای که در آن دوستان در مقابل حقیقت قرار می‌گیرند نه دشمنان؛ فتنه‌ای که در آن با ایمان‌ها می‌لغزند نه بی‌ایمان‌ها؛ فتنه‌ای که در آن فداکارها در راه شیطان فداکاری می‌کنند و نابود می‌شوند، و نه آدم‌های تنبل و عاقبت‌گزین.

۲۶۴ بعضی‌ها عادت کردند مارقین را و خوارج را به مقدسین دور از ماجراها تشبیه کنند؛ این درست نیست. مقدسینی که متحجرند، متعصبند، دگمنده؛ از مسائل انقلاب، مسائل جاری کشور، مسائل دنیا چیزی سرشان نمی‌شود، به یک چیزی چسبیدند و همان را پیگیری می‌کنند، یک کلمه‌ای را از اسلام، از تشیع، از محبت ائمه گرفته‌اند، سرشان را انداخته‌اند پائین و همین‌طور دارند پیش می‌روند. متوجه هم نیستند که اصلاً پیشرفت‌های انقلاب و حرکت انقلابی این ملت عظیم و خداجوی، چی هست؟ این‌ها همان مقدسین یا متقدسینی هستند که در دوران طولانی نهضت هم ما دچار این‌ها بودیم؛ بعد از انقلاب هم گوشه و کنار از این‌ها هستند. بعضی خیال می‌کنند خوارج این‌ها ایند، نه؛ خوارج این‌ها نیستند؛ این‌ها کارشان نق است. به قول مرحوم شهید مطهری می‌گفت این‌ها مثل کسانی می‌مانند که انسان دارد حرکت می‌کند، یک کاروانی است دارد حرکت می‌کند، این‌ها از پشت یک سنگی می‌زنند، می‌خورد نمی‌خورد، حالا ده تا سنگی که زدند یکی هم می‌خورد به پای آدم، طوری هم نمی‌شود. غیر از آن کسانی‌اند که می‌آیند جلوی انسان، راه را سد می‌کنند. ایشان می‌گفت این‌ها مهم نیستند، این‌ها مثل همان کسانی‌اند که از عقب دارند می‌آیند، لنگان لنگان، یک سنگی هم پرتاب می‌کنند به آن‌هایی که جلو دارند می‌روند، از این‌ها نباید خیلی ترسید. مارقین و خوارج به نق اکتفا نمی‌کردند، یک نق زبانی بزنند، نه‌خیر؛ شعار می‌دادند، روی جوان‌ها کاری می‌کردند، دست به اسلحه می‌بردند، گستاخانه در مقابل علی^(ع) می‌ایستادند، تعصب و دُغم خوارج شبیه تعصب و دُغم گوشه‌نشین‌های مقدس نیست، شبیه تعصب و دگم گروهک‌هاست؛ و فتنه آن است. به‌هرحال امیرالمؤمنین^(ع) این فتنه بسیار بزرگ را هم از سر گذراندند و یکی از بزرگ‌ترین رویدادها و حوادث تاریخ اسلام را برای درس و عبرت برای ما به یادگار گذاشتند. ۶۵/۳۱۲

فتنه عظاما

۲۶۵ بعثت‌ها - چه بعثت نبی اکرم اسلام و چه بعثت دیگر پیغمبران - همیشه در زمینه اسارت انسان‌ها بوده است. یعنی وقتی پیغمبران مبعوث می‌شده‌اند، جامعه انسانی در اسارت به سر می‌برده است و بعثت رهاکننده انسان، رهاکننده انسان و آزادکننده انسان است. اسارت انسان در زمینه بعثت پیغمبران، هم اسارت مادی است، هم اسارت معنوی است. هم در عرصه زندگی مادی انسان‌ها اسیر بودند؛ یعنی اقتصادشان، حکومتشان، مناسبات و روابط اجتماعیشان، محکوم دست قدرت‌ها و سلطه‌های طاغوتی و شیطانی بود، فرعون‌ها بر آن‌ها حکومت می‌کردند، زندگی مادی آن‌ها سخت بود، آزادی نداشتند، استقلال نداشتند، نان بخور و نمیر را با زحمت به دست می‌آوردند، با زحمت می‌خوردند؛ میان انسان‌ها تبعیض بود، عدالت وجود نداشت، انسان‌ها تحقیر می‌شدند، انسان‌ها شکنجه می‌شدند، جامعه زیر انواع فشارهای مادی دست و پا می‌زد. این از جنبه مادی زندگی و هم در عرصه معنوی و روحی زندگی، باز هم انسان‌ها اسیر بودند. اخلاق انسان‌ها فاسد بود. به انسان‌ها فکر درست و اندیشه درست را اجازه نداده بودند که بیاموزند. انسان‌ها غلط و کج می‌اندیشیدند، فضیلت در جوامع انسانی وجود نداشت، کسی به کسی رحم نمی‌کرد، استعداد انسان‌ها ناشکفته مانده بود، اجازه داده نمی‌شد که گنجینه‌های درون ذات انسان شکوفنده شود و سرچشمه‌های استعداد از وجود آدمی سرازیر شود؛ یک اسارت کامل. پیغمبران در یک چنین زمینه‌هایی ظهور می‌کردند و بعثت به وجود می‌آمد. امیرالمؤمنین (ع) برای این اسارت تعبیر فتنه به کار برده است؛ فتنه در قرآن یک کلمه بسیار وسیعی است. ۶۴/۱۳۰

۲۶۶ فتنه را به معنای عذاب در قرآن می‌بینیم « رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا » متحنه، ۵ «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» ذاریات، ۱۳. فتنه را به معنای آزمایش و امتحان در قرآن در مواردی می‌بینیم که به کار رفته است. ۶۵/۸، ۲۸

۲۶۷ امتحان خدا همیشه نیست، اما آن وقتی که هست تعیین‌کننده است، سرنوشت ملت‌ها و امم در طول تاریخ در لحظه‌های خاصی رقم زده شده است و آن لحظه‌ها، لحظه‌های امتحان است. امتحان دشوار است و بزرگ‌ترین دشواری امتحان این است که وقتی امتحان واقع

می‌شود، خیلی‌ها نمی‌فهمند که این امتحان است. امتحان را در قرآن فتنه نام نهاده‌اند زیرا فتنه آن چیزی است که در چشم افراد معمولی و متوسط، حقیقت در آن پوشیده می‌ماند. فتنه مثل گرد و غبار است که در ورای گرد و غبار، انسان خیلی واقعیت‌ها را درک نمی‌کند. امتحان خدایی وقتی فرا می‌رسد، خیلی‌ها هستند که نمی‌فهمند این امتحان خدایی است، لذا در آن امتحان رد می‌شوند. فقط کسانی قبول می‌شوند که دو خصوصیت در آن‌ها باشد. خصوصیت اول هوشمندی و آگاهی، خصوصیت دوم، قوت اراده و جرأت و شهامت. ۶۴/۲۸/۱

۲۶۸ از جمله آن معانی‌ای که فتنه در اصطلاحات قرآنی دارد، معنای افتتان و مجذوب کردن و پلید و پلیدگری و یک انسان را و یا یک جامعه را در یک حیرت، حیرت ناشی از دهشت و بیخودی افکندن، این معنای فتنه است. به یکی از معانی که در قرآن و حدیث هم بکار رفته که شاید این آیه شریفه «أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» ^{بِقَالَ ۲۸/۱} به این معنا باشد که مال انسان و فرزند انسان، فتنه است، یعنی انسان را مفتون خودش می‌کند، دل بسته خودش می‌کند و به خاطر محبتی که انسان به مال یا به فرزند دارد حقایق را و حتی چیزهای واضح را گاهی در مقابل چشم خودش مشاهده نمی‌کند، یعنی یک صفت بد و یک کار بد در فرزند انسان به چشم انسان نمی‌آید، محبت پدر و فرزندى مثلاً مانع می‌شود از این که انسان آن کار بد را ببیند. یا یک حرکت بد و زشت در کار خود انسان و رفتار خود آدمی به خاطر عشق به مال و این که انسان دنبال مال حرکت می‌کند، زشتی خودش و عُرف خودش را از دست می‌دهد. فتنه یعنی این؛ چیزی که انسان را مفتون می‌کند، دل بسته می‌کند و مجذوب می‌کند و انسان به خاطر جذبه‌ای که پیدا می‌کند به این شیء یا این راه یا این شخص، نمی‌فهمد در چه موقعیتی است و راه را اشتباه می‌رود.

۲۶۹ در مفهوم اجتماعی خودش هم، فتنه با همین معنا همواره به کار رفته و وجود هم داشته در تاریخ. فتنه یک جامعه معنایش این است که جامعه در یک حیرتی، در یک ضلالتی، در یک جاذبه غلطی دچار بشود که راه را اشتباه کند و راه صحیح را از راه غلط باز نسناسد؛ این فتنه است. فتنه یک جامعه در هنگامه ضلالت آن جامعه موجب می‌شود که سخن حق در آن جامعه شنیده نشود، یعنی حتی اگر گویندگان حق هم وجود داشته باشند اما گوش‌ها یارا

و توان شنیدن آن سخن حق را نداشته باشند؛ موجب می‌شود که بدی‌ها و زشتی‌ها با همان چهرهٔ بدی و زشتیِ خودشان به وسیلهٔ چشم‌های افراد جامعه دیده نشوند، مثل یک محیط غبارآلوده و دچار گرد و غبار که انسان در هنگامهٔ گرد و غبار و طوفان بسیاری از حقایق و واقعیاتی را که در مقابل چشم او هم هست نمی‌بیند و چشم او قادر به دیدن حقایق نیست. در طول تاریخ بشر یک چنین فتنه‌هایی را ما همواره داشتیم، یعنی انسان‌ها همان عقل، همان علم، همان بینش، همان چشم و گوش معمولی انسان سالم را دارند، اما داشتن علم و داشتن عقل و داشتن تمدن و داشتن فرهنگِ راهی و پیشرفته حتی موجب نشده که این انسان‌ها بتوانند راه هدایت را پیدا کنند و زندگی را در معنا و مفهوم درست خودش شناسند، و نتیجهٔ آن تمدن، آن فرهنگ، آن وضع اجتماعی غلط و مفتون به فتنه‌های گوناگون همین شده که دیدیم بشریت در بیشترین دوران‌های زندگی خودش دچار شدت‌ها و مضیقه‌ها و سختی‌های زیادی شده. از خصوصیات پیغمبران این است که این‌ها در دوران‌های فتنه که بشر به آن‌ها دچار بوده ظهور کردند، برای این که فتنه‌ها را از بین ببرند، غبار فتنه را فرو بنشانند و در زندگی پیغمبر ما به خصوص به صراحتِ نهج‌البلاغه این معنا هست. ۶۵/۸/۲۸.

۲۷۰ خطبهٔ دوم شروع می‌شود با «أَحْمَدُهُ اسْتِثْمَامًا لِنِعْمَتِهِ»، این بخش را کاری نداریم، می‌آییم پایین‌تر تا می‌رسد به شهادت به رسالت پیغمبر^(ص) و از این‌جا بخش مورد نظر ما شروع می‌شود. ۲۷۱ در این خطبه دو تصویر از فتنه را امیرالمؤمنین^(ع) ذکر می‌کنند که قابل توجه و قابل پی‌گیری است. اول این است که «أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ وَالْعِلْمِ الْمَأْثُورِ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ وَ النُّورِ السَّاطِعِ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ» ببینید در تمام این تعبیّرات معنا و مفهوم روشن‌گری هست، «عَلِمَ مَا ثُور» یعنی آن پرچمی که از پیش، انسان‌ها می‌دانستند که چنین پرچمی با این نشانه‌ها برافراشته خواهد شد. کتاب مسطور یعنی آن نوشتهٔ آشکاری که جای تردید که از خدا هست یا نیست یا چیزی به آن اضافه شده یا نه، دیگر در آن نیست و شکی در او راه ندارد. یک وقت یک نفری می‌آید حرف می‌زند، بدون این که نوشته‌ای را ارائه کند، یک وقت آن داعی‌الی‌الحق، نوشتهٔ مضبوط مشخصی را با کلمات و حروف مشخصی ارائه می‌کند که دیگر جای شک و شبهه‌ای در آن نیست؛ و نور ساطع، آن نوری که همه جا را فرا گرفته؛ یا

«الضِّيَاءِ اللَّامِعِ» آن روشنی‌ای که لمعان آن و درخشندگی دارد؛ «و الْأَمْرِ الصَّادِعِ» آن حقیقتی و آن واقع‌های که همه جهان را متوجه به خود می‌کند، این‌ها همه خصوصیات است که در او معنا و مفهوم روشن‌گری است. خب؛ این روشن‌گری عظیم را پیغمبر اسلام (ص) در چه زمانی و برای چه قضیه‌ای آورد؟ این‌جا امیرالمؤمنین (ع) در دو نوبت از فتنه یاد می‌کند و فتنه را معنا می‌کند، اولش این است: «فِتْنٌ أَنْجَدَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ وَ تَزَعَزَعَتْ سَوَارِي الْبَقِيَّةِ» یعنی در آن دورانی که پیغمبر اکرم (ص) ظهور کرد، فتنه‌هایی بر مردم و بر زندگی و بر دل و جان انسان‌ها و در محیط اجتماعی آن‌ها حاکم بود که ریسمان دین در آن متلاشی شده بود، یعنی یک تفکر دینی آشکاری که مردم بتوانند به آن چنگ بزنند، جامعه‌ای را به خودش متوجه بکند، دل‌هایی را خاضع بکند، آن معرفت درست دینی که بتواند اندیشمندان را به خود جذب بکند، در میان مردم وجود نداشت. یعنی آن روز مسیحیتی که بود یا ادیان دیگری که بود واقعاً ناتوان‌تر از این بودند که بتوانند هوشمندان را، اندیشمندان را، دل‌های آگاه را، ذهن‌های تیز و جستجوگر را به خودشان متوجه بکنند. مردم در یک خلاء زندگی می‌کردند. «و تَزَعَزَعَتْ سَوَارِي الْبَقِيَّةِ» پایه‌های یقین متزلزل شده بود، یعنی در سراسر دنیای آن روز، شما هیچ جایی را پیدا نمی‌کردید که یک مکتبی و یک آیینی وجود داشته باشد که پایه‌های آن مکتب در دل‌های مردم به صورت یقین بنیان‌گذاری شده باشد. عوام مردم که به هر چیزی ولو خرافی ایمان می‌آورند، محل بحث نیستند. سخن بر سر هوشمندان و اندیشمندان و انسان‌های روشن و افراد جستجوگر و جوان‌های آگاه و غالباً نسل جوان که دنبال بهانه می‌گردند که در یک ایمان یقینی هم یک تزلزلی ایجاد کنند، هیچ پایه یقینی در دل این‌ها وجود نداشت و از بین رفته بود. «وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَ تَشَتَّتَ الْأَمْرُ» طبع اولی انسان‌ها که فطرت توحیدی و روی به خداشناسی و عبودیت خداست، این دگرگونه شده بود. «تَشَتَّتَ الْأَمْرُ» نتیجه طبیعی این کار این است که همه امور متشتت بود، این مخصوص جزیره العرب نیست. این مال همه جای دنیای آن روز است. کسی تاریخ دنیا در دوران بعثت رسول اکرم (ص) را اگر ملاحظه بکند، خواهد دید که همه جا به همین وضع مبتلا بوده یعنی یک فتنه همه‌گیر در دنیا حاکم بود. ۶۵/۸/۲۸۰

۲۷۲ «وَ صَاقَ الْمُخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ» راه‌گریز از این فتنه بر مردم تنگ شده بود و جایگاه

بهره‌گیری بر مردم مبهم و تاریک مانده بود. «فَالْهُدَىٰ خَامِلٌ وَالْعَمَىٰ شَامِلٌ»، هدایت در آن روزگار فرو افکنده و کمرنگ بود؛ کوری و نابینایی همه‌گیر بود. «عَصَى الرَّحْمَنُ وَ نُصِرَ الشَّيْطَانُ» خدای رحمان عصبان می‌شد، سرپیچی می‌شد، اما شیطان مورد نصرت و یاری قرار می‌گرفت. «خُذِلَ الْإِيمَانُ» و ایمان بی‌یاور و بی‌پشتوانه می‌ماند. «فَأَنهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ وَ عَفَّتْ شُرُكُهُ»؛ پایه‌های ایمان متزلزل و ویران بود، نشانه‌های ایمان گم بود، راه‌های ایمان فراموش شده بود. «أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ» مردم از شیطان‌ها فرمان می‌بردند، پس راه شیطان‌ها را می‌پیمودند. «وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ»، به سرمنزلی که آن‌ها هدایت می‌کردند فرود می‌آمدند. «بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ» پرچم شیطان به‌وسیله همین مردم، مردم بی‌خبر و جاهل، به همه جا گردانیده می‌شد و برافراشته می‌شد. «وَ قَامَ لَوَاؤُهُ» و لوای شیطان بر پا می‌گشت. ۵۹/۴/۱۸.

۲۷۳ بعد در دنباله این خطبه که امیرالمؤمنین^(ع) بیان می‌کنند که دیگر هدایت در بین مردم نبود و کوری و نابینایی و بی‌بصیرتی بر انسان‌ها حاکم بود، باز دوباره اسم از فتنه می‌آورند که این نکته‌ای که اول عرض کردم که فتنه؛ چه فتنه در وجود انسان و در ذهن انسان و چه فتنه در محیط اجتماعی، این‌جا روشن می‌کند این معنا را. می‌فرماید: «فِي فِتْنٍ دَأَسَتْهُمْ بِأَخْفَائِهَا وَ وَطِئَتْهُمْ بِأُظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَنَابِكُهَا» فتنه را تشبیه می‌کند به آن حیوان رم‌کرده وحشی شده‌ای، مثلاً یک شتر مستی یا خشمگینی که یک موجودی را در زیر سم خود لگدکوب می‌کند و رحم به او نمی‌کند، یا یک گیاهی مثلاً مزرعه‌ای که در زیر پای گاوها و چهارپایان له می‌شود و گل‌ها و گیاهان لگدمال می‌شوند و چیزی از آن‌ها باقی نمی‌ماند، یا آن حیوان وحشی سرکش‌ی که در هنگامه درگیری با یک حیوان دیگر یا با یک انسان بر روی دو پا می‌ایستد با کمال بی‌رحمی، خودش را آماده یک حمله دیگر می‌کند. یک چنین وضعیتی، فتنه آن روزگار را برای ما ترسیم می‌کند. «فِي فِتْنٍ دَأَسَتْهُمْ بِأَخْفَائِهَا» در فتنه‌هایی که در زیر سم خود، مردم را می‌کوبید و «وَ وَطِئَتْهُمْ بِأُظْلَافِهَا» و لگدمال می‌کرد آن‌ها را در زیر پای خود، «وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَنَابِكُهَا» بر روی سم خود می‌ایستاد، مثل حیوان وحشی‌ای که آماده باز هم جنگیدن و باز هم درگیر شدن است. یعنی مردم در زندگی اجتماعی خودشان و در

محیط زندگی خودشان آرامش و آسایش نداشتند به خاطر فتنه. خب؛ نتیجه این فتنه همه گیر

در زندگی مردم چی بود؟ ۶۵/۸/۲۸

۲۷۴ «فَهُمْ فِيهَا تَأْتَهُونَ» مردم در فتنه‌ها گمگشته بودند، «حَاثِرُونَ» حیرت‌زده بودند، «جَاهِلُونَ» نادان بودند، «مَفْتُونُونَ» فریب خوردگان بودند، «فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جَبْرَانٍ» در بهترین خانه‌ها با بدترین همسایگان زندگی می‌کردند، «نَوْمُهُمْ سُهْوٌ» خواب آنان بد خوابی بود، «وَ كُحْلُهُمْ دُمُوعٌ» سرمه چشمشان اشک‌ها بود، «بِأَرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ» در سرزمینی زندگی می‌کردند که عالمان، لجام‌زده بودند، «وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ» و جاهلان، عزیز و گرامی می‌زیستند. این زمینه بعثت پیامبران است در کلام امیرالمؤمنین^(ع) و شما اگر این کلام را مورد دقت قرار بدهید می‌بینید یک تصویر است، یک نقاشی است، یک اثر به معنای واقعی کلمه هنری است برای نشان دادن اوضاع و احوال جاهلی. در این ترسیم هنری، در این تابلو که علی بن ابی طالب^(ع) در یک خطبه که ایستاده روی منبر برای مردم حرف زده، یک حرف زدن معمولی، در این تابلویی که علی^(ع) در این حرف زدن ترسیم کرده بیشترین قلم از بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها و نارسایی‌های جامعه مشاهده می‌شود. هم از جنبه‌های فکری؛ مردمی هستند کور، راه به جایی نبرده، حیران، سرگشته، همدفشان را نمی‌دانند چیست، نمی‌دانند برای چه صبح از خواب برمی‌خیزند؛ شاید می‌دانند، فکر می‌کنند که می‌دانند اما اشتباه می‌کنند. ۵۹/۴/۱۸

۲۷۵ این وضع هنگامه بعثت پیغمبر^(ص) است. یعنی به طور خلاصه دنیایی که پیغمبر ما در آن مبعوث شده. یک دنیای حیرت‌زده، مفتون، مبتلای به جهالت، فاقد یک ریسمان مستحکم اعتقادی که بتواند انسان‌ها را به خودش جذب کند تا به آن دست بزنند و اعتصام کنند، در یک چنین دنیایی و در آن چنان حیرتی و ضلالتی و شب تاری، پیغمبر^(ص) ظهور می‌کند. آن وقت این‌جا می‌بینید که آن تعبیراتی که اول خطبه آمده بود که همه‌اش اشاره به مشهور بودن و آشکار بودن و منور بودن بعثت پیغمبر^(ص) و دعوت پیغمبر^(ص) می‌کرد، متناسب با همین چیزی است که زمینه آن روز را مشخص می‌کرد، یعنی این‌جایی که مردم حیرت‌زده‌اند، جاهلند، مفتونند، ناآگاهند، دچار زندگی بسیار رقت‌آوری هستند، در یک چنین موقعیتی است که مناسب است خدای متعال پیغمبری را بفرستد. «بِالدِّينِ الْمَشْهُورِ وَالْعَلَمِ الْمَأْتُورِ وَالْكِتَابِ

المُسْطُورِ وَ الثُّورِ السَّاطِعِ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ » که قبلاً این کلمات را معنا کردم. این یک بُعد کوچکی، یعنی بُعدی از چند بُعد، نه این که واقعاً کوچک، خیلی هم مهم و با عظمت است، اما یکی از ابعاد بعثت پیغمبر^(ص) و زندگی پیغمبر^(ص) است. خب؛ من وقتی نگاه می‌کنم به دنیای امروز خودم، دنیای امروز خودمان و وضع بشریت، می‌بینم امروز همان روزی است که بعثت پیغمبر^(ص) و همان ضیاء الالامع و علم مأثور و کتاب مسطور با همان خصوصیات، امروز در دنیا جایش خالی است و دنیا به این پرچم برافراشته و این خورشید منور نیازمند است. امروز هم در دنیا پایه‌های یقین متزلزل شده، «وَ تَزَعَزَعَتْ سَوَارِیَ الْیَقِینِ» امروز در هیچ جای دنیا شما بشریت را نمی‌بینید که به یک مبنای محکمی که بتواند زندگی او را برایش امیدبخش بکند، اطمینان داشته باشد. امیدها از مکاتب گوناگون سلب شده، مکتب‌ها و شیوه‌های اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی و سیاسی نتوانستند امیدهای بشر را برآورده کنند، مخصوص جهان سوم نیست، مخصوص دنیای مسلمان‌ها نیست، همه جای دنیا این جور است. یک روزی پرچم‌هایی برافراشته شد، از نیمه‌های قرن نوزدهم تا نیمه‌های قرن بیستم، بلکه تا همین اواخر، یک مدتی هم افرادی راه، هوشمندانی راه، به خودش متوجه کرده بود و معتقد کرده بود. امروز پایه‌های یقین نسبت به همه این مکتب‌ها متزلزل شده است.

۲۷۶ امروز هم همان فتنه مجذوب‌کننده و سرگردان‌کننده دل‌های بشر بر زندگی بشر حاکم است، فتنه رنگ و لعاب تمدن مبتنی شده بر مادیات، تمدن مادی و نه تمدن انسانی. فتنه فرهنگ رنگین، فرهنگی که چشم‌ها را و دل‌ها را با رنگ‌ها خیره می‌کند. فرهنگی که بیشتر به احساسات و مشاعر ظاهری مردم کار دارد، به اعماق دل و جان مردم کاری ندارد، یعنی نفوذی ندارد. سیاست‌های دروغگویانه و مزورانه، روش‌های پلیدگرایانه نسبت به بشریت و بشریت‌نومید و سرگردان، امروز هم وضع دنیا این است. اگر امروز ما سیاست‌های جهانی را و به خصوص سیاست‌های دنیای سوم و جهان مستضعف را نگاه کنیم، می‌بینیم همان خصوصیتی که در دوران بعثت پیغمبر^(ص) وجود داشت امروز هم وجود دارد. دردهای بشر و راه نجات از آن دردها همیشه تاریخ یکی است. چون بشر یکی است، آن چه که تفاوت می‌کند روش‌ها و شیوه‌ها و قالب‌هاست. آن دردها و نیازها همواره یکسان است. امروز هم بشر دچار

همان دردها و نیازها و کمبودهایی است که آن روز داشت و امروز هم همان علاجی را می‌خواهد که آن روز می‌خواست، آن روز خدای متعال، پیغمبر بزرگوارش رسول مکرم (ص) را مبعوث کرد و آن علم مأثور و آن پرچم برافراشته را به انسان‌ها داد. امروز هم ملت ما، جامعه انقلابی ما، جوانان ما، و همه انسان‌های بیدار در جامعه ما کمر بستند که همان رسالت را زنده کنند. من احساس می‌کنم در آینده به مغزهای متفکر و آگاه به قرآن و آگاه به معارف اسلامی نیاز بسیار بیشتر، حتی از امروز هست. شما جوان‌هایی که توی دانشگاه درس می‌خوانید و خودتان را با اسلام و معارف اسلامی آشنا می‌کنید، باید بدانید آن پرچم را شما باید بلند کنید، این بذرها را سالمی که در سرزمین مستعد دل و جان شما برافشاند می‌شود، بذر قرآن و نهج‌البلاغه و معارف اسلامی، این‌ها روزی خواهد توانست انسان سرگشته و حیرانی راه، انسانیت و بشریت مظلوم را نجات بدهد و آن علم مأثور و کتاب مسطور، امروز دست شماست و امیدواریم بتوانید آن ضیاءاللامع را و نور ساطع را به بشریت عرضه بکنید. ۶۵/۸/۲۸

۲۷۷ آن هدفی که پیغمبران داشتند - که رفع فتنه هست، از بین بردن فضای فتنه‌آلود است، رها ساختن انسان از فتنه‌ها است - این هدف را هم بایستی هم‌چنان به یاد داشته باشید. اگر ما کوتاه بیاییم فتنه خواهد شد. «بَعْضٌ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ» انفال، ۷۳. اگر ما راه‌مان را تعقیب نکنیم، ادامه ندهیم، در مقابل قدرت‌های بزرگ جهانی مبارزه‌جویی نکنیم، به خودمان متکی نباشیم، به خدا متوکل نباشیم؛ فتنه خواهد شد. فتنه یعنی همان اسارت انسان؛ هم اسارت خود ما، هم اسارت انسان‌های دیگر. امروز ما با تقوای الهی، با توکل به خدا، با اعتماد به خدا، با امید به آینده، با احساس نیروی الهی در دلمان و در فکرمان و در بازوانمان همان راهی را می‌روییم که اصحاب پیغمبر، ابوذرها، سلمان‌ها، مبارزین احد و بدر رفتند و پیروز شدند. ما هم همان راه را می‌روییم و به فضل الهی پیروز خواهیم شد. ۶۴/۱/۳۰

فهرست تفصیلی

مقدمه

۱	ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است.	۱
۱	ایمان جناب عمار در سخت‌ترین شرایط	۲
۱	اولی‌الالباب در همه حال یاد خدا هستند. یاد خدا با عمل و تفکر	۳
۲	ایدئولوژی اولی‌الالباب بیهوده نبودن خلقت و مسئولیت داشتن خردمند	۴
۳	«ینادی للایمان اولی‌الالباب»، عقل و تفکر آنهاست.	۵

حدیث اهل بصر و صبر

۵	حدیث اهل بصر و صبر	۶
---	--------------------	---

فصل اول: بصیرت

۷	قد جاءکم بصائر من ربکم.	۷
---	-------------------------	---

بصیرت

۹	بی‌بصیرت‌ها فریب می‌خورند.	۸
۹	بصیرت قدرت معنوی است.	۹
۹	بصیرت، نورافکن و قطب‌نماست. بصیرت شرط لازم است اما شرط کافی نیست.	۱۰
۱۰	انسان با نگاه توحیدی به جهان طبیعت، بصیرت پیدا می‌کند. در دیدگاه توحیدی خسارت و ضرر برای مؤمن اصلاً متصور نیست.	۱۱
۱۰	فرق بین نگاه توحیدی و نگاه مادی	۱۲
۱۱	بصیرت یعنی انسان با تدبر مسائل را بسنجد.	۱۳

۱۲	بصیر آن کسی است که بشنود و ببیند و سطحی عبور نکند.	۱۴
۱۲	عواملی که باعث می‌شود با وجود بصیرت، خطا و اشتباه ادامه پیدا کند.	۱۵
۱۳	محنت‌های بزرگ تاریخ به‌خاطر بی‌بصیرتی یا بی‌صبری است.	۱۶
۱۳	بصیرت حضرت امام و مردم، تسلط بیگانگان را قطع کرد.	۱۷
۱۴	قدرت‌های سیاسی زورگو می‌خواهند بصیرت ملت‌ها را سلب کنند. بصیرت ملت ایران موجب بیداری ملت‌های دیگر شد.	۱۸
نکاتی از تاریخ اسلام		
۱۶	صفوف مشخص ایمان و کفر در دوران پیامبر اکرم	۱۹
۱۶	تفاوت دوران پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین	۲۰
۱۶	دوران امام حسن، سخت‌تر از دوران امیرالمؤمنین	۲۱
۱۷	دشمنان امیرالمؤمنین چهره‌های موجهی بودند.	۲۲
۱۷	سختی دوران امیرالمؤمنین	۲۳
۱۷	خصوصیات یاران معاویه	۲۴
۱۸	فرق معاویه با دیگر استان‌داران در زمان امیرالمؤمنین	۲۵
۱۸	سران جنگ جمل از بزرگان اسلام و نزدیکان پیامبر بودند.	۲۶
۱۸	بی‌اعتباری عبادات خوارج به‌خاطر نشناختن ولیّ خدا	۲۷
۱۹	راه میانه‌ای بین حق و باطل وجود ندارد.	۲۸
۱۹	امیرالمؤمنین در برابر تخلفی از مسیر حق، آرام نمی‌نشیند.	۲۹
زندگی امیرالمؤمنین		
۲۰	یقین آگاهانه و صبر، ویژگی مهم امامان به حق	۳۰
۲۰	صبر و بصیرت امیرالمؤمنین قابل تقلید و پیروی است.	۳۱
۲۰	زندگی امیرالمؤمنین در دوران پیامبر اکرم	۳۲
۲۱	یقین آگاهانه و صبر امیرالمؤمنین در دوره خلفا	۳۳
۲۲	نقش جناب عمار و جناب مالک در زمان بیعت مردم با امیرالمؤمنین	۳۴

۲۳	پایبندی امیرالمؤمنین به اصول اسلامی	۳۵
۲۴	مقاومت امیرالمؤمنین در برابر فشارها و جوسازی‌ها	۳۶
جنگ صفین		
۲۴	امیرالمؤمنین امید به هدایت لشکر معاویه داشت.	۳۷
۲۵	تردید در لشکر امیرالمؤمنین در صفین	۳۸
۲۶	نقش جناب عمّار در صفین	۳۹
۲۷	بی‌بصیرتی یاران امیرالمؤمنین به هنگام بالا رفتن قرآن بر روی نیزه‌ها	۴۰
۲۷	اهمیت مبارزه امیرالمؤمنین با اهل قبله	۴۱
۲۸	نقش اهل قبله باطل در تاریخ اسلام	۴۲
دوران امام حسن مجتبی		
۲۸	پیگیری لشکرکشی امیرالمؤمنین توسط امام حسن	۴۳
۲۸	سیاست معاویه در برابر لشکر امام حسن	۴۴
۲۹	شهادت امام حسن موجب شهادت همه اهل بیت و یاران امام می‌شد.	۴۵
۲۹	تکلیف امام حسن، افشای چهره طاغوت برکات صلح امام حسن	۴۶
۳۰	دلایل صلح امام حسن	۴۷
۳۰	طعن دوستان و دشمنان به امام حسن به‌خاطر صلح	۴۸
۳۱	نبود یارانی چون عمّار و مالک در دوران امام حسن	۴۹
۳۱	عبیداله‌بن عباس نقطه مقابل عمّار و مالک	۵۰
۳۱	نقش مهم قیس بن سعد در قضیه عبیداله‌بن عباس	۵۱
راه حصول بصیرت		
۳۲	بر اثر گذشتن از خود، بصیرت حاصل می‌شود.	۵۲
۳۲	بزرگ‌ترین ضعف انسان در طول تاریخ، جاذبه‌های نفسانی و هوس‌ها است.	۵۳
۳۲	غلبه خواهش‌های نفسانی بر عقل، قدرت بصیرت را از انسان می‌گیرد.	۵۴

۳۳	لغزش آدم‌های باراده در لحظات حساس	۵۵
۳۳	لغزش یاران طالوت	۵۶
۳۴	غلبه بر خواهش‌های نفسانی باعث نیرومندی در مواجهه با دشمن است.	۵۷
نکات		
۳۵	بصیرت در برابر تبلیغات همراه‌کننده	۵۸
۳۵	کار عمده دشمن در جنگ نرم، غبارپراکنی در فضای سیاسی کشور است.	۵۹
۳۶	دل برخوردار از ایمان، با تبلیغات دشمن همراه نمی‌شود.	۶۰
۳۶	تمرکز تبلیغات دشمن، بر تضعیف ایمان و ایستادگی ملت‌های مؤمن است.	۶۱
۳۷	قدرت سلاح تبلیغات و ارتباطات رسانه‌ای	۶۲
۳۷	انتظار بصیرت از نخبگان و جریانات سیاسی	۶۳
۳۷	اهمیت تبیین و بصیرت بخشیدن به مردم در نظام اسلامی	۶۴
۳۸	اهمیت بصیرت علما	۶۵
۳۸	قدرت بصیرت حضرت امام	۶۶
۳۸	بی‌بصیرت‌ها مانع حرکت بابتصیرت‌ها می‌شوند.	۶۷
۳۹	اهمیت بصیرت علما در دوران پیچیده بعد از انقلاب	۶۸
۴۰	شهید بهشتی، نمونه عالم بابتصیرت	۶۹
۴۱	بعضی به خاطر بی‌بصیرتی در جهنم می‌افتند.	۷۰
۴۱	بی‌بصیرت‌ها، آتش روی سر خودی‌ها می‌ریزند.	۷۱
۴۲	بی‌بصیرت‌ها، جزو عوام هستند.	۷۲
۴۳	جوان باید خودش را مسئول بداند و ایمان و بصیرت داشته باشد.	۷۳
۴۳	بصیرت، برای دستیابی به قدرت تحلیل	۷۴
۴۴	بصیرت، مانع بزرگ شدن نیازهای مادی کوچک توسط دشمن می‌شود.	۷۵
۴۴	در زمان غبارآلودگی فتنه و جبهه جنگ، قطب‌نما همان بصیرت است.	۷۶
۴۴	بصیرت، در هدف و راه، توشه و تجهیزات را مشخص می‌کند.	۷۷

۴۶	بصیرت شهدای جنگ تحمیلی	۷۸
۴۶	شهادت، مرگ با بصیرت است.	۷۹
۴۶	گذشتن از خود، دریچه دل را باز می‌کند و نور معنویت به آن می‌تاباند.	۸۰
۴۷	شهادت برای رسیدن به آرمان اسلام	۸۱
۴۷	جوان، تکلیف برآمده از معرفت را بدون ملاحظه انجام دهد.	۸۲
۴۸	خطای نخبگان، تأثیرگذارتر از خطای عامه مردم است.	۸۳
۴۸	بصیرت در عرصه سیاسی مانند شناسایی در جبهه جنگ اهمیت دارد.	۸۴
۴۸	وظیفه نخبگان و خواص، تبیین حقیقت بدون تعصبات و تعلقات است. تبیین حقیقت، وظیفه اصلی جناب عمّار در صفین	۸۵
۴۹	عملکرد نخبگان بدون بصیرت به نفع دشمن است.	۸۶
۴۹	تلاش امام حسین برای بصیرت‌دهی و بیدار کردن به خواب‌رفته‌ها	۸۷
۵۱	مطالبه بصیرت، مطالبه یک امر دشوار و ناممکن نیست.	۸۸
۵۲	بی‌بصیرت‌ها، ناخواسته پازل دشمن را کامل می‌کنند.	۸۹
۵۳	پازل دشمن برای ریشه‌کنی جمهوری اسلامی	۹۰
۵۳	لحظه‌شناسی می‌توانست تاریخ کربلا را دگرگون کند.	۹۱
۵۴	دشمن فضای شفاف را غبارآلود و حق و باطل را ممزوج می‌کند.	۹۲
۵۴	صراحت در تبیین حق، وظیفه اصلی نخبگان و خواص در فضای غبارآلود	۹۳
۵۵	لزوم اعلان برائت از دشمنان نظام	۹۴
۵۵	مرزبندی و شفاف‌سازی، وظیفه خواص در فضای غبارآلود	۹۵
۵۵	تداوم انقلاب با حفظ بیداری ملت عملکرد خوب رویش‌های انقلاب	۹۶
چند توصیه		
۵۷	توصیه به صبر و بصیرت و شناخت ترفندهای دشمن	۹۷
۵۷	نباید هیچ‌گاه از کمین دشمن غافل بود.	۹۸

۵۸	توصیه به صبر و بصیرت در کنار وحدت	۹۹
فصل دوم: استقامت		
۵۹	باید مراقب سایش و فرسایش دل و جان بود.	۱۰۰
استقامت		
۶۰	استقامت، لازمهٔ دستیابی به آرمان‌های بزرگ	۱۰۱
۶۰	استقامت، مفهومی مهم در بیان قرآن	۱۰۲
۶۰	باید مراقب سایش و فرسایش دل و جان بود. اعتراف به عبودیت باید با استقامت ادامه یابد.	۱۰۳
۶۱	خداوند، خوف و اندوه را از کسانی که استقامت ورزیدند، برمی‌دارد.	۱۰۴
۶۱	به شروع خوب نباید اکتفا کرد.	۱۰۵
۶۱	ضعف‌ها، حرکت را کند می‌کند و جاذبه‌ها، راه را عوض می‌کند.	۱۰۶
۶۲	توصیهٔ خداوند متعال به پیامبر اکرم دربارهٔ استقامت	۱۰۷
۶۲	«اهدنا الصراط المستقیم» همان استجاب است «فاستقم كما امرت» است.	۱۰۸
حفظ صراط مستقیم		
۶۳	علت تکرار موضوعات در قرآن	۱۰۹
۶۳	اهمیت حفظ و پیمودن صراط مستقیم	۱۱۰
۶۳	سختی استقامت در تشخیص و در عمل	۱۱۱
۶۳	شرح و تفسیر «بسم الله»	۱۱۲
۶۵	همهٔ آیات سورهٔ حمد، مقدمه‌ای برای «اهدنا الصراط المستقیم» است.	۱۱۳
۶۵	نعمت‌داده‌شده‌ها در بیان قرآن	۱۱۴
۶۵	صفات کسانی که مورد نعمت قرار گرفته‌اند.	۱۱۵
۶۶	علت غضب خداوند به کسانی که نعمت داده شده‌اند.	۱۱۶
۶۶	فشارهایی که بنی‌اسرائیل در حکومت فرعون تحمل می‌کردند.	۱۱۷

۶۷	فرعون می‌خواست استقامتِ نژادی بنی‌اسرائیل را نابود کند.	۱۱۸
۶۷	شروع خوب بنی‌اسرائیل و ضایع شدن به خاطر عدم استقامت	۱۱۹
الگوی استقامت		
۶۸	مشخصهٔ دوران پیامبر اکرم	۱۲۰
۶۸	نتایج بعثت پیامبر اکرم	۱۲۱
۶۸	استقامت همراه با معرفت عمیق، عنصر موفقیت پیامبر اکرم	۱۲۲
۶۹	وعده‌های بزرگان قریش و استقامت پیامبر اکرم	۱۲۳
۷۰	استقامت پیامبر اکرم، ریشهٔ استقامت را در یارانش مستحکم می‌کند.	۱۲۴
۷۰	برخورد پیامبر اکرم با کفار، در هر صحنه‌ای با شدت و استحکام بود.	۱۲۵
۷۰	برخورد پیامبر اکرم با یاران، همراه با انعطاف بود.	۱۲۶
۷۱	دوران شعب، عرصهٔ نمایش استقامت پیامبر اکرم و یارانش	۱۲۷
۷۱	درس گرفتن از جزء، جزء زندگی پیامبر اکرم به عنوان الگوی استقامت	۱۲۸
استقامت حسینی، استقامت خمینی		
۷۳	دو نوع پیروزی داریم: پیروزی فکر و راه، پیروزی تشکیل حکومت.	۱۲۹
۷۳	حرکت حضرت امام الگوپردازی شده از حرکت امام حسین	۱۳۰
۷۳	شروع استقامت امام حسین با عدم تسلیم در مقابل حاکمیت فاسد	۱۳۱
۷۴	ایستادگی در جنگ، همهٔ استقامت امام حسین نبود.	۱۳۲
۷۴	خدشه وارد کردن بزرگان به هدف امام حسین	۱۳۳
۷۴	به امام حسین می‌گفتند: حیات شما بهتر از شهادت است.	۱۳۴
۷۴	به امام حسین می‌گفتند: چرا زن‌ها و بچه‌ها را می‌برید؟	۱۳۵
۷۴	به امام حسین می‌گفتند: شما که از امام حسن بالاتر نیستید.	۱۳۶
۷۴	استقامت امام حسین در برابر همهٔ خدشه‌ها و شبهه‌ها	۱۳۷
۷۵	عذرهای شرعی، مانع کارهای بزرگ اعراض مردم کوفه و شهادت جناب مسلم	۱۳۸

۷۵	امام حسین در هر لحظه از واقعه کربلا می‌توانست خود را عقب بکشد.	۱۳۹
۷۶	استقامت امام حسین بر مسائلی که بر حسب موازین، خلاف مصلحت به نظر می‌آمد.	۱۴۰
۷۶	تشنگی علی‌اصغر، به تنهایی برای تردید در ادامه راه کافی است.	۱۴۱
۷۶	استقامت امام حسین، فقط استقامت در میدان جنگ نیست.	۱۴۲
۷۷	اوج استقامت امام حسین در شهادت علی‌اصغر و اسارت حضرت زینب و دیگر زن‌ها و بچه‌ها است.	۱۴۳
۷۷	انسان سختی‌های وارد بر خود را راحت تحمل می‌کند، اما بر دیگران را نه. بصیرت و قدرت نفس دو خصوصیت امام حسین در کربلا	۱۴۴
۷۸	حضرت امام در این دو خصوصیت دنباله‌رو امام حسین شد.	۱۴۵
۷۸	استقامت حضرت امام در برابر احتمال تعطیلی حوزه و اختلاف در عالم اسلام	۱۴۶
۷۸	تفاوت استقامت حضرت امام و دیگران در حادثه ۱۵ خرداد	۱۴۷
۷۹	نارضایتی بعضی بزرگان از شهادت جوانان مؤمن و متعهد در ۱۵ خرداد	۱۴۸
۷۹	فشارها و شبهه‌ها بر استقامت حضرت امام غلبه نکرد.	۱۴۹
۷۹	حساسیت و عظمت نهضت حضرت امام	۱۵۰
۸۰	بعد از پیروزی انقلاب، مبارزه با استکبار جهانی آغاز شد.	۱۵۱
۸۰	حضرت امام در برابر سختی مبارزه با استکبار جهانی عقب‌نشینی نکرد.	۱۵۲
۸۰	استقامت حضرت امام در برابر حملات سیاسی و رسانه‌ای	۱۵۳
۸۱	استقامت حضرت امام در برابر مشکلات مختلف جنگ تحمیلی	۱۵۴
۸۱	شبهه‌هایی که به خاطر بمباران تهران به حضرت امام مطرح می‌شد.	۱۵۵
۸۲	علت قبول قطعنامه	۱۵۶
۸۲	حضرت امام به خاطر مصلحت‌اندیشی، شعار «نه شرقی، نه غربی» را رها نکرد.	۱۵۷
۸۲	حضرت امام در قضیه جنگ، حاضر به عقب‌نشینی نبود.	۱۵۸
۸۳	در طول حیات بعد از انقلاب، با همه عطوفت خود، یک لحظه دچار تردید نشد.	۱۵۹
۸۳	دشمنان انقلاب فهمیدند که به هیچ وجه نمی‌توان حضرت امام را از میدان خارج کرد.	۱۶۰

۸۳	دوران ده ساله حضرت امام در زمان انقلاب به نمونه‌ای ارزشمند و خدشه‌ناپذیر تبدیل شد.	۱۶۱
۸۴	برای حفظ ستون‌های انقلاب، استقامت لازم است. حفظ انقلاب، مستلزم حفظ ستون‌های انقلاب است.	۱۶۲
۸۴	توصیه به استقامت در برابر وسوسه‌های سیاسی و دیپلماسی	۱۶۳
۸۴	بازی پینگ‌پنگ در زمان نیکسون و چوئن‌لای، نمونه‌ی وسوسه‌ی دیپلماسی	۱۶۴
۸۵	خواهنده واقعی و اقدام‌کننده واقعی، مردم هستند.	۱۶۵
۸۵	اصول الآن، همان اصول سال ۶۰	۱۶۶
۸۶	خواص باید ستون‌های مستحکم انقلاب باشند.	۱۶۷
۸۶	ضرورت، حفظ میانی انقلاب است.	۱۶۸
آفات استقامت		
۸۷	استقامت در قضایای مشتبه، نیازمند بصیرت است.	۱۶۹
۸۷	در نظام اسلامی آلوده‌شدن به دنیا مانند ورود مورینه‌ها به ستون‌های یک بنای مستحکم است.	۱۷۰
۸۷	کسی که در کوه راه می‌رود، سختی کوه را می‌فهمد اما عظمت کوه را درک نمی‌کند.	۱۷۱
۸۸	عظمت کوه انقلاب در برابر دو ابرقدرت شرق و غرب	۱۷۲
۸۸	حضور حضرت امام در همه صحنه‌ها بعد از وفاتشان	۱۷۳
۸۸	فتوحات اولیه اسلام و تمدن و مدنیت قرن چهارم هجری، ضرب دست پیامبر اکرم بود.	۱۷۴
۸۸	هنوز ضرب دست حضرت امام، پشت سر انقلاب است.	۱۷۵
۸۹	اگر دید ما مبنی بر مسامحه باشد، یک جریان کوچک آب، یک خاکریز عظیم را از بین خواهد برد.	۱۷۶
۸۹	لزوم و اهمیت توجه به صحیفه سجادیه	۱۷۷
۹۰	امام سجاد در صحیفه می‌فرماید که شیطان انسان، انسان را فریب می‌دهد و بعد انسان را تنها می‌گذارد.	۱۷۸
۹۰	نسیان نفس یعنی انسان از هویت و هدف وجود خود غافل شود.	۱۷۹

۹۰	نتیجهٔ نسیان نفس، فسق است.	۱۸۰
۹۱	توضیحاتی دربارهٔ «زیغ»	۱۸۱
۹۲	عملکرد خداوند متعال به عملکرد ما برمی‌گردد.	۱۸۲
۹۲	نقطهٔ مقابل آفت‌ها، ذکر است.	۱۸۳
	به یاد عهد و پیمان خود با خدا و با مردم باشیم.	
یک مثال تاریخی و چند نکته		
۹۴	در صورت پایداری نقطهٔ مرکزی جبهه، پیروزی حتمی خواهد بود.	۱۸۴
۹۵	مقاومت دویست‌وپنجاه سالهٔ ائمهٔ اطهار	۱۸۵
۹۵	سختی‌ها و استقامت‌های امام صادق در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس	۱۸۶
۹۷	انحراف دیگر انقلاب‌های قرن بیستم به خاطر عدم استقامت	۱۸۷
۹۷	علت دشمنی استکبار جهانی با اسلام قطع رابطه با آمریکا صددرصد به نفع ملت ایران است.	۱۸۸
۹۷	روش‌های مقابله قدرت‌های سلطه‌طلب با ملت‌های مستقل	۱۸۹
۹۸	روش‌های مقابله با حربه‌های دشمنان	۱۹۰
۹۹	استقامت در هدف، اصلاح در روش‌ها	۱۹۱
۱۰۱	استقامت برای هر کسی، ایستادگی در آن جایی است که روی او بیشترین فشار وارد می‌آید.	۱۹۲
۱۰۲	استقامت ملت در همهٔ صحنه‌ها، دشمن را وادار به عقب‌نشینی می‌کند.	۱۹۳
۱۰۲	پیروزی همیشه به دست نمی‌آید؛ مهم حق بودن و استقامت کردن است.	۱۹۴
استنتاج		
۱۰۳	پیشرفت خوب کشور در دوران بعد از انقلاب	۱۹۵
۱۰۳	پیشرفت‌های خوب کشور، علی‌رغم تهدیدها، دشمنی‌ها و رفتارهای دشمن انجام گرفته است.	۱۹۶
۱۰۳	بیداری ملت‌های مسلمان علت دشمنی استکبار	۱۹۷
۱۰۳	راه مقابلهٔ استکبار با بیداری دیگر ملت‌ها	۱۹۸

۱۰۴	راه عزت و پیشرفت به شرط استقامت و ایستادگی در مقابل دشمنان ادامه می‌یابد.	۱۹۹
۱۰۴	ایستادگی امام در برابر دشمنان، الگویی برای همهٔ مسئولین و دیگر ملت‌ها	۲۰۰
۱۰۵	پیشرفت، نتیجهٔ استقامت بر ارزش‌ها است.	۲۰۱
۱۰۵	راه بیداری دنیای اسلام باید با استقامت ادامه یابد.	۲۰۲
ضمیمه: فتنه		
فتنه		
۱۰۹	فتنه، حالت غبارآلودگی فضا است.	۲۰۳
۱۰۹	در فضای غبارآلود فتنه، خودی‌ها به هم ضربه می‌زنند.	۲۰۴
۱۰۹	جنگ با بصیرت، فتنه نیست.	۲۰۵
۱۰۹	در بیان امیرالمؤمنین، سرآغاز فتنه‌ها، هواهای نفسانی است.	۲۰۶
۱۱۰	اطاعت از هوای نفس، احکام دین را تغییر می‌دهد.	۲۰۷
۱۱۰	تغییر احکام و مقررات، افراد بدون صلاحیت را صاحب حکومت و ولایت می‌کند.	۲۰۸
۱۱۰	فتنه از کشتار بالاتر است.	۲۰۸
۱۱۰	نزاع حق و باطل بر سر حکومت و ولایت	۲۰۹
۱۱۱	سهل‌انگاری در مسئلهٔ زمامداری، برای آیندهٔ تاریخ فاجعه به بار خواهد آورد.	۲۱۰
۱۱۱	جبههٔ باطل، حق و باطل را با هم ممزوج می‌کند تا حق مشتبه گردد.	۲۱۱
۱۱۱	باید مراقب باشید در فضای غبارآلود فتنه، راه را گم نکنید.	۲۱۲
۱۱۲	عوامل فتنه، پنهان و پوشیده است. باید مراقب باشید که در دام فتنه نیفتید.	۲۱۳
۱۱۲	خاصیت فتنه، شبهه و میوهٔ شبهه، تردید و نتیجهٔ تردید، توقف و لازمهٔ توقف عقب‌گرد است.	۲۱۴
۱۱۳	بصیرت، فتنه را خنثی می‌کند.	۲۱۵
۱۱۳	استکبار جهانی و ضد انقلاب همیشه در کمین و بیدار است.	۲۱۶
۱۱۳	تشخیص در فضای غبارآلود فتنه محال نیست؛ هوشیاری لازم دارد.	۲۱۶
۱۱۴	کسی که حب و بغض شخصی نداشته و تسلیم حقیقت باشد، حق را در دوران فتنه پیدا می‌کند.	۲۱۷

۱۱۴	پس از فرونشستن فتنه، افراد، فاصله خود را از راه حق می‌یابند.	۲۱۸
۱۱۵	اگر انسان چشم باز کند و مجاهدت کند، دست اشاره الهی را می‌بیند.	۲۱۹
۱۱۵	در فتنه ۸۸ اشتباه عده‌ای بر اثر بی‌بصیرتی بود. کسی که از راه معقول قانونی سر می‌پیچد، محکوم است.	۲۲۰
۱۱۶	تا وقتی فتنه از زمین برنخیزد، مؤمن همواره مشغول جهاد و مبارزه است.	۲۲۱
۱۱۶	مؤمن از مبارزه جدا نیست، اولین شرط مبارزه، مرعوب نشدن است.	۲۲۲
۱۱۶	ریشه فتنه این نیست که باید با مخالف دین جنگید. ریشه فتنه این است که در فضای غبارآلود، مخالف دین از مدافع دین قابل تمیز نیست.	۲۲۳
۱۱۷	معنای صحیح «...کابن‌البون»	۲۲۴
۱۱۷	نقش روشنگر جناب عمار در صفین	۲۲۵
۱۱۸	نقطه مقابل جناب عمار، کسانی بودند که شک می‌کردند.	۲۲۶
۱۱۸	فتنه استکبار جهانی	۲۲۷
۱۱۸	توطئه‌های استکبار جهانی متنوع است و تمام شدنی نیست.	۲۲۸
فتنه جمل، فتنه خوارج		
۱۱۹	حکومت امیرالمؤمنین، دوران ظهور فتنه‌های بزرگ	۲۲۹
۱۱۹	در دوران امیرالمؤمنین، فتنه مانند پاره‌های شب تاریک سایه انداخته بود.	۲۳۰
۱۱۹	فتنه خوارج مهم‌تر و خطرناک‌تر از دو فتنه دیگر اهمیت جنگ جمل و شهر بصره	۲۳۱
۱۱۹	سران جنگ جمل افراد مهمی بودند.	۲۳۲
۱۲۰	تفاوت اولین جنگ پیغمبر با اولین جنگ امیرالمؤمنین	۲۳۳
۱۲۰	راه شناخت حق در فضای فتنه جمل	۲۳۴
۱۲۱	شرایط معاویه در زمان جنگ صفین	۲۳۵
۱۲۱	علت اهمیت فتنه خوارج نسبت به فتنه جمل و صفین	۲۳۶
۱۲۲	مسلمانان شام از اسلام ناب بی‌خبر بودند.	۲۳۷

۱۲۲	بصره از شهرهای تازه‌مسلمان بود.	۲۳۸
	اصحاب جمل و صفین ایمان صادقانه نداشتند، اما خوارج ایمان صادقانه داشتند.	
۱۲۳	اختلاف مسلمان‌های دوران پیامبر با دوران امیرالمؤمنین	۲۳۹
۱۲۴	در زمان امیرالمؤمنین کفر صریح در مقابل اسلام صریح نبود و بصیرت زیادی را می‌طلبید.	۲۴۰
۱۲۴	نتیجه بی بصیرتی در دوران امیرالمؤمنین، قیام خوارج بود.	۲۴۱
۱۲۴	هیچ‌کس نمی‌توانست مانند امیرالمؤمنین، چشم فتنه را در آورد.	۲۴۲
۱۲۴	خوارج، مقدس‌های متحجر نیستند.	۲۴۳
۱۲۵	برخورد امیرالمؤمنین با اصحاب عبدالله بن مسعود و دیگر مقدس‌مآب‌ها	۲۴۴
۱۲۵	خوارج، چهل مرکب داشتند.	۲۴۵
۱۲۵	نمونه‌ای از حالات خوارج در جنگ	۲۴۶
۱۲۶	رأس خوارج مانند ذوالثدیه، افرادی کج، منحرف و خبیث بودند که به پیامبر هم ایراد می‌گرفتند.	۲۴۷
۱۲۷	پایان جنگ صفین با حکمیت و اعتراض خوارج	۲۴۸
۱۲۷	فتنه‌ای هم‌چون خوارج در ایام انقلاب	۲۴۹
۱۲۸	رد پای جاه‌طلبی و خودخواهی در سران خوارج	۲۵۰
۱۲۸	تحمیل اصل داوری و شخص داور بر امیرالمؤمنین	۲۵۱
۱۲۹	مقدمه شکل‌گیری شعار «لا حکم الا لله»	۲۵۲
۱۲۹	معنی شعار «لا حکم الا لله»	۲۵۳
۱۳۰	امیرالمؤمنین ابتدا به تبیین شعار «لا حکم الا لله» پرداخت.	۲۵۴
۱۳۱	حضور امیرالمؤمنین در قبرستان کوفه و صحبت برای مردگان	۲۵۵
۱۳۲	شرارت‌های زبانی خوارج	۲۵۶
۱۳۳	شرارت‌های عملی خوارج	۲۵۷
۱۳۳	تلاش امیرالمؤمنین برای آرام کردن خوارج	۲۵۸
۱۳۴	لشکرکشی امیرالمؤمنین در برابر خوارج	۲۵۹

۱۳۵	نماز در میدان جنگ با خوارج	۲۶۰
۱۳۵	سرانجام جنگ نهروان	۲۶۱
۱۳۵	نمونه‌ای از حالات عبادت خوارج	۲۶۲
۱۳۶	معنای کلمهٔ مارقین عبرت از ناآگاهی و جهل خوارج	۲۶۳
۱۳۷	فَرَقِ خوارج با مقدسین متحجر	۲۶۴
فتنهٔ عظاما		
۱۳۸	بعثت پیغمبران رهاکنندهٔ انسان از اسارت مادی و معنوی	۲۶۵
۱۳۸	فتنه در قرآن به معنای عذاب، آزمایش و امتحان	۲۶۶
۱۳۸	فتنه در امتحان الهی پنهانی است و تنها افرادی قبول می‌شوند که آگاهی و قوت اراده داشته باشند.	۲۶۷
۱۳۹	فتنه در قرآن یعنی چیزی که انسان را دل‌بسته و مجذوب می‌کند مانند مال و فرزند.	۲۶۸
۱۳۹	فتنه در جامعه زمانی رخ می‌دهد که سخن حق در آن جامعه شنیده نشود.	۲۶۹
۱۴۰	ترجمهٔ مشروح خطبهٔ دوم نهج‌البلاغه	۲۷۰
۱۴۰	ارائهٔ دو تصویر از فتنه در خطبهٔ دوم در فتنه پایه‌های یقین متزلزل می‌شود.	۲۷۱
۱۴۲	شرایط فتنهٔ عظاما	۲۷۲
۱۴۲	تشبیه فتنه به حیوان رم کردهٔ وحشی	۲۷۳
۱۴۳	تشریح وضعیت مردم در فتنه‌ها وضعیت فتنه، زمینه‌ساز بعثت پیامبران	۲۷۴
۱۴۳	تشبیه دوران فعلی جهان به دوران قبل از بعثت امروز هم پایه‌های یقین متزلزل است.	۲۷۵
۱۴۴	فتنهٔ امروز، فتنهٔ تمدن مبتنی بر مادیات است. دردهای بشر همیشه یکسان بوده و علاج آن نیز همین‌طور.	۲۷۶
۱۳۹	هدف ما، هدف پیغمبران: رفع فتنه	۲۷۷

